

توانا بود مسرکه دانا بود

وزارت فرهنگ

کتاب فارسی

سال سوم دبیرستانها

تألیف

آقایان : محمد تقی بهار - غلامرضا رشیدی
بدیع الزمان فروزانفر - عبد العظیم قریب
جلال بهانی استادان دانشگاه

شرکت کتب درسی

بها : نیست و پنج ریال



ستایش خدا و غمخیز

پاس و آفرین این جهان آفرین راست ، آنکه اختران زشان بر تو روشنی ،
 و پاکانی او تابنده اند ، و صبح گردان بخواست و فرمان او پاینده ، آفریننده ای که
 پرستیدن اوست سر او را در بند ، ای که خواستن جزا نیست خوشگوار ، هست کننده
 از نیستی ، نیست کننده پس از هستی . اگر بجزند گرداننده بندگان از خواری ، در پانی فکته
 گرد و نشان از سروری . پادشاهی او راست زیبنده ، خدائی او راست در خورنده ،
 بندی و برتری از درگاه او جوی و بس . هر آنکه از روی نادانی نه او را گزیده ، گزیده او
 ناچار بدو رسید . هستی هر چه نام هستی دارد بدو است ، نیک و بد و سود و زیان از دست
 جهان را بندی و پستی توئی ندانم چه ای هر چه هستی توئی
 در دو بر پیر باز پسین ، پیر و پیران پیشین ، گره گشای هر بندی آموزنده هر بندی ،
 گمراهان را راه نمایند ، جهان را از این یک و بد آگاهانند ، همه زبانی نام او ستود
 و گوشت پندیشان آواز او شنوده . و همچنین در دو بر یاران گزیده و خویشان پسندیده
 و باد تا باد آب و آتش و خاک در آفرینش بر کار است و گل بر شاخسار هم بر سر خار ،

چنان دان که نادان تری آن زمان	مشو بر تن خوشتن بد لگان
چو عیب تن خویش داند کسی	ز عیب کسان بزرگوید بسی
از امر و زکاری بفردا همان	چه دانی که فسخه داچه گردد زان
بسک مرد بیکار و بسیار گوی	نماند بنه و کیش ابروی
زدانش چو جان ترا مایه نیست	به از خاشی هیچ سپه نیست
چو دانا ترا دشمن جان بود	به از دوست مردی که نادان بود
با تو خلق چون فرو تن شو	سخنهای داندگان بشنو
سر مردمی بردباری بود	بسکسر همیشه بخواری بود
ز نیه و بود مرد را راستی	ز بستی دروغ آید و کاستی

(دری)

ستودی، رضایت، پزیش، معذرت خواهی، گستاخ، جوهر بی پروا، پارسا، تومن، نسیره

پاکگذار، برنیش، بروزن، نرزش، مغرور، خود بسند، پیرایه، رفت، خدش، تواضع، در سپرد، بردباری، علم و

مقامات، بسکسر، صد بردبار.

پرسش فترین درین نقد چند هم مصدر پیدا میشود؟ میت آخر، امی کسید، درم گوید، را حمایه

مقام علم و آداب نویسندگی

و انایان گفته اند که هیچ چیز بزرگوار تر از قلم نیست، که همه کارهای گذشته

زنان ، روشن و تابان ، درخنده ، درخشان و آراسته ، پیرایه‌ها ، عالم نبیانه .

جانشای جوانی ، یکی از کت منتهی شرفاری است دریاچ منول و خوارشایان و مسند ، صاحبان ایران ، نیش

صاحبان و مادران ، با نظر عطا ملک بن سارا ، الدین محمد جانی از رجال شهر منتهی نهم جری است . جوی در آغاز جوانی

تقدیس و محبت و پیری داشت و از سال ۵۴۰ که مرگه که ایران آمد در عز و لامان و دیران منتهی دی گریه

و چندین سال از جانب او حاکم بغداد بود . تولدش سال ۶۲۳ و وفاتش در سن ۶۸۱ و دفع شد . نابینا بود

حاکم شد در سال ۵۰ و شروع سال ۵۸۸ ختم کرد . تعدادی که نقل کردیم از دیباچه علامت حاکم است و خود رفت

در آغازی خاص نوشته

پیش قرین ، کمانی را که صید اسم حاصل فارسی آمد است من کسید و گویند که ام لا دم و کلام سندی ؟

خسود می شاه

ز گیتی تو خسود می شاه جوی	متویش تحتس مکر تازه روی
چو خشم آورد شاه یورش گزین	همی جوان بیداد و داد آفرین
بماشید گشتاخ با پادشاه	بویژه کسی کا و بود پارسا
کسی کا و ندارد ، سر یا خرد	منزد گرد در پادشاه سپرد
چو نزدیک دارد شو برنش	و گرد و گردی مکن سرنش
مر آنکه کونی که دانا شدم	بهر دانشی بر توانا شدم

نزدیکتر و راه‌نمای‌تر، چنانک خواننده ملال‌گیر و از آن و گران‌نی نیابد و هرصیتر باشد
 بیاد گرفتن آن. «نصیرالملوک بالغیر» اختصار.

و نزد تعالی دان سرگند یا کرده است؛ اشاره بآیه قرآن مجید است «و اعلم و ما یطرون». رسول‌نمای فرزند
 اشاره است بحديث نبوی «اول ما خلق الله تعالی العلم» آزمون؛ تجربه و امتحان و آرمایش. طغیان؛ سرکش‌ن
 حد در گذشتن.

نصیرالملوک کتابی است متشکل بر هفت باب در احلاق و آداب از تألیفات امام محمد علی (۴۵۰-۵۰۵)
 (مطابق معروف برای سلطان غیاث الدین ابرو شجاع محمد بن ملک شاه سلجوقی (۴۹۸-۵۱۱) تألیف شده و بعضی
 تحراین تحمل است که برای سلطان سخنرین ملک شاه سلجوقی نوشته شده باشد. و بهر حال یکی از آثار گرانمای نایابی است.
 پرسش‌ترین شرایط نویسنده کی‌صیت؟ انشا، خوب که است؟ «در باره قلم و شمشیر انشا بنویسید.
 جو» «اگر شمشیر و قلم نیستی این جهان بایستی نیستی» چگونه جواب است؟ از قطعات نظم و شعر که خوانده‌اید چند جواب غیر
 درآید بکنید.

میهن پرستی ایران

تو ای نامور میهن پاک ما گر انمایه و پر بستر خاک ما
 توئی جایگاه همه رستان گزایشان جهان شد پراز دستان
 همه را در دهمه راستگویی همه نامدار و همه نامجوی

بوی باز توان آوردن. و از حسیله بزرگواری قلم آنست که ایزد تعالی بدان سوگند
یا کرده است. و رسول خدای صلوات الله علیه فرمود: نخست چیزیکه خدای
تعالی بیا فرید قلم را آفرید، و براند بروی آنچه تا قیامت بخواست بودن.

هنرمایه آموزندگان قلم است. و رای هرکسی از دور و نزدیک، بوی توان
دانستن. و هر چند که مردم را آزمون روزگار باشد تا کتابها خوانند خردمند
نگردند، زیرا که پیدا است که ازین اندکی عمر، چند تجربه توان کرد. و نیز پیدا است
که چند یاد توان گرفت.

یکی از دانشمندان گوید که، کارهای این جهان بدو چیز برپای است یعنی شمشیر
و قلم، چه اگر شمشیر و قلم نیستی این جهان بپای نیستی. و این سر و حاکم اندر همه چیزها
اما دبیر را بجز نوشتن چیزهای دیگر نباید دانستن و دانشهای دیگر باید آموختن. و
باید چنان باشد که هر چه اندر دل دارد و بنوک قلم پیدا کند و از طغیان قلم خوشتن را
نگاه دارد. و جهد باید کرد تا سخن بسیار نباشد، و کوتاه و بسیار معنی باشد، و
سخن دوباره نوشته نشود. و از الفاظ گران پرهیز کند تا ستوده بود.

و اندر باب دبیری سخن بسیار است بدینقدر بسنده باشد تا دراز نگردد و در چنین
مقاله اند، خیر الکلام ماقول و دل و لم یل یعنی سخن آن نیکوتر که بگفتن کوتاه باشد و معنی

۵۰
سین و وطن و جایگاه. راد و جعفر و شجاع. کینہ توڑ؛ کینہ کش کینہ خواہ. شیراز و شیرازن؛ شیرازن و شیرازن۔

۵۱
مصدر آن اوزیدن است یعنی شکندن و کشتن (پلو؛ شجاع و دلیر۔ ٹیمان؛ یعنی جان و جان در اصل گیان
بوده است۔ ہماورد؛ حریف و ہم نبرد۔ مس و بند و رسن درشتہ۔ درج؛ سکوہ و عظمت۔ حادثہ،
بیٹہ و پیوستہ، جاوید نیز بہین معنی است۔ فر؛ بزرگی، جلال۔ مہر؛ آفتاب۔

پیش قدمین مدد و ابراز بیان کنید۔ سام کیت؟ دتاں لقب کیت؟ خود سی جوتہ ابراز
میتانید؟ مانت با ایں میں متدس خود چٹا فانی در عمدہ داریم؟

حکیم و حاکم

حکمی در پیش حاکم وقت رفت، آن حاکم گفت؛ مرا پندی ده۔ حکیم فرمود؛
پند دادن آسانست، اما بدان کار فرمودن دشوار و پند نبردنا دان بچو باریاست
در شورستان۔ بدانکہ ہر سرکہ اور اخرویت بچو چشمہ ایست کہ اور آب نیست
و ہر فنی کہ در او مروت نیست بچو بتا نیست کہ در او گل نیست، و ہر عالمی کہ اورا
پرہیز نیست بچو اسی است کہ اورا لگام نیست، و ہر سلطانی کہ اورا عدل نیست
بچو ابریت کہ اورا باران نیست، و ہر حاکمی کہ خوف را شیر خود سازد و حکم را
نذیم خود گرداند و نزدیکان خود را پیوستہ بر اسی و عدل فرماید سہ آید نہ رانی۔

همه پیل زور و همه گینه توز
 دلیران شیرا و زن و شیر گریه
 مردی کسی بسجو سام سوار
 همان زال و ستان سیرانجمن
 چو رستم گیتی کی مرد نیست
 زهی ملک فرخنده سه فراز
 ای ملک ایران بزی جادون
 جهان از تو بانام و آوازه شد
 بمر تو جان و دل آگنده ایم
 بشهناسه فردوسی پاکر زاد
 هنرزان ایرانیاں است پس
 چو ایران بروی زمین نریت
 تو ای کشور مسترخ نامدار
 بان جادوان با شکوه همه
 فخرت برتر از مهر رخسده باو

همه رزم ساز و همه جسم سوز
 بهنگام نامور دلی باک چویر
 ندیده یکی پهلواندار
 شده روی کیهان از د پر سخن
 گو رزم اورا هماورد نیست
 بکیوان نسا ده سه عز و ناز
 ز تو دور پر پیسته دست بدن
 ز تو نام مردانگی تازه شد
 ترانده ایم و پرستنده ایم
 بدینگونه زایرانیاں کرده یاد
 بگیرند شیر ثریان را بس
 چو خاک با درج و با از نیست
 تو ای مظهر شوکت و اعتبار
 ز تو زنده آیین شاهنشاهی
 زمانت مطیع و زمین بنده باد

یونانیان را آگاه شدند. آنگاه سپاهی بزرگ از هر قوم و طایفه که فرمانبردار ایران بودند
مگردید و از اتقایی نمودند تا نهایت تمنا و گرجستان و از مصر تا دریای سیاه که گمانند
که فرمان شاه را اطاعت نکرد و در ابرودان جنگی یاری نداد.

چون موکب خسروی بآیای صغیر رسید و در خاک لیدی فرو آمد یکی از توانگران آن
که حسن رفتار و کوشش بزرگ را در حق پادشاه لیدی گرزوس بنظر داشت و پیشتر ایرانیان
بجان خواستار بود از شاهنشاه درخواست که جلای آن سپاه گران بهمان او باشند و
استدعا کرد که مالی گزاف برای خرج لشکر کشی پای اندازد کند. خشیارشا از حاضران
پرسید این مرد کیست که چنین تقاضایی دارد مگر اندازد که ثروت چیست؟
گفتند: اعلیحضرت این مرد پیثوس است که هنگام عبور پدرت در یوش چاری دلی
هز در زاب بحضرت او آورد و چنانکه معلوم است پس از تو کس را در جهان آن مایه
دستگاه و مال و خواسته نیست. شاهنشاه در گفت آمد و از او پرسید اندازد مال تو
چقدر است؟

پیثوس در پاسخ گفت: اعلیحضرت دیگران در چپیس تمام دارایی خویش نشان کنند
و عشری از اعیان باز بگویند. اما خلوص حقیقت و حسن طویتی من چنان است که
از شاهنشاه چیزی پنهان نیارم کرد. همان روز که از توج موکب شاهان باین سمت

حکیم کسی است که مکت و فطنه بداند و در کتب فارسی بر کلیه اهل معرفت، طلاق و معنی فرزانه و دانایم استعمال میشود و این معانی در این مورد مناسب است. حاکم یعنی قاضی و هم معنی فرماندار بکار میرفته است. دشوار صورت دیگر است و زنگنه دشوار و بهمان معنی میآید. نفس، جان و روان و نیز معنی نفس استعمال میشود و معنی مناسب است دارد. مروت، مردوانی. خوف، یعنی خوف از خدا. شیرا اشارت کننده و راهنمای. فرماید؛ فرمان دهد.

نقائس الغنوں، تمام استثنای برشته های مختلف از علوم و فنون مقبول و مقبول زمان فارسی تألیف نموده و در عهد اعلیٰ از علما و فضلا و اهل قرن ستم که با آغازان ناس و محمد خدا بسته و او سعید از اطفالان محل معاصر بوده و در دهان مقامی از حسن داشته و آن کتاب اسامی شیخ ابوالسحاق یا دشوار فارسی که منقوح حواصطی حله و... رتبه تألیف در آورده است.

پرشترین در این نهایت خنای صحنی و حدود دارد و سه مرتبه در جده مانده و میت و یزد و فار چه نوع ترکیبی است؟ چند کلمه بصران اگر کنید.

هیه پی شوس

خشیار شام نرند داریوش بزرگ بخانشی چون براریکه سلطنت قرار گرفت و از نظم کشور برداشت بر آن شد که فتوحات پدر را بحال رساند و یونیا نرا که دم از عصیان میزدند گوشمالی بواجب دهد. پس بفرمود تا از اطراف و جوانب کشور و لیوان کار آرمود و بحضرت آمدند و بزرگان ایران در حضور اداری نزدند و جنگ

خواہش تو چیست؟ پی شوس عرض کرد: اعلیحضرتا مہر پانچ پسر است کہ ایک ہمہ را
 بخدمت در این جنگ خواستہ اند چون مردی پروہنا تو نام و کسی باید تا خانہ دمال
 من نگاہ دارد چہ شود اگر فرزند بزرگتر را رخصت فرمائی کہ در ایہجا بماند. خشیارشا
 ازین تقاضا در خشم شد و براد بگم زدہ گفت: ای فرومایہ بی آزر مہج میدانی چہ
 میگوئی؟ کسی کہ شاہشاہ خود را می بیند کہ بازن و فرزند و خویش و پیوند عازم میدان
 کارزار است چگونہ اورا دل میدہد کہ از فرزند خویش سخن گوید و راہ سلامت جویہ
 بانکہ از تو خدشاہ سوزد ہمانا کہ خلوص و اعتقادات تمام نیست و آلا بازن و خانہ دان
 و اقارب و خویشا و ندان در موکب ما میرفتی و اندیشہ میکردی. و نزد من کفرآنان
 کہ از جنگ تقاعد میوزند و خذرمیاد رند جز قتل نیست لکن چون خدشہای تو در نظر است
 از ہلاکت خود و فرزندان و بر باد و اودن خانہ و دودمانت خود داری سکیم و ترا بکتر از
 آنچه استحقاق داری مجازات میکنم. پس بفرمود تا پسر بزرگ اورا در برابر صفوف سپاہ
 گوشالی بواجب بدادند و منادی نداور داد کہ شاہشاہ میفرماید این است عاقبت
 کسی کہ از جنگ قتل و رزد و ازادای وظیفہ خود داری کند ہر چند از ملازمان خاص و
 ہر خدنگزاران با اخلاص باشد.

چنین بود ہست شاہشاہان بزرگ بخاننشہ در حفظ نظم و احترام مقررات

آگاهی یافتیم و محنت شدیم که پیشگی لایق گذرانم جمله خواسته نقد خویش را بحساب آوردم
دیدم دو هزار تالان سیم و چهار میلیون در یک زربفت هزار در یک کم در خزانه دارم که
گرهفت هزار در یک میداشتم میزان مسکوک طلای من درست چهار میلیون میشد. اکنون
بمداین مال را شاره شاهشاه میکنم چه از دولت خداوندی باز چند ان ضیاع عمار
و بنده و خدمتکار دارم که بقیت عمر را با سایش گذرانم.

شهریار را ازین سخن گل شادی برکشت و چنین فرمود: میزبان من از آن روز که
پای در رکاب کرده ام تا کنون کس چون تو ندیده ام که مقدم سکران مرا گرامی شاد
و مالی بیاورن در راه پیشرفت آن شاکند. بپادشاه این نسبت و خدماتی تر عجب
میزبانی خاص خویش عطا میکنم و هفت هزار در یک از خزانه خود ترا دهم تا بچینه
زرتو از حق و کسر عاری باشد. هر چه داری نگاهدار و بر آن باش که بیست و هجمن
نیکو کار و همان نواز باشی زیرا که ازین صفات کس پشیمان نشود.

هر دو دست و پنج یوانی که ناقل این اخبار است گوید: ای پسر که ز مالی بماند
مفرد رفته و خود را مقرب درگاه و مقبول الکلم می پنداشت روزی بجزو شتافت
گفت: ایحضرت از پیشگاه تو درخواستی دارم که نزد تو بس حقیر پیش من بس خیر است
امید است که با قبول آن بر بنده ساخورده خویش منت نهی. خدایا شاگفت:

آمدند و سگ گرداندند خدای را عز و جل. و آن مردمان را بنواخت و بساط عدل و داد بگشود
و بنه مودت و آئینه مروت و کیمیا را بگشتند و هر چه خواسته که اندر دست ایشان بود هر چه
که خداوند پدید آمد بخداوندان او باز دادند و هر چه را که خداوند نبود بدر ویشان داد
در سببی و سیرتی نیکو نهاد. و در ویشان را همه گرد کرد و هر کس که کاری بدانستی کرد
او را گمشد و بدو پیشه خود کن و از مردمان چیزی نخواهد. و هر کس که تندرست بود و کاری
بدانست کردن، او را بفرمود که کاری میکنی و کشاورزی میکنی و هر کس که با سبنا
بود و کاری توانستی کردن، از خواسته و خزانة خویش او را چیزی معین کرد که میستد
و کفاف خویش میساخت و میگفت: میخواهم که اندر همه ملک و پادشاهی بین سپح
در ویش نباشد و یا کسی شبانگاه گرسنه نخشد و کشاورزان را فرموده بود که تا هیچ جای
اندر همه مملکت وی زمین بی زراعت را نکنند و ناکشته و خراب نگذارند و هر کس
که تخم نداشت بفرمود تا از خزینه خویش باو دهند و در روزگار وی جهان آباد
شد و پر داد و عدل گشت، و بکار سپاسیان اندر نگریست و روزیهاشان داد.
و حاکمان و عالمان و امیران را بگزید، و مردمان مستور و پارسایان را مغرور و محترم
گردانید و کارهای دنیا بر خلق این جهان خوب کرد و هر چه از شیرین بابک را
کتاب بود و سیرت های نیکو و عهد و وصیت که کرده بود همه را بنوشت و بکار بست.

چون بکاری بهمت می بستند چیزی در عالم مانع حصول مقاصدشان نمیشد خاصه در امر سپاه که رحم و محبت و پاس خدمت و پیوند خانوادگی را مانع اجرای فرمان و انجام مقصود نمیدانستند و حتی موانع طبیعی را هم از پیش بر میداشتند.

ایک، سخت. حضرت در اینجا بنی پانچت است. اقصی و دورترین مکان. سند یکی از ولایات قدیم ایران در اردبیل است. زبان آن ولایت به فارسی سندی معروف بوده است. میدی یکی از کشورهای آسیای صغیر که کورس بزرگ به غیر آن منقسم شد و کز دوس پادشاه آنجا از دست خویش بپادشاهی نشاند. تاک، درخت انگور. صن حوتیت، یکنی فیت و یا کی اندیشه. تالان، وزن شده اول و یونان قدیم است که معادل ۶ کیلوگرم (تقریباً ۹ من، بود) سکه هم از ریاسیم بهین نام داشتند که ارزش آن ۹ من طلا یا نقره بود. دریک، سکه زرینیه است که فی کوهینه تختین واریوش بزرگ ضرب کرد و از آن نقره دریک خوانند. شد که منسوب به اریوش است. مقبول الفلفه، کسی که غنچه غابا پذیرفته شود. خیر، غنیمت. امارت، نزدیکان. تقاعد و زیدن، بستی کردن. منادی، کسی که با تک بلند خبر را اشرار میدهد.

پر شهما تالان چند است؟ دریک چیست؟

آنوشیروان

چون آنوشیروان عادل بپادشاهی نشست و تاج بر سر نهاد، مردمان شاد شدند زیرا که بوقت پدرش از عقل و خرد دیده بودند و مردمی و فضل، موم و ادا اندر

حکایت و اصول متعارف و ذکر ذوق و بی مستمان در آن روزگار و بیان اصول و تئوری و احوال عرفان بزرگ و حکمت و ذوق
 ایشان با عباراتی خالص و شیوا و افغانی گزیده و درین فن بجهت تمامی و فصاحت این کتاب که از اندک کتب عرفانی است
 ترجمان پارسی گزین خواند.

پیشش قمرین درین نقد چند نعمت وجود دارد؟ حرف اضافه در چند مورد استعمال شده است؟
 حقت عزیز در نوع اضافه است؟

راز جهان

خرا میدان لاوردی سپهر	همان گرد بر شق ماه و مهر
چمنه ارگز بهر بازگیری است	مهر پرده ای یغنین سرسری است
در این برده بکر شته یکازیت	مهر رشته بر کس پدیدازیت

کار آگهی

چه نیکو متاعی است کار آگهی	کزین نقد عالم مباداستی
نزد عالم کسی سه بر آرد بلند	که در کار عالم بود هو شمند
ببازی نپساید این راه را	نگه دارد از دزد بنگاه را
میکن کول گر چه خوار آیدت	که هنگام سر با کار آیدت
کسی بر گریه ز سر ما برود	که از کاهلی جامه با خود برود

مزدکیان، پیروان مزدک که در زمان قباد پادشاه ساسانی در ایران آمدند. خواسته
 حال و ثروت، کشاورزی، زراعت، روزی، دغینه و سبزی، مسترز، پارسان و پرنیزکاران.
 و در شیر، ترش و باقی سلطه ساسانی که پادشاهی نرودند و دانشمند بودند و چون پادشاهش بابک نام داشت
 و پادشاه شیر بابک گفته اند. ترجمه تاریخ طبری از قدیمیترین و بهترین اثرهای فارسی است که در اوایل سال
 میصد و پنجاه و دو نگاشته شده و ترجمه آن ابوعلی محمد بن محمد طبری در منصور بن نوح است.

پیشترترین نوشته و تاریخ سلسله و چگونگی پادشاهی بود؟ مشغول بر احوال و مشغول بر احوال
 قله فوق را بنویسید. زیر مضاف و مضاف این سخن بکشید. خود بنویسید است؟

ارزش وقت

وقت عزیز خود را بجز نبهتیزترین چیزی مشغول نکنید و عزیزترین چیزهای
 آدمی مثل وی باشد. پیغمبر گفت: مَنْ حَسَنَ إِسْلَامَهُ لَمْ يَتْرُكْهُ مَالًا يَعْشِيهِ دَسْتِ از
 چیزی بداریم که از آن گزیرست. از آنچه مالا یعنی مشغول شدن تصنیع وقت باشد و
 وقت دوستان با دوستان عزیز عزیز باشد. ضایع نباید کرد. یکش محبوب،

من حسن اسلام لَمْ يَتْرُكْهُ مَالًا یعنی، اسلام مرا نگاهداریک و تمام باشد که از آنچه فایده ندهد دست بدارد.

گزیر، پار و اصلاح. مایه یعنی، غیر مفید و نامرودند

مکلف محبوب تألیف، بو الحسن علی بن عثمان خطاب است از عارفان ایران در او غرق چشم و کتابت است بر

که در ستر فارسی یاد گرفته اید پنج بیت را تجزیه و ترکیب کنید.

نخمان قباد پادشاه ساسانی

ویرا پرسیدند، چه چیز بیشتر زینت و آرایش مردانست؟ فرمود، هر طایفه
چیزی زینت است.

علا را ایرتنی که پسندیده خالق و حقایق باشد. و مردم دلیر و شجاع را فتح
کشورها و گشادن حصارها و طغیان بر دشمنان و بعد از فیروزی عفو کردن آنان و
بخشیدن گناه ایشان.

عاقل آنست با کسی که تبرسد ویرا دروغ زن خواند سخن نکوید، و چیزی از کسی نخواهد
که بیم آن باشد که حاجتش را بر نیارد و در خواستش را مسترین اجابت ندارد، و ده
نمکند که اعتماد و اطمینان بر انجام آن نباشد، و چیزی امید ندارد که در رسد
بدان در معرض مذمت و کوهش خردمندان واقع گردد، و بکاری شروع نکند که در
اتمام آن عاجز و درمانده شود. گناه بودن بسی بهتر از روشناسی بذکر زشت و بدنامی
بیچ فخر کنند، و خود ستانی نیست که در میان مردم محبوب و مقبول باشد، و بیچ آرزند
نیست که آزاد باشد، و بیچ ملونی نیست که تحصیل دوستان صادق و برادران نامح
و یکدل و موافق کایاب شده باشد.

سخن سودمند

دلا تا بزرگی نیاری بدست بجای بزرگان نباید نشست
 بزرگیت باید در این دسترس بسا د بزرگان برآور نفس
 سخن تا پرنسند لب بسته دار گهر نشینی تیشه آهسته دار
 نپرسیده هر کو سخن یاد کرد همه گفتنه خویش برباد کرد
 سخن گفتن آنگه بود سودمند گز آن گفتن آوازه گردد بلند
 چو در خورد گوینده نماید جواب سخن یاده گردد نباشد صواب
 و بن را بمسما بر دو خلق به از گفتن و گفتن را سو خلق

در خانه خدای

بخا... بنم خون انبار خوار بار و شمع و مینی کالاه شمع هم آمده است. کول، شمع اول و دوم نوعی نه
 پستین کم بها و عظیم و پلاس کند. گریه، ایستادن و کوه پست. در خورد و تاسیه و لائق و در خورد. یا...
 بیرون و بخا... مسما و یخ.

شرفنامه و نام یکی از مشهور بای حکیم خانی گنجوی است که از شعرای معروف قرن ششم هجری بود. و یونجه خانی
 معروف به خانی گنجوی، محدث ارفستان شهر قم بود و بواسطه طول قامت در شهر گنجه گنجوی معروف شد و
 مقبره اش هم اکنون گنجه است.

پرش و تفرین کارا گئی چیست؟ سخن سودمند کدام است مقصود شاعر را بیان کنی. تا آن قدر

هنر و پیشه

در تاریخ ملوک عجم مسطور است که در آنوقت که کتاب از مقرر غرض خویش بنیاد،
و آن قصه غریبت و نادر، چون بروم رسید باومی از دنیای بیچ نبود و همت بلندش
یاری نیداد که دست سوال پیش کسی دراز کردی بگر چنان اتفاق افتاد که در کودکی
در سرای پدر خود آهنگران دیده بود که کار دانا و تینها و رکابها کردند و او را بهوس
آن بود و هر وقت بیامدی بر سر ایشان نشستی، مگر در طالع او این صنعت افتاده بود
و خاطر او بدان مساحت نموده. چون در ماند و بیچ حلیتی نداشت بنزدیک آهنگران
رفت و گفت: من این صنعت میدانم، او را مزد و رگر گفتند و چند آنک در آنجا بود این
صنعت قوت روز بجای میگرد و بکس محتاج نبود تا آنکه که بوطن خود باز میزد و چون تخت
پادشاهی نشست شال داد تا جمله نقشان فرزندان خود را معرفت در آموختند و در عجم
آن رسم مستمر شد و بیچ نقش می نمودی که پیشه ای ندانستی اگر چه بدان محتاج بودی چنان
گفته اند:

پیشه آموزای پسر که ترا پیشه باشد امان ز دردیش

مسطور نوشته: مقرر، قرارگاه، قرار، بزرگی و در بندی. قصه غریب و شگفت و نادر. نادر، یکاب. (در جامع الکلیات عربی)

دنیایی، مال دنیا، مساحت، مساجد و ولایت، نقشان، زرگان و ایمان، حرف، پیشه، بستر، پای و پیشه

جوانمرد کریم و امیریل از دیدار و آشنائی یک روز و ده دوستی و شفقت
 ارزانی دارد و ولیم فردمایه موصلت و دوستی با کسی نکند مگر بطمع تحصیل مال یا خوف
 و بیم از جاد و جلال ، پنج چیز ابتعا و ثبات نیست : سایه ابر ، دوستی بدان ،
 عشق ماهر و یان ، شایش و تملق در و غلویان ، مال و ثروت فرادان . خردمند
 کامل آنست که بسیاری مال شاذ نگردد و کبکی آن گنیم و دلتنگ نشود چه خواسته و استیلا
 خردمندان خرد و هنریشان است و همچنین اعمال نیکو و پسندیده که پیش از خود ببری
 دیگر فرستند .

برگ عیشی گوز خویش فرست کس نیار در پس تو پیش فرست
 آنکه در مال و خوشیهایی خود بیچارگانرا ارباباز کند و بهره نرساند خردمندان در زمره
 توانگران نباشد شمار نیارند . (ق)

نماز ، بر آوردن و دهه . میل ، عجب و با میل و شرب . استیلا ، مال خواسته . دست گیری دخی

پشتی برگ ، زاد و توشه . انبار ، ترکیب .

پرش و تمرین . قباد و پادشاهان کدام معلوم است ؟ بعد از کدام پادشاه سلطت رسید ؟ بسم

حصه های عمارت فوق را معین کنید . افعال لازم و متعده را بنویسند

گفتار و کردار

سخن کان از سر دردی برآید کسی کان بشنود مردی برآید
 سخن کز علم گوئی راست آنست مرا از اهل دل درخواست آنست
 سخن را در پس سرپوش میدار زبانه از سخن چین گوش میدار
 مشور بنج ز گفت هر زبانه یقین داری مرنج از هر گمانه
 چو دریایی تغیر باش دائم چو مردوان در قنکر باش دائم
 بقدر آنکه علم و کار دارم بدان از روی بدان مقدار دارم
 جو انفراد سخن در پرده می‌دار که با هر کس نشاید گفت اصرار

(اصرار نامه)

مردی برآید، یعنی مراد کامل و بزرگی و یا رکنه در زبان فارسی در مورد تعلیم استعمال میشود. علم اینجا بمعنی یقین

و مطابق اوقات. گوش میدارم اینجا نگاه میدارم گوش داشتن نگاه داشتن و خط کردن است. چو دریایی

تغیر باش دائم، همانطور که دریایسب گزند و پنجه دردی انگشتند پدید میگردند و تیز بگشاده و هم در تنگ در روز و شب

در جوهر گدازان اصرار نامه محتاجیت در خدا شناسی و تربیت و اخلاق بطریقه عرفا از مستبرین آثار فریدالدین عطار

نیشابوری که در شعر او عمار بزرگ ایرانت و آثار او نظم و شریعت روانی و انضمام و سوز و گداز قبیله استیلا

و در تربیت شده گاه محدث بغدادی دم ۶۱۷ و در بزرگان طریقه کبرادی خصب بیخ بنم آید نیری متولی

۶۱۸ و در تربیت مذکور و بیاض دست معانی گشته گردید ۶۲۷ و اکنون آمده نگاه و در نزدیکی نیشابور موجود است.

پرسش و تمرین جلاستخرضای هست از نشان و بید.

آنگه چه ترکیبی است و اسم است یا صفت ؟

مکناس در دم چه بیکر و از کجا روزی هست میآورد ؟

نزاع با بیع و مشتری حکومت نوشیروان

گویند در عهد نوشیروان کسی سراتی خرید و در آن سرای گنجی یافت با بیع را خبر شد
دعوی کرد و گفت : گنج پدر من نهاده است و من سرای فرو ختم و گنج نفرو ختم بشتری
گفت : من سرای با جملہ مرافق خریدم و ام. حکومت پیش نوشیروان بردند. گفت :
شمارا فرزند هست ؟ با بیع گفت : من پیری دارم. مشتری گفت : من دختر میارم
نوشیروان گفت : بروید وصلت کنید و میان پسر و دختر کاج بندید و گنج با ایشان دهید
نوشیروان ، شمس مراد و برادر گزین پادشاهان ساسانی است در حاکمیت و جهان داری و کشتار گشتی میآیند و در

با بیع و مرستند مرافق آنچه بدان منع برند ، منافع و فواید

مقدار بیعی ، کنایه است که در تاریخ کرمان گلاسته شده ، نواقص آن احسن عامه کرمانی ، اوصلا و نویسد گاه

فرخشم بهریت و تاریخ تألیف این کتاب ببال پانصد و هشتاد و چهار میسازند

پرسش و تمرین غیر متصل و متصل را از یکدیگر جدا کنید . افعال لازم و متعدی را تمیز بیاورید

که اگر پیش از بلاغ کشف کنند از تو اخذت این باشد. یکی از متعلقان واقف بود
 ملک را اعلام کرد که فلانرا که جس فرموده با ملوک نواحی مرا سله دارد. ملک بهم برآید
 و کشف خبر فرمود. قاصد را بگرفتند و رسالت بخواند نهشته بود که: حسن ظن بزرگان
 بیش از فضیلت ما است و تشریف قبولی که فرمودند بنده را امکان اجابت میسر نشود
 بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندانست و مانند کما یغیرنا طربا و لیسمت بوفائی
 نتوان کرد چنانکه گفته اند:

آنرا که بجای تست هر دم کرمی عذرش نه ارکنه عمری ستمی
 ملک را سیرت حق شناسی او پسند آمد و خلعت و نعمت بخشید و عذرخواست که
 خطا کردم و ترابی جرم و خطا بیا زردم. گفت ای پادشاه روی زمین بنده درین حالت
 مرخصاوند را خطائی نمی بینند، تقدیر خداوند تعالی رفته بود که مرین بده را که دوی
 پس بدست تو او لیر که سوابق نعمت بر این بنده داری و ایادی منت. است.

ملک زردن، امیر ارمرا محمد حار شاه است. حصار، وزیر، کریم نفس، بخشه، و بجه، مدبره.

مصادره، حریف کردن و نادان گرفتن. مرتس، درگود. توکیل، توکل گردانیدن. رجز، ماندن و طرا کردن. حصار،

بخش. حسن الله عاصدا، بی حد و اندازه عاصدا، آنکه نگرداند. مستقر، محتاج. کای، مدتی و دراز. ادا،

نعمت و دستما.

پرستش مترین من کرب در چه مورد این نطق استعمال شده است؟ گفت در ده زلفت مرزانی، صدقه

یا بیعت؟ صدراعظم اگر خاطر دارید ذکر کنید

حق شناسی و سپاسداری

ملک زوزنرا حواجه بود که یم نفس، نیک محضر، که همچنان را در مواجده خدمت
کردی و در غیبت نکوئی گفتی. اتفاقاً از حرکتی در چشم سلطان ناپسند آمد و مصادف
فرمود و عقوبت کرد. سر بنگان پادشاه بسوابت فضل او معترف و بشکر آن مرتین
لاجرم در خدمت تو کیل او رفیق و ملاحظت کرد و ندی از جر و معاقبت روانه داشتندی.

بیت

صلح با دشمن اگر خواهی هر که که ترا در قایب کند در نظرش تحسین کن
سخن آخر به بان میگردد و مودی را سخش تلخ نخواهی و بش شیرین کن
و آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهد بعضی بدر آمد و بتبیتی در زندان که یکی از ملوک نو
پنجاه فرستاد که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگوار را ندانستند و بغیرتی کردند و
بر ما گران آمد اگر رای عزیز فلان احسن آمد خلاصه بجانب ما اتفاقی کند در رعایت
خاطرش هر چه تا مترسی نموده شود، و اعیان این مملکت بدیدار او منعقدند و جاب
این حرف را منتظر. خواجہ بر این وقوف یافت از خطر اندیشید در حال جوابی نشست

معلوم گشت که از زمین میت چون از جو ابو با جو ارفت . (معدلت مراد)

نیز چم، نیزو، جنس، پستی، کن، پنج اول و سوم یا چمنی نزل است. مستقر، پنج قاف قرارگاه، پشتر

نزدک کنایه زنده و نزل میباشد. مژ، پنج اول و یا شند، گسر، محل مکان، صبح، اماناد، متفرق، این چمنی

مجموعه و صاحب تالی در برکنانه تبقیده استعمال شده است. با در ابو و چمنی طرقت و عاف و سری است و در اخرا این چمنی

با مرادفت چمنی بطرقت یا بیاید و این استعمال در اشارت کتب نثرناست. بیاض و دریا می بگوید است.

در سادفت مومنین کتابت بیاضی فصیح در بیان معنی از حقایق عرفان تألیف شهاب الدین عجمی بر حسن امیرک

سهروردی محمود استیخ اشراق که از اقله یکنان و یکنونان ایرایت و اوراد و غلفه و سلق روتی مخصوص است که با کثر

بیاضی غلفه و سلق غلفه و نامازگار است و سهروردی در انبات، دوس و د و طلال طریقه از طواریج بسیار بوده و چون

بیاض و غلفه اشراق را نگار ایران سست میدهد و از اعطاف فارسی مناسب قیاید ایرانیای در دور و غلفت می آورد و در اشراق

بیاض و غلفه و عاقبت این ملبوس روشن بین بر اثر تعجب جمعی از عوام و فقهایی علی سلفه معلمان صلاح الدین آقایی در طلب بیاض

یا فصد و شتاب و غفلت رسیده و از این رو بعضی او را شهاب مقول میخوانند آثار استیخ اشراق بر ما فارسی معنی بسیار است

پرش قرین تیج بسته اق کیت و ارکات ؟ غف سهر و استیخ اشراق میت ؟ عاقبت او

چگونگی بود ؟ در این حکایت جد حاکم استعمال شده است ؟ افعال لازم را معین کنید

پسا سکراری از پادشاه

اگر راه یابے بدرگاه شاه / من گام جز راستی را بر راه

پیش‌ترین صفت‌های فارسی و معنای عربی علایت فوق را یقین کنید حدی ابروهای سحر و اودبا

و جلال ایران و مایه انوار ایران است. نویدش در اوایل قرن نهم هجری است نامش شرف و نام پدرش صبح

تخصیص متعاقباتی خود را در شیراز انجام داد و بعد بعداً برای تحصیل رفت و در مدرسه نظامیه تکمیل پرداخت و چون اریک

خداقت حاصل کرد مساحت پرداخت و اغلب بلاد آسیای صغیر و مصر و عربستان و سوریه را تقدم سیاحت پیچیده

در سال شصت و پنج و پنج بشیر از مراجعت کرده و در زندان نامک او که بن سعد نقرنی تمام حاصل کرد و کتاب دستار

بنام این پادشاه مظلوم ساخت و کتاب گلستان را نام پدرش سال شصت و پنج و شش خلعت و فائز سال

شصت و نو و یک و تقوی خود و چهار در تهر شیراز اتفاق افتاد.

اندیشه موران

موری چند تیز تک، میان بسته، از حنیض ظلت کمین و مستقر نزول خویش

روی بصر آنها داند و از بهر ترتیب قوت اتفاق را شانی چند از نبات و وحیرت

مشاهده ایشان آمد و در وقت صباح قطرات ژاله بر صفحات سطوح آن نشسته

بود یکی از یکی پرسید که آن چیست؟ جواب داد و گفت که اصل این قطرات از

زمین است، و دیگری گفت از دریا است. نزاعی در میان افتاد. موری متضرع

در میان ایشان بود و گفت: بکله ای صبر کنید تا میل او با کدام جانب باشد. موران

درین بود که آفتاب گرم شد و شبنم از بیابان بپاشید. موران را

صاحب دستور در سلسله اصحابی و قائم مقام مسلمانانی و فاضل خان گردی، میرزا صادق و قایم نگار بودند و یکی از دانشمندی و شایسته نامدار، است که بتجید شایسته و دومی بجهت قارب ساخته و ایاتانی که نقل کردیم از آن ثنوی است.

و فائز در سال ۱۲۳۸ هجری قمری اتفاق افتاد.

پیشتر تمرین جان بنسبتین بک زنگیسی است؟ در این اشعار غیر از رویان؟ چند کلام غیر از آن بگویند و بابسه کدام مدای بایزد.

دوراندیشی و خرم صاحب

آورده اند که صاحب عباد که از وزرا برآل بویه بود و بکرم و فضل موصوف، و جلال و توانست او با همه اهل فضل و شعراء و علما بودی. در اصفهان روزی از حجره بیرون نیامد. جماعت ندما گفتند مگر او را عارضی نفسانی است. روز دیگر هم نقاب احتجاب بر چهره نکند. ندما بدر حجره شدند و گفتند: (بیت)

در پرده نشسته و عشق رخ تو بیم است که پرده جهانی بدر

صاحب عذری نهاد و ندما را بازگردانید. روز سوم بیرون آمد خوش و خندان، ندما میان خدمت کردند و گفتند: زهره ما آب و دلها کباب شد، موجب حجاب بیت؛ گفت: دل شغولی عظیم بود و حاجت بخلوت و اندیشه. حق تعالی آن بر ما بهمت بزرگان سهل گردانید. از حقیقت حال زیادت استعلام کردند. گفت:

بنحمت مهر رستی پشیه کن
 بشکرش بیارای مردم زبان
 زیانش نخواه از پی سود خویش
 اگر دولت شاه پاینده است
 اگر خشم گیرد باو در گیر
 اگر سر بگردان برافزودت
 در این هر دو یکسان فرستش پس
 کسی را که از شمشیر بدل کین بود
 بهر سینه گز پادشاه کین در است
 جهان آفرین چون جهان آفرید
 جهان از جهانداد دارد طراز
 بویژه جهانداریزدان شناس
 ندین ، وی نینسده کوپک .

ز ناراستی نیک اندیشه کن
 بپاش جهان آفرین را بخوان
 ز نه بسود او جوی به سود خویش
 ترا چشمه عیش زاینده است
 ورت خوار خواهد توان خواه نیز
 و گر تن بجاک اندر اندازد
 که بنود جز این شیوه حق شناس
 بدل اندرش به که نزدین بود
 همان کینه آن سینه را خنجر است
 بتنش از تن شاه جان آفرید
 چو تن کا مد از جو به تن بساز
 که باد ازیزردان مرا ورا پاس

(مسان کا تا ۱۱۰)

مہای کاشانی قلمت بکے شعراء از شعری رنگ قن سینہ دم عری در گترین استادی است کو سک دیو
 متا، پیشیں را تخدیکر در شعری تا گرد حاج سیلان سید گل کاشانی تخلص میساجی بود از سامر نسر بیہ عمدہ

مردان سبی و پنج بجای رسیده اند تو بهیستر کجای رسی از نفس پروری
 عمری که میرود همه حال جهد کن تا در رضای ایزد بخون بسربری
 خنجر، شمشیر، میان کردن شرح و بیان مستر آن کریم. ... دزد و دسب و غیره را دام گویند.

پیش قمرین عالم پر دانی دارد؟ عالی که بسم خود عمل کند مانند چیست؟ بار دخت علم چیست؟
 چرا دانش ابدت مانند کند؟ مردم که رسید مقام بقدر برسند؟ حروف، اصوات، حروف، بعد از شافوق و
 متین کنبه

امید

چون رخ بود روزی از باد او همه مرد را نیکی آید بباد
 بخوبی نهد رسم بنیاد او ز دولت میکی کند یاد او
 سر از کوی نیک اختر برزند بیک اختر می خال اختر زند
 بهنگام سختی مشو نا امید کز ابر سیاه بار و آب پدید
 در چاره سازی بخود در بند که بسیار تلخی بود سودمند
 نفس به کز امید یاری دهد که ایزد خود امید واری دهد
 گره در میا و در برابر وی خویش در آینه فتح بین روی خویش
 مزن خال بد کاورد حال بد مبادا کسی کو زند خال بد

منشی من که در سمرقند است نموده بود که خان ختن از دارالملک خویش بیرون آمده است و هنوز معلوم نشده که کدام جانب متوجه است. تقصیر و توجع خاطر من ازین معنی بودی. وی دیگر باره آنها کرده که روی خمیه بجانب پشت کرده است من فارغ شدم.

مؤلف است. انس و الفت با یکدیگر. عارض، ناخوشی و گسست. و خجاست. پنهانی پوشیدگی. (مقدمه ای) (مشتعلی)

پیشانی بی نگرانی. استسلام، پرسش، آگاهی خواستن منی، خبر نگار، وقایع نگار، ختن، نام کی از کشور بی چین است و شک است. دارالملک، پایتخت، سرود، روی آورد. تقسم، پریشانی، توجع، پراکنده گی. و تمام، خبر دادن، گزارش دادن.

پرسش قرین صاحب بر معیار ویران کدام سلسله بود است؟ ازین حکایت چه نتیجه باید بگیریم؟

حروف ربط حکایت فوق را معین نمایند.

اعلم با عمل سودمند است

دعوی کن که برترم از دیگران اعلم	چون کبر کردی از همه نادان فروتر می
از من گوی عالم تفسیر گوی را	گر در عمل نکوشی نادان منتر می
بار درخت علم ندانم بجز عسل	با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بر می
اعلم آدیت است و جوانمردی و باد	در نه دوی بصورت، نسا، بمصو، (۶)
از صدی کی بجای نیاد و ده شرط علم	وز حبت جاء و طلب علی (۷) که (۸)

ی. با کسر و شبیه می بینی و در روز نزدیک فصل است اندرستین و بختی زندگانی کردن در روزگاه بسبب بودن

پیشتر قمرین نماند امید و نیاوردی رسیدی به شرح به بید و هدایت و شروع انشائی بنویسید. شادی و نشاط

و قمری و پرمردمی چه اثری در زندگانی شخص دارد. بختی می بود رسید مایل میشد. بختی می چه اثری در زندگانی شخص

و در چند شعر از تخریب ترکیب کنید.

آمین کارزار

چون در کارزار باشی آنجاستی در جنگ شرط نباشد، چنان کن که خشم بر تو
شام خورد، تو چاشت خورده باشی بر او چون در میان کار افتادی بیج تقصیر کن
و بر جان خویش نبشای که آنرا که بگور باید خفت بخانه نتواند خفت.

و اندر حرکت تا گامی پیش توانی نهاد هرگز گامی باز پس نهد. و چون در میان هرگز
و خصمان گرفتار افتادی از جنگ میاسای که از چنگ خصمان بجنب توانی رستن
که تا در تو حرکات و روز بهی ببیند از تو شگوهند، و اندر آن جای بر دل خویش هرگز
خوش کن و البته ترس و دلیر باش که شمشیر کوتاه بدست دلاوران دراز گردد
و بگوش تقصیر کن که اگر بچگونه اندر تو ترسی دستی پدید آید اگر هزار جان داری کمی
نیری و کمتر کسی بر تو چیره شود، نگاه داشته شوی یا نامست بدنامی بر آید. چون
بنام دوی میان مردمان معروف شوی از زمان برآنی و در میان همسالان خویش

شادی

جهان از پی شادی و دوختی است	نه از بهر بیداد و محنت کشی است
جهان غم نیست ز شادی گری	نه از بهر غم کرده اند این سرای
در این جای سختی گیسویم سخت	از این چاه بی بن برآیم رخت
چو دی رفت و خرد انیاد پدید	یک امروز باید بشادی حمید
بدانچ آید بود دسترس	بگوئیم تا خوش برآید نفس
ومی را که سرمایه زندگی است	بتلخی سپردن نه فرزندگی است
ز بهر درم تند و بد خوباش	تو باید که باشی درم گو مباش
شود در حساب جهان سخت گیر	همه سخت گیری بود سخت میر
با آن گزاری دمی می شمار	لکه آسان زید مرد آسان گزار

نیکنامی

کسی کو ز نیک نامی زند	در این حلقه لاف خلا می زند
بنیکلی خان پرورد نام خویش	کز نیک یابد سرانجام خویش
به از نام نیکو دگر نام نیست	بد آنکس که نیکو سرانجام نیست

(ترجمه نظامی)

نخ شایش. گرای صاحب کارهای است در صدره گراندن، یعنی پس کردن و سرخ شدن بن به نیکو

پوشد تا من اورا بشناسم و آن ملک برپیل نشستی و در صحرا با بیستادی و نغز و
تایشان را پیش آور و ندی تا با او از بلند حال خویش میگویند و او جواب ایشان میدهد
این همه احتیاط از بهر جواب آن جهان کرد و اند تا چیزی برایشان پوشیده نگردد
چون رسیدن . ترجمان و کیک بیان دو لغز را بی را برای دیگر ترجمه میکند و در اعجازی ترجمان گوید
و بعضی نوشته اند ترجمان معزب تر را است . نظم آن و ادعای آن و سبب آن .

چنانچه مشاهده این کتاب بخاری روان و ساده نوشته شده و مستوری برای سیاست و ادب و تشریح باشد
بنام این چنانکه در مقدمه و بیانچه کتاب بدان اشاره شده و خود نظام الملک وزیر مجاهد این وزیر نامیده
در تشریح و حکایت و کیاست مقامی بلند و در ششم بعد از دیگر شهرها در دست خاندان های بزرگ
بنامها که معروف و مشهور است و در میان حاکمان و شایسته و در دست یکی از حاکمان
سپید شده گردید

پیش‌ترین حد حکایت فوق را مقبول کنید. ماسیه‌های استر دی را بنویسید مایه

خسر و پرویز - بہرام چوہنیہ

چنین گویند که پرویز بهرام چومین را در ابتدا نیکو میداشت چنانکه یک ساعت بن او بنودی و در شراب و شکار و خلوت از خوشی تن جدا نداشتی و این بهرام سوا
یک ماه بود و بهار و بهشتا. مگر روزی ملک پرویز را اعمال بری سیصد ترسوخ می

شمر سار باشی چون نان نباشد و نام نباشد، کم از می در میان جان حاصل آید.
مرگ از آن زندگانی بر بود، که بنام نیکو مردن به که به نیکت ریتن. اما بخون ناحق دیر
مباش و خون یسج مردم حلال دارد. دقا بستاند.

کازار، جنگ، درگاه، دنگ، اتان، صرک، درگاه، درزی، شیرت، ساداتی، کجوتنه.
برسب، چیه، غالب، جان، بران، کم از می، بجزئی، کم نشی، جان که گنم بر تو شام خورد
چاشت خورد، باشی، یعنی دکار پستی کن و شام ندای شب و داشت صبح است، آنرا که بگو باید خفت بخاتون
انعت، مقصود آنست که از هر که رانی نیست و خد کردن سوزند و فایده نمی بخشد، شیر کوتا، به است و
دار کرد، ازین مثل منظور آنست که مرد دیر و شجاع بر دشمن غالب میشود و اگر چو سانی کارها برای او فراهم نباشد
پرش و قهرین درین عبارت چند فعل کار زده است «و اندر حرکت تاکاییش توانی نهاد بر گزگای
بار پس من» و این عبارت چند شده آید است «و بگوشت تقصیر کن که اگر بگو ز اندر توری دستی و
دید اگر هزار جان داری کی بزنی»

و ادگری پادشاه

شنیدم که یکی از ملوک بگوش گران بوده است، چنان اندیشید که آنکه
ترجانی بکینند سخن مظلومان را با او راست نگویند و چون حال او را از خیری فریاد
که موافق کار او نباشد، فرمود که مظلوم باید که جامه سرخ بپوشد و دیگر بچاکس جانند

با و این خطاب رفت با و گیر می خود چه رود .
 . بیست و ششم

پرویز از پادشاهان بزرگ ساسانی است و مجلس بزم و مجلس دی و سمرات است . هرام چوین از پادشاهان بزرگ
 پرویز بود ولی عاقبت سراز طاعت دی به چسبید و پس از بختنای بسیار مغلوب گشته گردید . غمال و کارگران
 و ستمه مانداران و حکام . خیانت ، برگزید ، ترویسندیده تر . نیام ، غلاف شمیر ، دقت ، در ، در
 برداشته ، برآورده و مد کرده ، تربیت و ترقی داد . حال کسرا کسی بر داشت ، عرصه پایان نمود ، در هر طرف
 غلام و کنیز .

پرش تمرین دست باز داشت چه معنی دارد ؟ حال و برای ما بر باید داشت می چه ؟ آنچه بقصر
 نکایت میت ؟ قید و صفت ، قید زمان نکایت فوق را همین کنید . دحو ، انحال را یقین نمایند .

ایوان مدائن

ایوان مدائن را آیین عبرت دان	هان ایدل عبرت بین از دیده و نظر کنان
وز دیده دوم و جلد بر خاک مدائن دان	یکره زره و جلد منسل بدین کن
گوئی زلف آتش لب آبله زد چندان	بنی که لب و جلد چون کف بدمان آرد
خود آب شیندستی کاتش کندش برین	از آتش حسرت بین بریان جگر و جلد
در سلسله شده و جلد پنهان سلسله شدیچان	تا سلسله ایوان گبست مدائن را
تا بگو که بگوشت دل پانخ ششوی اینان	که گو که بزبان اشک آوازده ایوان را

آوردند و بر هر یک خرداری از حواج و دیگر متاع بفرمود تا پنهان برای بهرام چوین
 بر نه تا او را در بطن فراخی بود. دیگر روز پرویز را خبر آوردند که دوش بهرام غلامی را
 از سن خوشین فرو کشید بست و چوب بز دوش پرویز را خشم گرفت. گفت:
 بهرام را حاضر کنید چون بهرام باید بفرمود تا از سلاح خانه تنی پانصد بیاورند گفت
 ای بهرام هر چه ازین تنها نیکوتر است جدا کن. بهرام همگنیزه تا تنی صد و پنجای
 بگنیزد. گفت آنچه خیار تر است ازین برگنیزد و با بیرون کن. پس بهرام ازین گنیزه ها
 دویغ جدا کرد. پرویز گفت اکنون بفرمای تا این دویغ را در یک غلاف بگذارند
 بهرام گفت ای ملک دویغ در یک نیام نیکو نیاید پرویز گفت دو فرماند و در
 یک شهر نیکو نباشد. بهرام چون چنان دید در وقت بد است که او خطا کرد و دست
 پرویز گرفت. اگر نه آنست که ترا بر من حق خدمت بسیار است و برداشته خویش را
 نینخواستم که بکنیم والا از تو در گذشتی از اینکار دست باز دار که خدای تعالی ما را برین
 داور کرده است نه ترا بر که را داد و رمی باشد حال او برای ما بر باید دست تا
 آنچه واجب کند در آن باب بر استی بفرمایم و اگر بعد ازین زیر دستی درم خرید
 گنجایی پدید آید نخست باید که معلوم ما کنی پس آنچه واجب آید تا دیب بفرمایم تا
 همچسک را با و واجب رنجی نرسد. این با عفو کردیم بهرام که چنین سپاس لاری بود

کز زاده کله تخمه است بهر شهری تو زاد داین بر تخمه زنی مشهور

انخوان که ز راه آیند آرنده آوروی این قطعه ره آورد است از بزل انخوان

خاقانی

ایوان دین منصور طاق کسری است از نایب عد ساسانی در داین که صی سائر اشایر اول و ته و ای عسره اول

دوشیره وان نسبت یه بند دقتی ازین بنا مصل و باشکوه که نوز عهد ملت و جلال ساسانیان است باقی مانده و در حب

هرت پیسنده گان میگرد و بزرگان شعرا پارسی و تازی در عفت آن بن رانده و اشعار میسرده اند و در کتب تاریخی و

جزئیاتی نکات متنی راجع با یوان داین میستوان یافت . داین با نخت ساسانیان بود و در نزدیکی بنده افعلی مشتمل بود

بفت شهر که منظر آشتاقین و سلوکیت و شهر و اردو شیر بهار میرفت . عریان آسار داین کسری گمت اند .

داین فعل امر است از رانده بنی جاری ساختن در وان کردن . چون در انیم و ادوات استعمال است یعنی چگونه و چه

کیفیت . سلسله ایوان اشاره است بر بحیر عدل او شیر وان که مطابق بعضی روایات از باغی کاخ خود او بنحیر بود

تا ستم رسیدگان دست بدان و بحیر زده شاه رانده و او خود مطلع گردانده در سلسله شده و شعر اوج بزر

بجمله های بنحیر دزد شبیه میکنند در سم چنان بود که دست و پای دیوانگان را بنحیر می بستند و منصور خاقانی نسبت

به جلد از ستم طانده و بسیاری دیده و بداند که در او اوج خود در بنحیر کشیده شد و نظیر این شبیه در بیت

دیل میستوان دید . و جلد از اسال ز قاری جمب مشان است . پای در بنحیر کف بر لب مگردواند است .

و که در عفت بود که یعنی شاید که استعمال بشود و کله بک در لفظ بک و مگر صورت دیگر است از بین کله .

پای دانه ای و ایسم قه و دانه اول از این سی و دو دانه میسند در اشعار همین معنی است . از نو خنده و خنده

و ندانه هر قصری پندی و هدت نو نو
 گوید که تو از خاکی ما خاک تو نیم اکنون
 از نو خه جنداحتی ما نیم بدر دسر
 اری چه عجب داری کا ندر چمن گیتی
 ما بار که دادیم این فستسم بر ما
 بر دیده من خندی کا بنجا چه میگردد
 این است بمان ایوان کز نقش رخ مردم
 این است بمان درگاه کور از شمان بود
 این است بمان صنفه کز بیت ادب و
 پندار همان عهدست از دیده فکرتین
 از اسب سایه شو بر نطح زمین رخ نه
 مست زمین زیر اخور دست بجای می
 گفتی که کجا رفتند آن ماجوران اینک
 خون دل شیرین است آن می که در زبن
 خاقانی ازین در که در یوزه عبرت کن

پند سر و دانه بشنو ز بن و ندان
 گامی دوسه بر مانه و اشکی دوسه هم نمان
 از دیده گلآبی کن در دسر بمان
 جند است پی بلبل فوخه است پی اسکان
 بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خندان
 خند بر آن دیده کا بنجا شود گریان
 خاک در او بودی دیوار نگارستان
 دیلم ملک بابل هند و شه ترکستان
 بر شیر فلک حمله شیرین شاد روان
 در سلسله در که در کوکبه میدان
 زیر پی پلش من شمات شده نعمان
 در کاس سر بر فرخون دل نوش روان
 ز ایشان شکم خاکست آستین جاویدان
 ز آب گل پرویز اسب این خم که نهد بجان
 تا از در تو زین پس در یوزه کند خاقان

دام خاقانی در کشور ایران و نزد صفار بنده و امرا موصل و سامت سوره و هر یک در آرزوی دیدار و ارجاع حد
بودند ولی خاقانی خدمات علمی را برستعل دیوانی ترجیح میسپارد.

خاقانی دو بار مکه و حجاز مسافرت کرده و چندی سری و بلاد غصبی ایران بسیار گردیده و قصیده و ایران
داین را پس از برگشت از حجاز نظم آورده است بنظرم تحت العراقین شرح غررختین اوست که در سال پانصد و چهار
یک اتفاق افتاده و خواند تاریخی بسیار رتختین میباشد. قصائد خاقانی سبک مخصوص دارد و بخیر صفت
جمع و افتاب و بزمنای رستمانی اشعار بسیار ضعیف دارد. وفات او سال پانصد و نود و پنج اتفاق افتاد.

پیش و تفرین ایوان داین کجاست؟ کدام یک از شنشاندان ساسانی آنرا ساخته است؟ خطاب
باطنی ویران شده است؟ شهر داین کجا بوده است؟ چرا آنرا داین میگویند؟ خاقانی از مردم کدام شهر است؟
نزد که تحصیل نمود؟ بچه و سیله با شروانشان مربوط شد؟ علت شهرت او بخاقانی چیست؟ بچه شنی، مایه برود؟
چند سبب حجاز رفت؟ در کدام یک بنظرم تحت العراقین را نظم آورد؟ چه نوع شعرا بهتر ساخته است؟ چنانچه
برایان چه قسم ضعیفی است؟ نظیر آن درین قلم پیدا کنید. شنیدستی چه نوع ماضی است؟ کلمات جمع که درین
قلم آمده اند نشان دهید.

رغن نادان - ماهی و انا

آورده اند که رغن در صحرایی مقام داشت، چند روز بگذشت تا از نور و
بلخ و حشرات که طعمه و قوت او بود هیچ نیافت که بدان سده جمعی کند و ناتوانه

درین منتهی داد و داین صهر و عاشاره بدانست و آنجی منی راستی است . از دیده ملکابی کن در سر با نشان ۹
 یعنی گریه کن و اشک بریز چون ملکاب را بر نشان قدیم در شکین در سر بلا رسیب ده اند خاقانی آنرا از اشک کنایه گرفته
 و این منظر را بر جود آورده است . اتمان ۱۰ جمع کن سرود و جنگ برسیستی . خندان کبر آمل : خواری . دلم خای
 بمی چاکر است . بند و درین بیت جای پاسبان استعمال شده است . شیر تن شاد در دامن شاد دامن برده
 برزگی بود که پیش در خانه و ایران مار میکشیده اند و در ای نموش و تصاویر بوده و چاکر که اکنون جسم گاهی نقش
 شیر روی پرده میکشند شاد در دامن جسم گاهی دارای صورت شیر بوده است . نعل : سفره و بساط شطرنج است
 و اسب و پیاده و درنج و دیل هم ادوات شطرنجند . هر کدام حرکت مخصوص دارند و شهادت آنست که شاه شطرنج
 از حرکت بازماند . نعلان مقصود نعلان سنانند از حسین شادان حیر است که عمو ماد است شانه شمشیران ایران
 بوده اند و خسرو پدیر بر نعلان غضب کرده پس از آنکه او را چندی محوس داشت بنا به منی روایات زیر پای می کنند
 کاس کاسه و جام . وزین : درخت تاک . در بوزه : گدائی . اخوان : اینجا مقصود یاران و دوستانست
 و آورده : سوغات .

افضل الدین بیل خاقانی منتهی زنده ملی بخار از مردم مشهوران بود و او در حجر تربیت غم جو کانی الدین عربن
 عثمان که حکیم و فیلسوف و ادیب بود تحصیل علم را غایت داشت و از علم خویش بهره ملی گرفت و رسید ابو العلاء
 مبنوی که در شعر استاد او بود و بار بار شروانتان معترفی شده و با عاقان کبر و اسیبها منوچهرم بدگر و بدخلص فغانی
 از نام او گرفت و بعد از آنکه لایحه منوچهر فرزند وی خاقان کبیر اخستان از نگه داشت و عایت جانب خاقانی میکشید

فردوسی

استاد ابوالقاسم فردوسی از دلاورین طوس بود از دیه‌ی که آن دیه را با زبانش
 و از ناحیت طبرستان است، بزرگ دیه‌ی است، و از دیه‌ی هزار مرد بیرون آید.
 فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت، چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود
 بی نیاز بود، و از عتب یک دختر پیش نداشت، و شاهنامه بنظم همی کرد، و همه آید
 و آن بود که از صله آن کتاب چهار آن دختر باز زد، بیت و پنج سال در آن کتاب
 مشغول شد که آن کتاب تمام کرد. و اکتی پنج باقی نگذاشت و سخن را با آسمان طلیعین
 برد و در عذوبت بار معین رسانید. و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را
 بدین درجه رساند که او رسانیده است؟ در نامه‌ای که زال همی نویسد بهام زریان
 باز نذران در آن حال که بار و دایه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد:

یکی نامه فرمود نزدیک سام	مهر اسر درود و نوید و حسام
نخست از جهان آفرین باید کرد	که هم داد فرمود و بسم داد کرد
وزو باد بر سام نیم درود	خداوند شمشیر و کوپال و خود
چنانچه چهره بهنگام کرد	چرا نند که کس اندر نبرد
فراینده باد آورد گاه	فشانده خون زابر سیاه

نرسنگی را خاموش سازد. بهر حیل و وسیله متصل گردید. سودمند نیفتاد و صید نمی
 بدست نیارود. یک روز بطلب روزی برخاست و بخارجوی باری که در آن نواحی
 بود چون صیادی مترصد نشست. تا از شکله از زاق شکاری بدست آورد. در این اثنا
 ماهی از پیش او گذشت. زعن فی الحال بر جست و او را گرفت. ماهی زبان تضرع
 و زاری بگشاد که از خوردن جشته چون من خرد و خیف ترا چه سیری حاصل آید و چه
 و بهره از آن برگیری؟ اگر سخن مرا بسمع قبول اصفا کنی و بجان امان دهی هر روز من
 دو ماهی قوی و فربه در بین موضع میگذرانم تا یکایک بگیرم و بکام دل بکاربری و
 اگر واثق نمیشوی و قبول مجر و مرا مصدق نمیداری، مرا سوگند مغلط ده که آنچه گفتم
 در عمل آرام. گفت: بگو بخدا، مقدار از هم باز رفیق و ماهی چون لقمه تنگ زبان
 در آب افتادن یکی بود.

چرخ از دهنم نواله بر خاک کهنه
 و دات قدحم پیش لب آورد و بخت

(در زبان فارسی)

نخن، نوی از زراع. نادر، آتش. مشک، دام. اشار، بیان. اصفا، گوش دادن. واثق،

مطمئن و استوار. مجر و تنها، غلط و اشتباه. نواله، خوراک. عطا و بخشش.

پیش قمرین این حکایت را بزبان خود شرح دهید و شنا بایان نایید. جهات حکایت فوق را همین

کتابه. ضمیر ای متصل، متصل را متین ناپند.

گاه برسان کی یا قوت گون گوهر بو / گه بگرداری کی بیا بد گون مجسمه شود
 گه میان چشم نیلوفر زبان برزند / گاه دودش گردا چون برگ نیلوفر شود
 گه فروغش بر زمین چون لاله نمان بود / گه شرارش بر هوا چون دیده عجمه شود
 سیم وزر اندود گردد هر چه زو گیرد فرو / زیرسیم اندود گردد هر چه زو نگیرد شود
 گاه چون در هم شکسته منفرد زین شود / گاه چون بر بسم نهاد تاج برگوهر شود
 جادوی آغاز کرده است آتش نه از پد / گاه پشش روی گردو گاه پایش سر شود
 گه زبالا سوی پستی باز گردد و سزگون / گه ز پستی بر سر و زد سوی بالا بر شود
 گاه چون اشکال اقلیدس سراندر سر کشد / گاه چون خورشید رخسده ضیا گستر شود

در خجیستانی

بر شود و بالارد و کله شدن از نظم دشته یعنی نقش مستمال شده و بهم اکنون در بعضی دوات این استعمال شده است
 و اثره بر نیز در آغاز افعال افتاده معنی بالائی و ارتفاع میکند. جشن سده و عیدیت که ایرانیان در دهم من ماه میگیرند
 شب دهم آتشیای بلند افروخته و آتش بازی با سکه و سیگرو اند و این جشن تا قرن چهارم میانه شان مردم ایران
 معمول بوده و سمت رسمی داشته و پس از آن بعضی از سلاطین بدان اهتمام ورزیده و حده ای هم این رسم تزیین را
 معمول نموده بشته اند و بنحو در آغاز سلطنت محمود غزنوی سده مرسوم بوده و بنا بشواید چند آخر کار متروک شده و باز
 دور رسیده و فرزند وی معمول گردیده است و هنوز هم در بعضی دوات کم و بیش آتش افروخته و نقش آتش سده و مراسم آن
 ترک نشده است و علت شهرت این جشن بسبب آنست که از روز دهم همین تا اول فروردین چاه و روز و چاه شب فاصله

برای سینه در هنر ساختن هنرش از هنر کردن افراشته

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌نیم و در بسیاری از سخن عرب هم . چنانچه طایفه عربی

نار : نام یکی از دیان طرس است و نام دارد و نام دارد و نام دارد . طران : شهر موس و تنیم

و نهایت معروف داشته است یکی نوقان و دیگر طران یا طبران . ضیاع : بکسر اول جمع ضیعه می‌گفتند

فرزد . مذمت : روانی و سلاست . مین : زلال دروان و صاف و گوارا . کوبال : گزده محمد . چهره :

آب حنک . آورده و میدان حنک .

پرشش تمرین فراخی از مردم که ام‌شهر بود ؟ باز چگونه می‌بود است ؟ فردوسی چند سال

شمار ناقص شایسته بود ؟ تا بهانه را بچه امید برداخت ؟ آتشش چه درجه از فصاحت دارد ؟

جشن سده

گر نه آیین جهان از سر بهی دیگر شود چون شب تاری همه از روز روشن تر شود

روشنائی آسمان را باشد و امشب می روشنی بر آسمان از خاک تیره بر شود

روشنی در آسمان زین آتش جشن سده است کمر نرایی خواج با گردن بسی میسر شود

آتش کرد دست خواج که فزادان معجزات بر زمان دیگر نهادی گیرد و دیگر شود

گاه چون زین درخت اندر جوانی می‌کشد که چو اندر سرخ دیبا بلبست بر بر شود

گاه روی آرد و زنگار گون برون کند گاه زیر طارم زنگار گون اندر شود

پیش‌ترین جشن سه و در چه روز بوده است ؟ ایرانیان در جشن چه می‌کردند ؟ ریت این ناپذیرانی بود ؟
 قلم‌اسرار است یا نه ؟ این جشن را چه مناسبت سه داشته‌اند ؟ قریحی اهل کجاست ؟ آغاز کار چه می‌کردند ، با که ام ، پادشاه
 حاضر بود ؟ اشار او چه استیلازی دارد ؟ وفات او در چه سالی واقع گردید ؟ زین چگونه کلد است ؟ جادوگون
 دیاقوت کون اسم است یا صفت ؟ جادوی شری که در این قلم استعمال شده معنی کنید . جادوئی چه نوع است ؟
 بفرمان درین قلمه بکنید

مطرب بد آواز

چند آنکه مرا شیخ اجل عالم ابو الفرج بن جوزی تبرک سماع فرمودی و بجلوت
 و عزلت اشارت کردی ، غفوان شب با هم خالب آمدی و هوای دوس طالب ،
 ناپاچار بخلاف رای مربی قدیمی برفتمی و ز سماع و مخالطت حطنی برگرفتمی و چون نصیحت
 شیخم یاد آدمی گفتمی :

(بیت)

قاضی اربا مانشیند بر فساد دست / محتب گرمی خور و معذور در دست

همچنین تا بشی بحبیع قومی بریسم که در آن میان مطربی دیدم :

گوشی رگ جان می‌گسلد زخمه ناسارش / ناخوشتر از آواز مرغ پدر آوارش

گاهی انگشت حرفیان از دگر گوش و گوی برب که خاموش « بیت »

بنشیند کسی در سماعت خوشی / مگر وقت زرقن که دم در کشی

یثروته ماله صدره بایسین میوشته اند نه با صا و که بعد از رسول گردیده است . حواجه غفران و زرا و شعیان دیوان
 بوده است . اعلیٰ بی بایچه و عروسک و کنایه از مردم زیباست . از نگار ، آینه بزمیت که بر روی و اس و شال
 نشیند و چون بزمی آن بسیاری نیزند در کنایه از شب و ظلمت نیز سیاه و در اینجا پرده از نگارگون کنایه از دود است
 که بر اطراف آتش اعاط میکنند . طارم و پنج تو هم گنبد و بر بنائی است که سقف آن غیب و باشد و طارم
 از نگارگون کنایه از آسمان است . بجاده ، کجا بر باست . جهر ، کبر اول و سکون و فتح ستم عروس و . لاله
 نمان ، لاله سرخ و اندر است و در وقت نسبت آن بنام گنبد اند که نمان نماند پادشاه حیره و شتی را که از این
 لاله فراوان داشت قرق کرده و تجاشای خود اختصاص داد و بعضی عقیده دارند که چون نمان یعنی خوش سیاه آن لاله
 خرم رنگ را بدینجهت لاله نمان خوانده اند . مجسمه : فرگس ، مغفر ، کبر اول کلاه خود . اشکال اقدیس ،
 تصور شکلی کتاب اصول هندسه است تألیف اقدیس از ریاضیتین قدیم یونان ابو الحسن علی بن جریر در
 که از برگزیده ریاضی بر بیان دوره فخری است در آغاز کار از سیستمان پنجانیان (از بلاد ماوراءالنهر) مناسبت
 و به ابو الفخر فخرالدوله احمد بن محمد بن چغانی پیوست و تصانیف در ستایش او و نظم آورده پس از آن بفرزین آمده و مرشد
 و به محمودی قرار گرفت و در غلبه با آن سلطان مسرور بود و چکاره های شیراز باره فتوحات وی دستهای نیکو
 و ایت مقام او برود و پایگاهی بدیافت و با خاندان محمود بنحصر فرزند وی محمد ارتباط تمام داشت و همراهِ
 تشریف میگرداند و بجهت حرمت می گردیدند . اشعار فخری از میث روانی و انبجام و لطافت مضمون اعیان تمام دارد
 و تغزلات او مورد توجه شناسان بوده و هست وفات او در سال ۴۲۹ اتفاق افتاد .

مرغ ایوان زرجول او پیرید مغرما بود و خلق خود بدید
گشتم، زبان تعرض مصلحت آنست که کوتاه کنی که مرا که است این شخص ظاهر شد.
گفت، مرا کیفیت آن بر واقف نگردانی تا بچنین تقرّب کنم و بر مطایبتی که رفت
استغفار گویم؟ گشتم، بعلت آنکه شیخ اجلم، بارها تبرک سماع فرموده است و موعظه ها
بلوغ کشفه و در سمع قبول من نیامده. اشبم طالع میمون و بخت هالیون بدین بقعه رهبری
کرد تا بدست این توبه کردم که بقیت زندگانی کرد سماع و مخالطت نگردم.

شعر

آواز خوش از کام و دُان لب شیرین گر کُلفه کند و ز کُمند دل بغیر
ورپردۀ عشاق و خراسان و حجاز از حَجَره مطرب مکر و نرید

بر العجس حوری قحط و اعد معروف که مدرس درسته نظایره بعدا و در علوم مختلفه دارای تألیفات است
دهش سال ۵۹۷ و بعضی این ابوالعصب رحمانه وی داشته اند که در فتنه مغول و تصرف بغداد
شد. سماع، بروج اول آوارشیدن، عمران، اول هر چیز دست افتادن. کنایه زوجه اسرار
در قصیدن رعد، مصراع، ربط سرای، ساررند، مطرب، ربط نوعی از ساز و دمامه پیله مرغان
و کلمه ربط مرکب از کاف و طعنی است. قرصه، ریزه طلا، زاده از هر چیزی خرد و یا از جسم
دست دایره مطایره تسوی، خوش طبعی یزید، عشاق، خراسان، چهار، اسامی آوازی مخصوصی است

شعر

چون در آواز آمد آن بر لب سرای که خدا را گشتم از بهر خدای
 زیتیم در کوشش کن تا نشنوم یا درم بگشای تا بیرون دم
 فی الجمله پاس خاطر یار انرا موافقت کردم دیشبی خیابان را بر دوا آوردم .

شعر

من و زن با نام بهیچام برداشت نمیدانم که چند از شب گذشته
 در ازای شب از مرگان من پرس که یکدم خواب در چشمم گشته است
 با دادان حکم تبرک دستاری از سر و دیناری از کمر گشادم و پیش منعی نهادم در گشایش
 گر فقم و بسی شکر گشتم . یاران ارادت من در حق او خلاف عادت دیدند و خفت
 عقل من حل کردند . یکی زانینان زبان تعرض دراز کرد و ملاست کردن آغاز که این
 حرکت مناسب رای خردمندان نکردی بخرقه مشایخ بچنین مطربی دادی که در همه
 عمرش درمی بر کف بنوده است و قراضه در دوف .

شعر

مطربی دور ازین حجت سرای کس ندیدست دوبار در یکجای
 راست چون بگشاید از من بر جاست خلق را معوی بر بدن بر خاست

چرازار باشیم و چنان دست
بدل نایم و بن نادرست
همان به که شادان و ایتدوار
بچیم طومار نیل و نهار
جهان چیست آینه حال ما
در او منکس نقش افعال ما
بروی اندرش گر بخدمت شاد
بخندد با بر چو گل پیش باد
و گر پیش او مویه کردیم سه
نبینیم در وی بجز چشم تر

نادرست است در... بنسیر و با قوت و زور... طومار نامه... میخندد نامه ای که در کند...
شاید بگوید

پیمتی و هرکولانوم

دستان شگفت آتش فشان کوه و زو و ایتا که در سال هفتاد و نه بعد از میلاد
شد در کتاب یکی از نویسندگان شیران روزگار پلین نام بزبان لاتینی تفصیل
شده است. در آن هنگام و زو و کوهی آرام بود چون امروز بقعه مخروطی دودانگیر
تهی نمیشد در بالای او سکوی پناه و ر که اندکی فروزنگی داشت دیده میشد و این
فروزنگی همان آتش فسانی قدیم بود که بکلی خاموش و انباشته شده و بر آن گیاهان
ضعیف و تاک وحشی رسته بود و دامان کوه را مزارع سرسبز و خرم فرد گرفته
و دوشهر پر سکنه بنام هرکولانوم و پسنی در پای آن گسترده بود.

این آتش فشان عتیق که آخرین فورانش را پس از شری بخاطرنداشت و قریب

پیش‌ترین یکسده فعلی است؟ مصدر آنرا بگویند. ناعشر چه کلمه است؟ دم در شین
 یعنی چه؟ کدخداه از چند کلمه مرکب است؟ ربط برای چه کلمه است؟ باء اول الف و نون آخرین کلمه
 چه معنی دارد؟ چند مثال مانند این کلمه ذکر کنند.

ورزش

بیاتاق خود نداریم خوار	بر آریم از جان سستی دمار
تن ماچو کاخی است بر سیلگاه	بر او سیل غرند، افکنده راه
چو بنیان او گشت ناستوار	نیارد بریل جوشان شتوار
کاخ اندرون هوش فرنگ در	چو خانه خدایان گزیند جاے
اگر کاخ راست بنیان کنیم	تن ساکن خانه لرزان کنیم
چو دیران و لرزان بود خانه	بخوید در او مرد کاشانه
نگاه ور که در رزم سستی کند	سوارش چه سودار چه حتی کند
بیاتاق تن را بنسیرد کنیم	ز ورزش روانه ابی آجو کنیم
چو از تن بر پیریت نیرد بکاست	بماند ترارانی و گفتار راست
سراز مکر روشن دل از رای پاک	نگردد تھی تا بروز هلاک
همه روز شادان تر از روز پیش	نه دل نا امید و نه خاطر پریش

میزانست شد .

ناچار بنفاین را باز پس کشیدند و بنید را ستابی فرود آمدند که از خطر دور تر بود و
 ابل آنجا هم هر لحظه بارانزد و کتر دیده اضطرابی عظیم داشتند در اینوقت از چند جای
 قله شعله های بزرگ جستن گرفت و بعزت ظلمتی که از تراکم دود بر هوا و زمین مستولی شده
 بود روشنائی آن شعله با شدتی هوناگ داشت .

پلین از عظمت خطر آگاه بود همراهمان مضطرب خویش را دل داد و از فرط خستگی
 در خوابی عمیق فرو رفت ، در ساعتی که وی نخته بود ابر بر بند را ستابی رسید و حیاطی که
 مدخل خوابگاه او بود چنان از خاکستر انباشته شد که بزودی خروج از آن مستع
 میگشت پس او را از خواب برانگیختند تا زنده در کو نشود و چاره کار را همراهمان باز یاب
 خانه با از حرکت داتم زمین چونستان طامح از این سوبان سوسمایل میشد و دیوار با
 مست فرو میریخت پلین و یارانش رو بجانب دریا نهادند بارانی از سنگریزه که
 در نور آتش فشان برشته شده بود فرو میریخت مردان برای حفظ خود بالشی بر سر نهاد
 و از میان تاریکی دهستانکی که گاه گاه از برق شعله ها روشنی میگرفت بموی ساحل
 تاختند در آنجا پلین لمحہ بر زمین نشست که از پنج راه بر آساید که شعله های هول انگیز
 بار ایچہ کوگرد از کو هسار فرار رسید هر کسی ستمی گریخت پلین برخاست لکن در حال بر

تسوده و آرام نغمه میآید ناگهان بیدار شد و دو دانشمند گرفت در روز ۲۳ ماه اوت سال ۷۹ کیساعت بعد از ظهر ابری عجیب که زمانی سفید و زمانی سیاه میشد بر فراز طحیمه خود قوتی نمانی از زیر زمین آن بخار را شدت بالا میفرستاد که چون پیکر درختی کهن راست می ایستاد و چون مقداری بسیار در هوا برینجاست از ثقل خود فواره دار سرنگون و بهر جانب گسترده میشد .

در این تاریخ در بندر مین نزدیک آتش فشان عم پلین که ناقل این اخبار است مسکن داشت و فرمانده نیروی دریایی روم در آن بندر گاه بود و دیر شهری بکمال داشت برای نجات در ماندگان یا کسب آگاهی از اوضاع جهان هرگز بیم در دل راه نمیداد و از هیچ خطری باز پس نمی نشست . آنروز چون بر آمدن ابر عجیب را دید و ظهور باران دریافت سفاین خویش را همراه انداخت مگر بنوا یا نرا بغیر یاد رسد و از نزدیک آن سحاب غریب را نظاره کند ساکنان دامنه کوه و زو ، شتابان میگریختند و سر اسیمه و حیران بودند ، آپالین راست بجانب ساحل رفت که همه تبرک آن میکوشیدند و کسی را از بهره و قوف در حوالی آن نبود .

خاکستری سوزان آینه تیره بر یک برشته برشته میبارید ، دریای خشناک از بستر خویش میگریخت ، خط ساحل از زیرش سنگ کوه چنان انباشته بود که شش بان بزرگ

مادر مرا سوگند داد که بمقتضای قوت جوانی شتابان از مملکت بگریزم و پناهی او که از بابل
و نصف حال سنگین شده بود راه نپیمایم و جان عزیز را بخطر نینجیم بکتر میگفت چون
پیرنم که تراز باکست رسته بخرمی و خرسندی جان خواهم سپرد.

آما پلین مادر پیر را ترک نگفت بر جای ماند و او را نگاهداشت و دل
عزم جزم کرد که یا با او نجات یابد یا با او جان بسپارد.

آنگاه هولی عظیم برخاست باران خاکستر افتادن گرفت تاریکی بجدی رسید
که هیچ چیز دیده نمیشد همه و فریاد و از دو حام عام بر پاگشت مردمان سر اسیمه
و دهشت زده بی اختیار بهر سو میدویدند و هر کسی را در سر راه میافتند میافکندند
و لگد کوب کرده میگذشتند اکثر معتقد بودند که آخرین روز جهان فرارسیده و شب ابدی
بر آفرینش گسترده خواهد شد مادران افتان و خیران با دست از پی اولاد خود میکشیدند
که در ابنوه خلق جدا مانده یا در زیر پای گریزند گان خرد و تباها گشته بودند بماند جانگذا
فرزندانش را میخواندند تا در آخرین بار آنا را بوسند و جان تسلیم کنند. پلین ماه
ساختور دش در کناری ایستاده بودند زمان بر زمان بایستی بر خیزند و خاکستر از سر
و بر خویش بکین کنند و آلا بیم آن بود که در زیر توده خاکستر بمانند.

عاقبت ابر بکیو رفت دروشنانی تابان شد اما کسی اطراف خود را نمیشناخت

نکاح افتاد و جان پسر دود و خاکستر و بوی گوگرد و اورانسه کرده بود .

در این گیر و دار برادرزاده پلین که راوی این روایت است با مادرش در بندر

بود و وقوع حادثه را چشم میدید کلام او در این باب چنین است :

بشی که بعد از غریت عثم فرارید زمین شدت لرزیدن گرفت مادر من سر اسیمه
برخواست تا مرا بیدار کند و مرا دید که برخاسته در صدد برنگیختن و هشتم چون خانه نیک
بوی رانی بود در حیاط جای گزیدیم دریا چندان از ما دور نبود من که در آن زمان بیجده ساله
بودم حکم غفلت جوانی دهنده بخاطر راه ندادم و کتابی برگرفته بخواندن پرداختم
یکی از دوستان فرارید مرا از بی پروائی و غفلت ملامت کرد و بخطر جان وصیت نمود
با اینکه ساعت هفت صبح بود از غفلت دود چشم بر حمت کار میکرد گاه گاه ابنه چنان
سخت می جنبید که هر دم بیم فرو افتادن میرفت پس ما نیز چون دیگران کردیم و تبرک
شهر لغتیم و در مسافتی دور در صحرا ایستادیم چرخانی که میآوردند از جنبش زمین بهر جانب
کج میشد و برای حفظ تعادل سنگ بر آنها می بستند تا از جای بدر نروند و دریا بر روی
خود پس می نشست زیرا که زمین لرزه امواج و اورا از ساحل باز پس میراند با هر موج
توده مابی بر خاک میماند غفلت غلیظ چون ابری شبه فام تدریجا بسمت ما میآمد از
دامان آن غمام رشته های آتش چون تازیانه صاعقه بهر جانب کشیده میشد آنگاه

در درکجات ؟ روایت این بخش قمار که ام تو رخ نقل کرده است ؟ تیغ حادثه گئی بوده است ؟

حاتم اصم

گر و بی برانند از ابل سخن	که حاتم اصم بود با درکن
بر آمد طنین گس با دد	که در جنبه عکبوتی فتاد
بم ضعف و خاموشی کشید بود	گس قند پنداشتش قید بود
گله کرد شیخ از سر اعتبار	که امی پای بند طمع پای دار
نه بر جاشکیر باشد و شهید و قند	که در گوشه باد ایستاد و بند
کی گفت از آن حلقه اهل امی	عجب درم امی مرد را و خدای
گس اتو چون فهم کردی فروش	که مارا بد شواری آمد بگوش
تو کا گاه کردی ببانگ گس	نستاید اصم خواندنت زین پس
بستم کنان گفتش امی نیز موش	اصم به که گفتار باطل نموش
کسانیکه با من بخلوت درند	مرا عیب پوش و ثنا گسترند
چو پوشیده دارند اخلاق دین	کند بستیم زیر و طبعم زبون
چو کالیو دانندم اهل نشت	بگویند نیک و بدم هر چه ست
اگر بد شنیدین نیاید خوشم	ز کردار بد و امن اندر کشم

دشت و کوه دزیر گشتی مطهر از خاکستر سوزان نهفته بود .

در دمان کوهسار خاکی که از دمان آتش فشان بیرون نچسته بود و بی مرتفع تر از بلندترین عمارت بود همه شهرها دزیر فرشی ضخیم قرار داشت . از آنجمله هر کوه لا نوم و مچی بود که آتش فشان آنها را زنده و گور کرد و لکن جماعت بسیاری بهلاکت نرسید زیرا که موفق بفرار شده بودند . امروز پس از هزار و نهصد سال چون مسافری بآن میریزد و میداند که دزیر آن تله های خاک چه بنا های زیبا و چه آثار گرانبهای خفته است مگر آنکه از معابری که کنده اند بکان شهر در آید و کوهیانی را که از زیر خاک بیرون آورده اند بگذرد و از وضع بلاد دو سه سال پیش آگاه گردد . هم ضعف بشر را در برابر خشم روزگار ببینند و هم غلبه دانش را بر طبیعت بگرد که چگونه پس از نوزده قرن بار دیگر شهرها را آشکار کرده و از خاک مذلت رهایی بخشیده است .

میں ارضی روم است و در قدما ی مایاس معروف است . تاک زرت الگور . نقل پستین .

میس ، ارسار روم قدیم ، نقل ، روایت کسده ، ساین ، کشتیا ، سحاب ، ابر ، براسیده ، جبران

ویریشان ، استانی ، ارسار روم بوده است . طالع ، سرست . رایجو . بو . سه . سکی است یاده .

غلام ، ابر . مکه ، های بلکت ، سطر ، منجم . دلت ، حوری .

پیشش ها نام دو شهر تالیان که اکنون از زیر خاکستر آتش فشان بیرون آورده اند میت ؟ کوه

بود همه خاکهای آن حوالی را جمع کند و بغربالی تنگ فرو گذارد، تا دنیا را از میان
پدید آید. و نیز گفتم: بعد وی ضعیف فریفته شود که سر قوی از سارخک ضعیف
شود و بود که هلاک گردد. هزار دوست اندک باشد و یکی دشمن بسیار بود. و آتش چنان
موسوزد قبیله را که عداوت بسوزد قبیله را. و عتاب بهتر از حد اندرون. و زخم
گفته بهتر از سلام دشمن بد آموز. طبعی که ترا داروی تلخ دهد تا درست شوی
اشق ترا از آنکه حلوا دهد تا بیمار شوی. و آنکه ترا خدر فرماید تا ایمن شوی مهر با تر از آنکه
ترا ایمن کند تا پس از آن بترسی.

و نیز روایت کرد که: مردمان بچار خیر فخر کنند لیکن تا ویل نشناختند
بحب و غنا و علم. و ربع. و پنداشتند که حب بنب است و خود حب خلق نیکو
چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم میگوید: حَبُّ الرَّجُلِ حَسَنُ خُلُقِهِ حَبُّ مَرْحُومٍ خَلَقَ
و دوست. و پنداشتند که غنا بسیاری مال است، و غنا غنای دل است.
و علم نوری است که خداوند بدل بنده انگذد. و پنداشتند که ورع ترک تجمل است
و خوشی تن فرایم گرفتن و روی ترش کردن، و ورع از حرام پرهیز کردن است
پیرایه خداوند سبحانه و تعالی و باز ایستادن از ناشایست. (امروز انوار)

شیخ ابوسعید انصاری یکی از علما و دانشمندان مشهور ایران در نیمه دوم سده چهارم و نیمه اول سده پنجم هجری

بجل ستایت فراچه مشو چو حاتم اضم باش و غیبت منو

حاتم هم ، از زرگان عفا و صوبان بود چون کرد یا خور اگر فرامی شود ، دیر اضم چه باز و ختم دولت ع

میگراست .

عنس ، صدا ، امتصار ، بدگرفت و عسرت ، آسودن . شهادت ، ص . دایمار ، عینا و دادم گنده .

نویسیدن ، گوشت دادن و تپیدن . رنن ، است و خوار . فراموش ، انسان دادن و طوطی دادن

تخت ، نزدستن بیکدیگر در تحصیلت خود را و انوش . مرا ، سیرار و دور . کالیو ، گردان و مادان سیر

بیرست و دریا خاکی آبله است . داس در کشیدن ، دوری کردن و کنار جستن حل ، ارباب

هساب . چو حاتم اضم مات و عیت تو یعنی باسد حاتم گرماش . دم بدتر انگوبه و میت باسد تا

برخ نواقص و عیسای خویش بر آید .

پرش فخرین حاتم اضم کیست ؟ چو ابراهیم گوید ؟ غیر این حاتم حاتم ، گیر اینیاس ؟

سعدی ، با کوی حاتم چه عقیده دارد ؟

نخنان سودمند

از نخنان سیح ابو سعید ابوالخیر است که گفت ، خردمندانست که چون کاتبان

چش آید همه را یها جمع کند و بصیرت دل در آن نگیرد ، تا آنچه صواب است از آن
برگزینند و دیگر را بایله کند . چنانکه کسی را دنیا ری کم شود ، اندر میان خاک اگر زیرک

بانش غفلت و شکر خواب صبح در نه گزیند آه محرم باز آید

آرد و مندر رخ شاد چه ما هم حافظ هشی تا سلامت ز دورم باز آید

عایدی، ربع پاک و آسانی، کجایه از دوست و بار حیرت است. پیر سر، بخام سپیدی روی ^{ماخذ} سر

نه دیر بر او در منی سپیدی روی استمال میگردند و بر سر و پیران بر همین منی دشمنان آمده و متعال آن کلمه است

گوهری اطلاق میسودد اند که روی سرش سیاه باشد و جوانی را تندیستین میسر شده اند تا به ابجا که گاهی چنان

مادر چاه داشت سار را حان خواند اند. شخص، کلابه و حجم و در زبان فارسی یعنی گنبد سیاه. دولت

بنا یعنی اقبال نوسفر، آنکه تازه سفر رفته باشد و بجه آنکه ماه را نوسفر بخورد آفت که تنه آن ماه و

بفر کردن میساید و کثیر التفریث اند زیرا که کثرت از یک ماه دارد و در میساید و بار از سیه میگرد و شکر خواب

خواب تیرین .

خواب شمس آیدین محمد عاقل اربل سیر است که ولادت او در ربع اول رقرن ستم دو فاش

ماصل ۶۹۱-۶۹۴ اتفاق افتاد و شیخ ابوالحق یحیی کفران سیرار و محمد طهر دستا و شجاع دستا

نصیر از شان آل مغر حاضر بود و آن بزرگوار از شعر او در اول و از ناع کتور ایر است و در لهای طبع

و استادان او مایه را اش روح و آسایش و لهای اهل ذوق و معرفت بود و وحده بود و او اش کرطی ^{ست}

پر شوق تیرین باز یکه بجز فعل است ؟ معر دست یا مرگ ؟ میرای متصل و مفصل این غزل را

معین مایند

همش از دوستای سینه اتوبان غاوری بود و لا اقلش در گیشته غره عرقم، محرم سده ۱۳۵۳ و فاش موقت

غشبه چهارم شان ۴۲ عری ستری اتفاق افتاد. یاد. را بدید کردن یعنی و گدشتن در با کردن است

بهار ملک ایش نور و بقیه یون رنده و ترسان و گریزان خند، گلسر اول می کینه است

کتاب اسرار التوحید فی مقامات استیسی سید تاج محمد بن سوزان، ۱۰۰۰ هجری قمری، سید ابوبکر واداد

بهترین کتب شرفاری سده ششم هجری است.

پرش و تمرین در این قطعه چه نصحت و اندرز اخلاقی است؟ هر کدام را جدا جدا شرح دیدیم و تیره بود

حرف اضافه را پیش کسید و معانی اصلی آنها را گویند ماکله یاد و دست است در گدشتن و شایسته

جدد محاسبه

آرزوی حافظ

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید	عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
دارم امید برین اشک چو باران که در	برق دولت که برفت از نظرم باز آید
آنکه تاج سرم خالک کف پایش بود	از خدا میطلبم تا بسرم باز آید
خواهم اندر عیش رفت بیاران عزیز	شخصم را باز نیاید خبرم باز آید
گر نثار قدم یار گرامی کنم	گوهر جان بچه کارم باز آید
کوس نود و دلتی از بام سعادت بزم	گر ببینم که منو سفرم باز آید

و علامت ردت و کمشتی محسوب میشست و موجب ناز و فخر بر بنگنان بود چنانکه حافظ گوید
 بار باین خود و تنها بر خورشان نشاندن کاین همه ناز از علامت ترک و استرگفتند
 رفتار یک دلالان و بازار گانان باین بندگان میکردند بجای سخت و ناهنجار
 بود که قلم از شرح آن عبث دارد و با چه حیل و تدبیری زنان و دختران، مردان و پسران
 از آغوش خویشاوندان و کنار اجاق خانواده خود جدا میکردند و با چه وسایلی
 نفوس محترم را رابوده و دزدیده و فریفته و گرفتار مینمودند چه سیلهای اشک از فراق
 عزیزان ریخته میشد چه رودهای خون برای اسیر کردن آن بنویان جاری میشست
 غالباً بازار گانان گردهای را هنر یا قیام و طر آرا را اجیر کرده بهر سو میفرستادند تا
 این یکارهای بشری را در دام بلا افکندند یا از محتاجان ثمن بخش بخرند بخوبی حیوان
 حدس زد که با چه رنج و سیاستی بندگان را بدست سوداگران میرسانند و آن
 بازار گانان با چه مشقتی کالای زنده خود را از کشورهای دور بازارهای مغرب
 میکشاندند و راههای دور و سخت که مردم آزاد و توانگر بسالی نمیتوانستند برید
 این اسیران بسینوا که غالباً پیاده و پا برهنه و گرسنه و رنجور بودند با چشم اشکبار
 از دوری یار و دیار چه مصیبتها که نمیدیدند چه در دها که نمی کشیدند اکثر در عرض
 راه جان تسلیم میکردند و شاید یک ثلث از آنها بقصد فیر رسیدند در آنجا مانند چهارپایان

برده‌نروشی

برده‌فروشی از عادات دیرینه اقوام جهان است در روزگاری که شش
 برای انجام حواج بشر بکار نیفتاده بود در زراعت و صنعت از دست بازوی
 انسانی استفاده میکردند هر کس که بیشتر از این وسیله بهره داشت بیشتر سود میبرد و
 چون از اهل کشور خواهد بزد و خود به بیکار نمیتوانست عده کافی برای پیش بردن تصا
 خویش آماده کند، از مردم دیگر نقاط عالم بخدمت خود میآورد و در میان برای
 حرکت دادن کشتیهای سنگین پارو زانرا از اسیران و غلامان اختیار میکردند
 در همه کشورها سوداگرانی بودند که پیشه خود را خرید و فروش غلام قرار میدادند.
 از هر جانب کاروانهای بزرگ برای انتقال غلامان و کینزان روان بودند. گاهی
 اسیران جنگی را مانند اموال دشمن و در رویت گله و ربه او بپایان فاتح
 میدادند تا آن غنیمت را فروخته مزد جان نثاری خویش را دریابند. گاهی بجای
 باج و خراج غلام و کینز گرفته میشد. مثلاً مردم بعضی نواحی در عوض مادیات
 جنسی یا نقدی گروهی از مردان و زنان را بامورین دولت وایگذاشتند در
 زمان بنی ائیه و بنی عباس از ممالک مشرق ترکستان که تازه لشکر عرب با آنجا
 وارد شده بود فوج فوج اسیر و غلام بدشقت و بندها فرستاده میشد. داشتن کینز

طریف منیع مجبور بوده دارای تنگ و تنگ شوند پس دست به امن بازگان
میزند و بهای اینکه تقاضای آنان را آوزند در اخذ افریقا بر سر اقوام غافل
میخیزد و دست از آنان با سارت برده تسلیم سوداگران میگرداند که کم خاندانها
برچیده شد و قبیله با بر باد رفت کشت زار با بی کثا و زرد و کله و با بی خداوند
ماند هر کس دست و پایی داشت در اعماق بیشه ها و در قله جبال تنواری شد و
هر کس توانایی نداشت بهلاکت رسید یا با سارت افتاد و قتل و نهب فضای
تفریق را چون روی ساکنانش سیاه کرد و روزگار ساکنان آن مرز و قوم را چون
عاقبت بد اندیشان تبار.

در آغاز قرن بیستم تنها از بنا در انگلستان سالی ۱۲۰۰ کشتی با فیه تبار
قرتاده میشد در مدت سلطت شارل دوم و ژرژ سوم در انگلستان بیش از دویست
غلام سیاه از افریقا به مستعمرات هند و امریکای جنوبی منتقل گردید گذشته از
چند میلیون که در راه مردند و در کشتی جان سپردند.

مردمان روشن فکر و و نمایان انسان دوست مکرر این تجارت و هشتناک را
تعیین کرده و برابری بنی آدم و آزادی افراد بشر را بمع جانیان میرسانند و میگویند
بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیب گویزند

بهرصحنه و آزمایش خریداران درآمده عاقبت بخانه کسی انتقال می یابند
 زقاران خوابگاهان با غلامان زر خرید محتاج ذکر نیست

برده فروشی که در مشرق زمین برای تحلل بود در ادب و با صورت تجارت بزرگی
 گرفت پس از آن که اروپاییان بر قطعات بزرگی از امریکا و آسیا و آفریقا دست
 یافتند و خواستند از آن آب و خاک مستعد بصره برگیرند و محصولات پر فایده چون
 نیل و پنبه و غیره تهیه کنند بزرگترین مانع آنها فقدان کارگر بود پس در پی چاره افتاد
 که گروهی کارگر بی مزد و کم خرج و پر طاقت که تاب گرمای سخت و رطوبت و شفت
 مناطق استوایی را داشته باشند بدست آوردند و از این حیث بهتر از سیاهان
 آفریقائی ندیدند که باندک غذا و جامه قانعند و بکارهای سخت قادرند پس تجار بسیار
 کشتیها براه انداختند و در مصب رودخانه های بزرگ آفریقا از قبیل کنگو و
 کامبی و غیره استقرار جسته بخیرین سیاهان پرداختند و در مقابل نفک و
 وعرق و مانند اینها بوسیله داد و ده معلوم است که داشتن اسلحه ناریه برای مردمان
 که با حیوانات درنده و سردکار دارند چه نعمتی است و نوشیدن الکل در دماغ مردم
 وحشی تولید کیفیت می کند رفته رفته چنان مجذوب و فریفته شدند که فرزندان و عزیزان
 خویش را برای تسلیم تجارت کرده از این قبیل امته می گرفتند و سایر قبایل برای دفع

محبوب و محترم بود چنانکه او را ترجمان قلوب ملت، لقب داده بودند مذت
 ۱۷ سال با کوششی خستگی ناپایید در حمایت غلامان بنوارج برود و مکرر خود و طرفداران
 و چار ضرب و شتم شدند. عاقبت پیت صدر اعظم معروف انگلیس که با او دوست
 با وی همعیده شد در سال ۱۸۰۷ میلادی فرمان الغای برده فروشی صادر گشت و
 ۱۸۳۲ یکاه بعد از وفات ویل بر فورسس مجلس شورای انگلیس قانون آزادی
 غلامان را وضع کرد. با اینکه برده فروشی در حکم دزدی و راهزنی شمرده شد و نمایان
 دریا بازرسی میکردند لکن چون سود عمده از این بازرگانی عاید میشد، تجارت بر خطروستویی
 استقبال میکردند هر غلامی که در خاک برزیل تحویل میدادند مبلغ ۱۲۵۰ فرانک قیمت
 داشت. حامل عمده این تجارت اسپانیا و پرتغال بودند که شصت و بیار و کارگرانیک
 داشتند دولت انگلیس ناچار شد در سال ۱۸۲۰ دو میلیون فرانک با اسپانیا و در
 سنه ۱۸۳۶ هفت میلیون و نیم فرانک پرتغال بدهد تا قانونی در منع برده فروشی وضع
 کنند و رعایای خود را از این معامله بازدارند، لکن چنانکه باین نتیجه حاصل نشد
 این تجارت هول انگیز دوام یافت و در سال ۱۸۵۸ بموجب حسابی که کردند هر
 هفته هزار غلام وارد جزیره کوبا و کشور برزیل میشد غیر جماعت کثیریکه در سفر دریا
 بهلاکت میرسید. بازرگانان امریکانی و پرتغالی اگر از نمایان بازرسی انگلیس نجات

چو عضوی بدر آورد روزگار دگر عضوها را نماند تار

لکن این پیدا در گوش اصحاب غرض چون باد بود کسی را متوجه نمی نمود و میفرمودند
 که از این تجارت عاید مالداران میشد چشمار از دیدن روی انصاف و گوشه‌ساز
 از شنیدن حرف حق بر میدوخت و گران میکرد و مخالفت با برده فروشی دزدانکار
 و امریکا و انگلستان ظاهر شد و این کشور اخیر با وجود منافع هنگفتی که از تجارت غلامان
 میبردیش از دیگر ممالک در نقض و انقضاء آن کوشید نخستین پیشرفتی که برای طرفداران
 آزادی حاصل شد در دعوائی بود که یکی از وکلای دادگستری موسوم به شارب از طرف
 یکی از سیاهان اقامه کرد و از پیشگاه عدالت کشور انگلستان احقاق حق خواست
 این دعا اگر چه در مرحله نخستین مردود شد لکن یکی از لردهای انگلیس نام من فیدرا
 رو داشت تا حکم قاضی که باسم او شرت دارد اظهار کرد و از انقراض هر بنده بعضی قدم
 نهادن در خاک انگلستان بکرم قانون آزاد خواهد بود. مدرسه کبیرج رسال
 ۱۷۸۵. اعلام کرد که نویسنده کتابی در رد عادت برده فروشی جایزه بزرگی
 خواهد داد بعضی از فلاسفه و علماء انگلیس هم از قبیل آدم اسمیت و دکتر جانسون
 یا نفوذ کلمه و عظمت علمی خود در پیشرفت این فکر کوشیدند.
 شخصی بود بنام ویل برنورس که از جان و دل حامی غلامان و در نزد مردم

بزم بهار گلستان کشور خود کرده اند بمشعره یا ستم که عاکی است که دوستی بدست آورده و از حاصل آن فایده میبرد .

تحریم ، حرام کردن وسیع بودن .

پرشنا علت ران برده خردی چه ؟ چرا در یاد و نسیه یقاین تجارت توسعه یافت ؟ دوم

دل تقسیم العالیین امر شده ؟ نام حایان آرازی علام را گرفته ؟ آدم اسیت گیت ؟ فایده بر تجارت

چند دود ؟

رستم و اسفندیار

بفرمود کاسب سیه زین کنند	ببالاش برزین برزین کنند
پس از لشکر نامور صد سوار	برفتند با ستم رخ اسفندیار
از آن خروشی بر آورد رخس	ورین سوی اسپیل تاج بخش
تتمن ز رخس آذر آمد مشد	پیاده همید ادیل را در دود
پس از آفرین گفت گزینند ای	همی خواستم تا بود در بنمای
که تو با بزرگان در ایجنایگاه	چنین ندرست آمدی با سپاه
که روی سیاه خوش گردیدی می	بدین تازره روئی نگردیدی می
همه ساله بخت تو سپهر و زباد	شبان سیه بر تو چون روز باد
چو بشنید گفتارش اسفندیار	خرد آمد از باره شاهوار

می یافتند و کالای انسانی خود را با مل امریکا می رسانیدند. صدی صد بگذر صدی دوت
تعی میبردند. در وسط قرن نوزدهم زراعت نیگلر در برزیل وسعت یافت و تجارت
غلاتان رو با جی عجیب گرفت. خلاصه تا سال ۱۸۸۸ که در برزیل هم تحریم برده فرو
پذیرفته و اجرا شد حال برای این موال بود. از آن تاریخ انیسل نام تجارت بکلی در اقیانوس
اطلس موقوف شد و افریقا نجات یافت کلم کلم آبادیهای آنجا تجدید شد و تجارت
مشروع و قانونی دایر گردید و بشر از تنگ بزرگمی رهایی یافت.

بکار، کاربنت، شوار، تانایه، پرداخت، و سانس، جید با، خربا، ثمن، بای، کم سانس،
بازدید، تجمل، زینت و جمال، مناطق، جمع مطعه، یعنی نایجه است. اسلونا ریر، آلات آتش را می حک.
۲۰۰۰ کلا، نه، نارت، تارل، قوم با، تاد، انگلیس از ۱۶۳ تا ۱۸۵۵ سلطنت کرده است.
ژرژرستم یا شاه انگلیس از ۱۷۶ تا ۱۸۲۰ پادشاهی نموده است. نفع، برشتی یا دگرا، انبار،
فتح و ازینا برود، اقامه، برای ای داشتن و عرضه کردن. کرد و عنوان ایسان انگلیس اس کبریج
نام تهری از انگلستان است که داتگاه آن معروف است. آدم بهیت، رعایا، اقتصاد انگلستان
صاحب تالیفات مشهور است ۱۷۲۳-۱۷۹۰. جانسون ادیب انگلیسی صاحب تکره شعرای انگلستان
۱۷۰۹ - ۱۷۸۴، ضرب، زون، تسم، دستام، اوس، بیت، نام دول، امان انگلیس که
محتسین از ۷ تا ۱۷۷۸ و در تهر که پسر اوست از ۱۷۵۹ تا ۱۸۰۶ پاستور ابراهام و ده سال

که خرم کنم دل بدیدار تو
 برسم که چشم بداید هسی
 یکی تنگ باشد مرا زین سخن
 که چون تو سپید نژادی سری
 نیانی زمانی تو در خان من
 اگر کینه از مغز بیرون کنی
 ز من هر چه خواهی تو فرمان کنم
 مگر بند کز بند عاری بود
 مرا سر نهان گر شود زیر تنگ
 مگوی آنچه هرگز نگفته است کس
 ندیده است کس بند بر پای من
 سوار جهان پر درستان سام
 که گفت برود دست رستم ببند
 بدان نیکوئی که من کرده ام
 بیارم برت عهدشاهان داد

کنون چون شنیدیم گفتار تو
 مرا از خواب خوش برگزایدی
 که تا جادوان این نگرود کن
 مرا فراز شیری و گند آوری
 نباشی بر این مرز همان من
 بکوشی و بر دیو افون کنی
 ز دیدارت آرایش جان کنم
 شکستی بود زشت کاری بود
 از آن به که نامم بر آید به تنگ
 بمردی مکن با درادر قفس
 ز بگرفت شیر زیان جای من
 باز می سراندر نیارو بدام
 ز بند مرا دست چرخ بلبند
 بمان رنج و سختی که من برده ام
 ز کینه را انجام تا کیست داد

تن پلوارشش ببر گرفت
 بدو گفت رستم که ای پهلوان
 کی آرزو دارم ای شهباز
 که آنی خرامان سوی خان من
 چنین پانچ آوردش انغدیار
 هراکس که او چون تو باشد بنام
 دینکن زنده مان شاه جهان
 توان کن که بریابی از روزگار
 تو خود بند بر پای نهید رنگ
 ترا چون برم بسته نزدیک شاه
 دزدان پس باشم پیشش پای
 غلام که تاشب بانی به بند
 مرا شاه گفته است کاین طایف
 از آن پس که من تاج بر سر خشم
 بدو گفت رستم که ای نامدار
 خردان بدو آفرین در گرفت
 جهاندارو بیدار و دشمنان
 که باشم بدان آرزو کار
 بیدار روشن کنی جان من
 که ای از یلان جهان یادگار
 بدو شمس ایران بود شاد کام
 پیچم روان آشکار و نمان
 بر آن رو که فرمان دهد شهباز
 نباشد ز بند شهنشاه جنگ
 سر اسد بدو باز کرد و غنی و
 ز خشم و ز کین آرمش باز جای
 نه بر جانت آید ز چیزی گزند
 تو را داد خواهم اسم ابانج و تاج
 جهانرا بدست تواند رهم
 بی جستم از داور کردگار

آداب سخن گفتن

از آداب سخن گفتن این است که، شخص بسیار گوید و سخن دیگری سخن خود قطع نکند. و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بر آن واقف باشد، و خوف خود را بر آن اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند. و خیریرا که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کند که او داخل آن جماعت بود، مرایشان سبقت ننماید. و اگر کسی بجاوب مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود، صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بروحی که در مقدم طعن نکند. و در محاورتی که بجنور او میان دو کس رود و خوض نماید، و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بجای نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد. و اگر در سخن و معنی غاضبی افتد، در بیان آن بمثللهای واضح جدا کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد. و الفاظ عجیب و کنایات نامستعمل بکار ندارد. و سخن که با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجاوب مشغول نگردد. و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگردد در نطق نساورد. و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضحرت نماید و خش و شتم بر لفظ نگیرد. و اگر بعبارت ابر حیرتی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریف کنایه کند از

من از بهر این فتنه و اورزند تو بجویم همی مهر و پیوند تو
 نخواهم که چون تو یکی نامدار تبه گردد از جنگ من روزگار
 چنان چون بدم در گه کیقباد کنون از تو دارم دل مغر شاد
 گرامی کن این خانه ما بسور بباش از پرستنده خویش دور
 چه هنگام رفق فراز آیدت بیدار خمر و نیاز آیدت
 غمان از غنانت نه بچم براه خرامان بیایم بنزدیک شاه

(فردوسی)

اسدیار، بکرتاسب و تهران دی ایران. شتمن، لقب رستم زال، پادشاه سیستان و بهلولان فی
 ایران، یل، شجاع، آفرین، مدح و ستایش، ییادش و یادش، پدر کیفر و خان، سفر و دهانخانه،
 بنام، معروف، شهر ایران و ایران شهر، کشور ایران، شاد کلام، خوشحال، بریابی، نایب و همبسی،
 باز جای، بجای اول، نایب، گذارم، گردن، آزار و صدمه، برگزیده، برگزیده، مر، سه توه،
 محمد آذر، بکاف فارسی شجاع و لشکر کش، سنگ، بدنامی، نریان، نیای بزرگ رستم، فتنه و اورزند،
 جلات و بلندی مقام، مرز، سرحد، دیو، شیطان، پیوند، بستگی و پیوستگی، سام، بدرستم،
 ا، ثیمان، خشکین، سور، جشن و شادی، پرستنده، خدمتکار، نیاز، حاجت، غمان، کلام و مردم
 و نه اسب، خرامان، و خوش خوش راه رفق،

کار رفت ، شافرو ، یکدیگر بحث کردن ، محاکات ، حکایت و بیان کردن ، محف ، در پیش ، کار و ...
با این لفظ اسم حاصل عملی است از کراست بسی محش داشتن

خلاق ماضی ، کتابی است در حکمت علمی و اخلاق از تالیفات خواجہ نصیر الدین عوسی ترمذی ۶۷۲ هجری
کتاب را بجاوش ماضی بن عبد الرحیم محشم قستان تألیف کرده و ازین جهت اخلاق ماضی نام نهاد .
پیش قمرین ، آداب سحر که در یک یک شیخ و بید ، موار ، صفت و ضابطه ، بنین کشیده

رستم و اسفندیار

چنین گفت رستم با اسفندیار	که ای سیرنگشته از کارزار
من امروز نی بهر جنگ آمدم	سوی پوزش و نام و ننگ آمدم
تو با من به بیداد کوشی بسی	دو چشم خود را بپوشی بسی
بیایا به بسنی یکی خان من	رونده است کام تو بخرن من
گشایم در گنج دیرینه باز	که خود گرد و گردم بروز دراز
هزارانت گوهر دهم شامو	همان تاج بایاره و گوشتوار
برابر بسی با تو آمیم برادر	ردم کرد تو فرمان دهی پیش شاه
بر رستم چنین گفت اسفندیار	که تا چند گونی بسی نابکار
هر گونی از راه یزدان بگردد	ز فرمان شاه جهانان بگردد

آن، و مزاج مکرر نکند. و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید. و در آشنای سخن بد
 چشم و ابر و اشار و نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی لطیف کند، آنگاه آنرا بر
 وجه پسندیده و ادانماید و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و سجاج نوزد
 خاصه با متهمان و سفیهان. و کیسکه اسحاق با او میفید بود بر و اسحاق نکند. و اگر
 در مناظره و محاوره طرف خصم را بر جان یا بد، انصاف بدهد. و از مخاطبه عوام
 و کوکودکان و دیوانگان و متان تا تواند احترام نکند. و سخن باریک با کسی که فهم نکند
 نگوید. و لطف در محاوره نگاه دارد. و حرکات و افعال و اقوال بحکس را بقیع
 محاکات نکند. و سخمای موش نگوید. و چون در پیش متری رود ابتدا بسخنی کند
 که بفال ستوده دارند و از غیبت و نامی و بهتان و دروغ گفتن بجنب نکند، چنانکه
 هیچ حال بر آن اقدام ننماید و با اهل آن بد اخلت نکند و استماع آنرا کاره باشد
 و باید شنیدن او از گفتن بیشتر بود. و هیچکمی پرسیدند که چرا استماع تو از گفتن زیاده است
 گفت: زیرا که مراد و گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چند آنکه میگوئی میشوند.
 (طایف مصری)

طن: در هر مجلسی بنده، زبان و نمای از زخم زبان است. محاورت، گفتگو و پرسش و پاسخ که میان
 دو تن رود. مستراق سمع، در دید و گوش در دادن. حاض، استوار. ایجاز، اختصار و کوتاه مبنی.

طن: مضطرب و بی آرامی. مشتم، دشنام و ناسزا. تمهین، چهره. انکنا، گفتن. مکذ، بقیع کاف

بیاتما چه داری تراز کار جنگ
 که خستی کمیتی بسی نام و ننگ
 چو بشنید رستم گوزم ساز
 بدانت کا بد زمانش فراز
 کمانرا بزه کرد و آن تیر گرز
 که پیکانش را داده بود آب ز
 بهم آنگه نهادش درادر گمان
 سرخویش کرده سوی آسمان
 همی گفت ای داور ماه و بهار
 فزاینده اانش فوسه زور
 همی بینی این پاک جان مرا
 روان مرا سم توان مرا
 که من چند کوشتم که اسفندیار
 مگر سر مگر داند از کارزار
 تو دانی که بیداد کوشد همی
 بن جنگ و مردی فرو شد همی
 چو در کار چندی بیدش ننگ
 که رستم همی دیر شد سوی جنگ
 بدو گفت کای رستم نماید
 بشد سیر جان تراز کارزار
 بر مینی کنون تیر کشا پسی
 دل شیر و پیکان لهر اسی
 یکی تیر بر ترک رستم بزد
 چنان گز گمان سواران سزد
 تهنن گز اندر گمان راند زود
 بد انسان که سیخ فرموده بود
 بزد راست بر چشم اسفندیار
 سیه شد جهان پیش آن نماید
 از دود و دشت و انش و فزای
 نهم آورد بالای سر دسی
 سیه شد جهان پیش آن نماید

که سرکار فرمان شه شد برون
جز از رزم یا بند چیزی مجوی
چو است رستم که لایه بکار
خو شید و گفتا پشتن بخوان
که من چند گونه پرورش کنم
بدانکه از من بند جنب و کین
بشنید از آن گفته اسفندیار
چه حولی بهانه گه تا ختن
بس آواز کرد و شستن بخوان
چنین لطف پس با پشتن بر
بسی لایه لایه اسفندیار
توانی دیدنی ز من بندگی
اگر او شود کشته بر دست من
که رستم بسی لایه زار کرد
به پایت برزد لیل اسفندیار

خداوند را کرده باشد فزون
چنین گفتنهای خیره گوی
نیایا همی پیش اسفندیار
که باشد کواهم بر این استان
نگردد بدی سخت پرورش کنم
نگردیدم از او آیین دین
چنین گفت گای پهلواندار
بهیند نه ز گشت فزون ساختن
چو رستم در آید خیره بماند
که ای با کدل مرد کرد و لطف از
نیاید برش لایه گفتن بکار
نپذیرفت و سیر آمد از زندگی
ز من باز گوی بهر انجمن
بند سود نزدیک آزاد مرد
که بسیار گفتن نیاید بکار

کسی است که نژاد او پرورده بود. با او تدوین شده و میسر آمد و عیب تو جود یابی. فریاد

بجای دشمنی. چای کمان، کمانی که در شهر چای سازند. منسج اول نوی علو پشانی اسب زنی.

بکسر اول و پنجم اول نشونت. رویتن اسب، لقب اسفند بار بود، چه در بدن او کار بیکر است. نگهبان

نیری که از چوب صندل سازند، تیرگزین، تیری از چوب گز. بار ۱۰۰ اسب.

پرش قمرین. هذرا سفید، در دم قبول خواست بستم چه بود است؟ اندام مصرات

از دم چه عاقبتی دارد و صحت سیرانسته نکات را رعایت؟

نیروی ارادو

کونیند نامون خلیفه بجل خوردن عادت کرده بود و اطباقا در منع آن مبالغه
نمودند و با انواع چیزها که او را از آن باز دارد فرمودند هیچ منع نیابد. روزی
یکی ازند بابا و گفت: «این غریقه من غزوات الملوک نامون از آن کار باز
ایستاد و دیگر سرگزبان معاودت نکرد. ماس نامون»

نامون حیدر متعوی، عهده دهنده به نام آرسید ملت ماس است ۱۷۶۰-۱۸۲۸، که در عباس

مادر ایرانی و داری ایرانیان و سید فیصل بن سل و ماس بن بحسین برادر خود این غالب آمد و بکلاف

ترسید و دست خلافت خود را به پیرفت ملوک و مکتب، سارا راجع علوم و معون اوئی و سید ایرانیان

خدمات میار نمود، کتب اسطوره زمان وی ترجمه و دی موسی که در علمای ماسی و ایرانی بود و نظر کرد

گنوں شد سرشاه یزدان پرست بنیاد چاچی کمانش ز دست
 گزفتش فش و یال اسب سیاه ز خون لعل شد خاک آوردگاه
 چنین گفت رستم با سفیدار که آوردی آن نخم زلفی بهار
 تو آئی که گفتی که روین تنم بلند آسمان برزیم بر زخم
 من از تو صد و شصت تیرنگ بخوردم نالیدم از نام ننگ
 بخوردی تو یک چوبه تیرگزین نهادی سرخویش بر پیش زین
 بیک تیر برگشتی از کارزار بختی بر این بار و نامدار

پندش ، معذرت ، نام رنگ ، بیکای و نامی ، کام ، آرد و در ، دیر ، قدیمی ، گز

کردن ، جمع آوری ، یا ، ا ، حقوق ، برابر ، بیل و پیلو ، نابکار ، جیرک و بکار یاید ، فلول ، افسون و زیرب ،
 پنداش ، زنجیر ، لایه ، اتمس و زاری ، یثوق ، مراد و سفید ، گوار ، شاه ، دانشان ، حمایت ،
 پژوهش ، سخاوت ، جستجو ، کمک ، حیل ، پذیرفت ، پذیرفت ، انجمن ، جیت مردم گوار ، شجاع
 مردم ساز ، ماه ، کار جنگ ، آمد ، دانش و سوار ، مرگش بر دیک شد ، تیرگز ، تیری که رستم ، سیرنگ گرفته
 بود و از چوب گزند و در داشت ، شب ز ، گنایه از زجر ، در ، بفتح اول محف دی ، یعنی اورا ، وایده
 نام خدا ، جوره و حرسید ، فر ، شکو و جلالت ، رنگ ، اتائی و تائی ، کتاب به ، سفیدار و اعراب
 چاده ، ترک ، افق سرد کلاه خود ، سیرنگ ، مرغی بود و در سب و در داشت ، پادشاه و در سب و در

و گویند روزی بر در دکان از زیر گدنی نشسته بود و آن مرد طبعی میرنجیت شعب
گفت، ای استاد طبعی بزرگتر بریز، از زیر گدنی گفت، صاحبش بدین کالبد فرموده است
اشعب گفت، تو بزرگتر بریز تا اگر وقتی در اینجا نزدیک من حلو افتند بشیر بود.
کسی از اشعب پرسید که طمع تو تا چه حد باشد؟ گفت تا بغایتی که از پس جنازه
و کسی بایکد گیر سخن آهسته نکنند آلا که مرا در خاطر افتد که مگر این متوفی از بهر من
چیزی وصیت کرده است که مراد دهند. بهیچکس دست در جیب نکرده آلا که
بیتن گمان کردم که مگر چیزی بمن خواهد داد. و روزی مردی را دیدم که عکس
میخائید من یک میل از پس او بر قدم بر طن آکه مگر چیزی میخورد و مرا از آن نصیبی خواهد داد
اشعب گوید وقتی غلامی بمن بخشیدند بخانه آدم و آن غلام را بخانه خود بیاورم

مادرم بدید گفت ای پسر این غلام کیست؟
من اندیشیدم که اگر یکبار بگویم که مرا غلامی بخشیده اند مادرم ارتسادی برده است
بچکد. گفتم ای مادر مرا نپسینی بخشیده اند.

گفت غین چه باشد؟

گفتم بالام والاف...

گفت...

ادھی را بستوروی نہیں کروند، با انواع، ہر قسم و دریں مورد باید با سکون میں آمدن افسانہ بخیر آج
 شود، پنج، ہضم اول، سکون دوم، کہہ سوم، معید، دہندہ، پس غریب کس عذاب الملوک کجاست
 مئی از غریبہای تہاں ہی عزم تہاں کار باید پس مارا بسما، ترک نمود

پیش قدمین مائوس کیت؟ مائوس از جزیرہ بود، غلبت میرفت او چہ تہ؟ چہ انجی
 ہی مسامتہ بود؟ کار ہم، یہ بود؟ مساحت قطریں را در راس او چہ اشخاصی دست آورد؟
 جہانی است؟ بچہ وسیلہ آمدن ترک کمت؟ این حجت چہ تہ یکسیدہ، در عداد آریا کسیدہ
 حادث کردہ بود چہ قسم نامی است؟ بجز آن جہ کہہ ذکر کسیدہ، عطا کردہ، سردار حکایت را مقبول نایند.

اشعب طماع

از ظامانی کہ در عرب تسل زد و اندکی اشعب طماع بود، کفیت او
 ابو العلاء بود و نام پدر او جابر و او مروی طامع و اکول و شکم بارہ بود، است
 کویند روزی کوہ دکان او را رنجہ میداشتند، ایشانرا گفت در سرائی فلاں
 مروی و مہمانی کردہ اند آنجا بنظر اہرہ روید و مرا رنجہ مدارید کوہ دکان او را را
 کردند و مروی بدان سرائی نہادند، اشعب با خود گفت مگر آئینچہ نفہم آنرا تحقیق
 باشد و روا بہ کہ این مہمانی باشد، پس بر عقب ایسان برفت چہن سیح بود
 کوہ دکان او را پیافتنند و پیرا بسیار رنجہ پند و رحمت دادند.

این چون باغانه چین بر نقش چین
 آن افسر مرصع شاخ سنن گمر
 این چون غدار حور پر از گوهرین شک
 گلبن عروس و اربیار است بختن
 آن لاله من نغمه در و آب چشم ابر
 یا شعله های آتش تیر است اندر آب
 یک باغ لبان بهشتی شدند باز
 این از دروازه رضوان پوشیده یمن
 یک کوه سافعه و بنجیر خفت جوی
 با من ساره رخ شد و گردون سار بخش
 ای نو بهار عاشق آمد به سار نو
 را چو روزگار فراموش کرده ای
 نه بر صال و می تو ای دست و سر
 از تو بیاد روی تو خرسند گشته ام
 گر یک نفس فراق تواند شیشه کردی

و آن چون نگار خانه بالی پر از نگار
 و آن یزیده مو شخ گل های کامکار
 و آن چون ساط خلد یزاد مسرین شار
 و ابرتس مشاطه و ارمی توید از غبار
 کوئی که جام های عقیق است پر عیار
 یا مو جامی لعل بختی است در بکار
 آراسته بد رو گهر گوش و گوشت
 و آن ابر پر فرشتگان و دخت از آ
 یک مرغزار ناله و افغان مرغ زار
 صحرا ساره برسد و گلبن سار دبار
 من بنده دور مانده از آن و می چن بیار
 جانا شکایت از تو کنم یا ز روزگار
 نه بر دین و حسرت بجران تو قمر
 ز آن پس که می بدست دهن تو
 گشتی ز بیم بجر دل جان من نگار

گفتم با سیم

گفت منی این حرف چه باشد ؟

گفتم منی آنکه ... مرا ... سلامی ... بخشیده اند ...

ما دم از شادی بهوش شد ، اگر بحروف متقطع گفتمی از غایت شادی بردی .

(درجای حکایات عربی ،

طایع ، طایع کار ، طایع ، بسیار طایع ، کول ، پر خور بکم ، در ، شکم پرست ، رنجه ، آزار دهنده ، بطلان ،

بناشایه ، ارزیزگر ، قلی گر ، کالبد ، بقیع ، و بنهم آن غالب ، تا باغی ، تا اندازده و حدی ، بخار ،

نفس که برداشش بر نه ، متوفی ، درده ، ملک ، انجمنین و لام ساکن تنفر و بر منی که غایب ، شود ، بر غن ،

بها ، متقطع ، جدا شد ، گفتمی این گفتم بردی ، سپرد ، اشع ، امانی ، دینه ، دار و بالی و در مشهات

اولی و بی نیت است

پیش ، اشع ، چهار ، بود ، چکی است ، بجهت مردم ، و در گفتمی و دردی در آخر صحنه

داستان چه انعامی باشد ؟ قصه اول را به ترمیزی استا کنید .

بهار

خیرای بت بهستی آن جام می یاب / کار بهشت کرد و جبارا بهشت

فرشی فکند دشت پر از نقش آفرین / ناجی نهاد باغ پر از در افشار

نقش خورنوا هست همه ناخود است / خوش بتمه و ابر - بدست و کوسا

بدی پر از میوه، بخت آورد. یکی از نمایان در خوردن آن افراط نمود. صاحب
 از بیم آنکه او از زیان رساند گفت: زنهار در خوردن این میوه افراط روا
 داند از دگر که تولید صفر کند و تر از بخور گرداند. ندیم که مردی ظریف بود
 چون این سخن بشنید گفت: نشیند که طبابت میزبان نسبت بهمان در نزد مردان
 قبیح باشد و در انظار نکوهیده و بعید نماید. صاحب از شنیدن این سخن خجل گردید
 و پیش نفس خویش انصاف بداد که حق با اوست. دق.

نویسنده: شیش پادشاه آل بویه دیسر که در است مدت هفت سال سلطنت کرد و بسال سیصد
 و هشتاد و سه از این جهان در گذشت نحمد الله ولا نعفی پادشاه آل بویه و برادر عضد الله و در وفاتش بسال
 سیصد و هشتاد و هفت. دستور وزیر: ملافت، مخدانی و نیز زبانی. درود: بکبره ختم اول: غنای
 دباهی همه چیز. مصاحبت: بهمنشی. زنهار: آگاه بپیش. صفر: زرد آب.

پیش تمرین: ازین حکایت چه نتیجه می آموزید؟ صفهای فارسی و عربی حکایت فوق را مکتوب کنید.
 مقام: نصیبها را معین نمایند.

نام نیک

پیراسته میدار بهر نیکی تن را ار آسته میخواد بهر پاکی جان را
 میدان طمع جمله فزاست و نشیب است ای کب تو حرص فرو گیر غمان را

اکنون دوری از من زنده مانده ام نخوا که آدمی است بر احوال و کار
 گو کالبد بنجاک رساند مرگش دزیر خاک با شمت اید و دست و پا
 مانده گان شاه جهانیم و نست عهد هرگز محل نیابد نزدیک شیراز
 در حق ، بسته معنی معرفت (حرفه) ، و مارشور نام قصه ای است که نشان بر سر بر برای سرام گور ساخته
 استبرق ، حریر ، سنج ، آراسته ، سرشک ، اشک ، غبار ، صحنه بی می تراب ، از راه کمره بهی
 پوشش است عمو ، و سلوار و رنگ صر صفا

عمیق محارری ، آسمان بدین عمق از تنوعی برگ قرن ششم عری بود ، و در راه صر صا از ملوک غایب
 در در بنده سبب امیرالشیرازی داشت ، وفات او در سال ۵۴۳ هجری نوشته اند .

نیرشکی میزبان

صاحب عباد که وزارت مؤید الدوله و فخرالدوله دیلمی می نمود ، دستوری
 داشتند و خردمند بود ، و در فضل و بلاغت و کفایت و کیاست مقامی بلند و نیرشکی
 و رجمه داشت ، اینانکه سلطنت آل بویه را بزرگوار و عزت و اقتدار و شوکت و
 اعتبار رسانید . گویند هنگام فراغت از کارهای وزارت ، پیوسته با علما و
 حکما و فضلا و بلفا معاشرت و مصاحبت می نمود . و با جمعی از زندمیان
 خلوت نموده و از هر جانب سخن در پیوسته بودند ، در آن میان یکی از ملازمان

کما دراپوست بیاخته بود و پیراسته ، و آن همه پوتها نبشته از نمنان او بآب
 زر ، و آن همه بیا سوخت ، و خلق را بر آموختن آن تحریف کرد ، و از آن سخن امر و بعضی
 بدست نمنان اندر مانده است و بخوانند و بدانند . آنگاه گشت این کتاب
 اندر گنجخانه خویش بنهاد خانه ای از رنگ و موکلان بر آن گشت و مردمان عامه
 مفت آن نداد الا خواص را ، و امروز بدست همه نمنان اندر نیت و آن کسانیکه
 دارند همه تمام ندارند .

و نشت گشتاسب ، پنج بودی تا پادشاهی خویش از تورانیان نگاه داشتی
 ملک توران بد آنوقت برادر افراسیاب بود نام او ارچاسپ و زردشت
 او را فرمود که با ارچاسپ حرب کن که با او صلح نشاید کردن و ناموس او بشکن که
 او جادو است . گشتاسب فرمان زردشت کرد ، ارچاسپ را از آن خشم آمد
 و نامه کرد بگشتاسب و گشتاسب بجواب نامه او اندر پیغامها داد سخت تر از آن
 که او نوشته بود و آنگاه کارشان بجائی رسید که هر دو لشکر کشیدند .

چون لشکر گشتاسب با لشکر ارچاسپ برابر آمدند عدد هر لشکری خدای دست
 از بسیاری ، و اعتماد گشتاسب همه بر اسفندیار بود ، که نام او بجهان اندر برود
 مشهور است و مردانه تر بود است از رستم ملک نیمروز کا در مردی بدو مثل نبودند .

جانت زبانت ز بان دشمن نجات اگر جانت بکار است نکند از باران
 دی رفت و جزا مردمان عمر که مید بسیار بعینه دانرساند حیوانرا
 پیش از تو جهان بود است انگن گن از تو گویند نگو بوده ره و رسم فلانرا
 در گیسو عمارا آسته بران و سبک ساز غنای فردا گرفت و عیان کشیدن گماید است از گماید ^(سعدی)
 اسب و آسته رفت چه در شکار گماید استش عیان و دایه آزا بکشد حواس مورد زده و رود رسم
 قاعده و طرز

پرش و قمرین علمای امر را در این تعدادان دهد مصححی معدولی را بیس کسده خود را ناخذ
 افعی منس مایند

رزهای دینی ایرانیان

زردت بوقت پادشاهی گشتاسب بیرون آمد و دعوی پیغمبری کرد از خدای ^{است}
 و شریعت منان او نهاد و ملک گشتاسب او را بپذیرفت و از پادشاهی اوستی
 سال گذشته بود که زردشت بنزدیک وی آمد آنکه نو سال دیگر یا دشاهی کرد.
 و این زردشت چون بنزد او تمکین یافت دعوی کرد که از آسمان بر او وحی می
 آید، گشتاسب و پیران را بشاند تا هر چه زردشت میگفت می نوشتند بآب زرد
 و پوستهای گاو را به پیراست و از آن قرطاس کرد و مصحفها ساخت و هفده هزار

ما خستند و اسفندیار را بر آن استوار بستند و تعلقی محکم محبوس گردانیدند .
 تاریخ لمبی ، ترجمه تاریخ بزرگ محمد بن حریر طبری است ، در عربی بنام سی قلم ، و علی بن محمد بن محمد السی در زیر مصحوبه
 نقل اختصار تاریخ لمبی ،

فوج سامانی ۳۵-۶۶ که در ۳۵۶ هجری ترجمه شده است

دروشت پیمبر ایرانی معاصر در پست درون تسم قتل اریسا و ظهور کرده و در دست در آسان گشته گردیده -

قام کتاب ادواتا است و روایتی او دید میر کسی است که کیس تختا پرستی را در عالم عدم می دانست

مکتب ، و سیاست سیر لهر و سپ از پادشاهان بزرگ ایران در عاصی کین و رعایت دان است -

مندان ، جمع منخ طایفه ار مردان ، که مروج و حافظ علوم و فلسفه و دیانت مدیم ایران ۱۰۰۰ هجری ، معرقی ، انز

محبوس گوید ، ترمیم ، قانون و احکام ، بیدریخت قبول کرد ، بکسر ، دین ، وحی ، پیام و الهام

خدائی ، پریستن ، پاک کردن ، ترطاس ، کاند ، مصحف ، کما ، از کما ، آسمانی ، بیابخته -

بیابخته ، بیرون کشیده و کند ، نخت ، نخته ، نشت ، پانخت و محل خلوس ، اسعد مار ، پسر گشتا پ

و بروایتی سیر برادرش زیر ، حرب ، کارزار ، برده ، بفتح و بروایتی بصم اول اسیر نگرامی ، غیره

مربت ، رتبه و جا ، تبا ، فاسد ، نه اندیشه ، نیندیشد و اعتما کنند سیروز ، فایح و مفسر -

سکالش ، بفتح سبن و کمرام ، تدبیر ، مسائل ، جمع سلسله یعنی زنجیر ، قید ، بد ، تلف ، قلع -

پرش و تمرین ، جمع کردن گشتا پ گفتنی زردشت را که درین داستان در وقت اول آمد -

دو بار و بطرز امروز بنویسد .

اندر جهان، و این همه دوبردی داستان شد که تا قیام الساعة میگویند، رسم
واسفندیار.

چون حرب پیوسته شد برادر گشتاسب زیر کشته آمد. گشتاسب از بهرام غمگین
شد. واسفندیار را خشم آمد از آن حال، و با ملک توران مردی بود نام او بیدرفش
که جادوئی دانستی، و این زیر بر دست او کشته شده بود. آنگاه اسفندیار حمله آورد
و این بیدرفش جادو را از لشکر توران بکشت و سپاه توران نمریت شدند و ارجاسپ
بگریخت و از لشکر توران گشتاسب بسیاری بکشت و برده کرد و ببلخ باز آمد. اسفندیار
گرامی کرد و بزرگ کرد و سپاه سالاری لشکر بدو داد. پس چون چند سالی برای آن آمد
مردی بود نام او قزرم و از وزیران گشتاسب بود و بکان اسفندیار و مرتبت
او حسد آمدش و گشتاسب را بر و تباہ کرد، و گشتاسب را گفت که اسفندیار از
تو نه اندیتد و نه هراسد که او از تو مردانه تراست و اندر ملک تو طمع کرده است
که تو را بکشد و ملک تو بدست خود گیرد. پس گشتاسب با او مدارا میکرد و او را
هر سالی بحر بی همی فرستاد که مگر کشته شود و اسفندیار از هر حربی پیروز بازگشتی و مظفر
آمدی. تا آخر کار که گشتاسب بگانش در ای قزرم بر آن ایستاد که اسفندیار را
بند کند و بزنند و اندازد. آنکه بفرمود تا آهن بسیار آوردند و سلاسل و قیود محکم

ترشک در بسه حال یاری می آید
بصبر در همه کار استعانه کند
زبان ز گفتن نگفتنی نگهدارد
که شمع هستی خود در سوزن بایکند

گوا بکردن ، دوری کردن ، کنار نمودن ، عزت ، عزیزی ، وقف کردن ، انصر کردن ، چرب کردن ،
بکسی ، او سرکاری کردن ، خدا کردن ، در میان بردن ،

پرش قمرین : یا آزادی دیاوری چه نوع یابی است ؟ یا زکسنی چه یابی است ؟ یا ستو ،
چه نوع یابی است ؟ شمع چگونه هستی خود را در سوزن ماند میگذارد ؟

شاهنامه دوسی

چون استماد ابو القاسم فردوسی شاهنامه تمام کرد آنرا برگرفت و از طر
روی بحضرت نهاد بغزین ، و پیا میردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد
و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت . اما خواجه بزرگ نماز عا
داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاها و او می انداختند . محمود بان عت
تبدیر کرد که فردوسی را چه دایم ؟ گفتند : پنجاه هزار درم ، و این خود بسیار
باشد که او مردی رافضی است ، و بر رفض او این بتها دلیل است که گفت :

اگر خلد خوابی بدیگر سرای
بزدنی و دوصی گیسو جای
برین زادم و هم برین بگذرم
چنان دان که خاک بی حیدرم

پروانه بابل

بشی دقت گل بودم اندر چمن گل و شمع بودند شب یار من
 شنیده ام که پروانه بابل که میکرد از عشق گل غمغملی
 همی گفت کاین جور دفراید صیت زبیداد معشوق این داد و حیت
 از من ماستی باید آموختن که هرگز نمی نالم از رفتن
 چو بل شنید این بنالید زار که من تیر و روزم توئی بختیار
 ترا بخت یار است و دولت می که در بای معشوقه جان میدی
 برو ز من و حال من کس مباد که یارم رو پیش چشمم مباد
 عقل داد و نه یاد و سر و صدای تیر و روز کما به از بخت بختیار خوشتر ^{دستان ساجی} ری و صام
 چو شمراده آمد که ملل بگوید بخت و بگوید یاربیل پس بختیست ^{مادیه} ۹۰

نصیحت

کسی که او نطق عقل در زمانه کند چنان سزد که همه کارها قلانه کند
 هر آنچه خاطر موری از آن بیازد اگر خود آسب حیات است از آن بگذرد
 قناعت است و مرد و نشان آزادی نخست خانه دل وقف این دگر کند
 خنیک و بد چو سر آید جهان جان بهتر که زندگانی با طبع شادمانه کند

گشته بود در وی بغزین نهاده مگر در راه او تهمذی بود و حصار می اتسار داشت .
 دیگر روز محمود را منزل برد حصار او بود . پیش او رسولی بغزین آمد که فردا باید پیش
 اتی و خدمتی بیاری و بارگاه مار خدمت کنی ، و تشریف پوشی و بازگردی .
 روز محمود بزم نشست و خواجه بزرگ بردست راست او ای را ند که فرستاده بازگشته
 بود و پیش سلطان بی آمد . سلطان با خواجه گفت چه جواب داده باشد ؟ خواجه این
 بیت فردوسی بخواند :

اگر جز بکام من آید جواب من دلگرو میدانم فریاد
 محمود گفت این بیت کراست ؟ که فردوسی از وی زیاده گفت بیچاره ابوالقاسم
 فردوسی راست ، که بیت پنجسال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ شمره
 ندید . محمود گفت سره کردی که مرا از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان
 شده ام آن آزاد مرد از من محروم ماند . بغزین مرا یادده تا او را چیزی فرستم .
 خواجه چون بغزین آمد ، بر محمود یاد کرد . سلطان گفت ، شصت هزار دینار
 ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا بایل . بعد با شتر سلطانی بطوس برند
 و از و عذر خواهند . خواجه سالها بود تا دین بند بود آخر آن کار را چون زر
 ساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل بسلامت بشهر طبران رسید ، از دروازه

سلطان محمود مردی متصب بود در ادیان تخیل گیرفت، در جلد بیست هزارم
 فردوسی رسید، بغایت رنجور شد، و بگره رفت و برآمد. قناعی بخورد و آن
 میم میان حامی و قناعی قسم فرمود. فردوسی سیاست محمود دانست شب از خواب
 رفت و بهری بدکان اسماعیل و راق پدر از رقی فردو آمد و شش ماه در خانه او متواری
 بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند. و چون فردوسی ایمن شد از بحر
 مردی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزد یک پسر شهریار
 که از آل بادند در طبرستان پادشاه او بود. و آن خاندانی است بزرگ،
 نسبت ایشان بنزد کرد شهریار پیوندد و گفت: من این کتاب را از نام محمود بنام
 تو خواهم کردن، که این کتاب همه اخبار و آثار جده آن تست. شهریار او را بنوا
 و نیکو بیها فرمود و گفت یا استاد، محمود را بر آن داشتند و کتاب ترا بشرطی عرضه
 کردند و ترا تخیل کردند. تو شاهنامه بنام او را کن، محمود خود ترا خواند و رضا
 او طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند. ابجد نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و
 محمود از و منتها داشت.

در سال پانصد و چهارده شهابور تنیدم از امیر مغزی که او گفت از امیر
 حمد الرزاق شنیدم بطوس که او گفت وقتی محمود بهندوستان بود و از آنجا

تشم جری است ستاری ایهاں سبهد تریار معصوم سیریاں تریویں بن تشم بن سیراب است
 ضایع استاده . معری ، یکی از سحرهای معروف سده تشم جری است و این حکایت را لطیفی عرفانی نوشته اند
 چهار تنه را در قتل کرده . تشریف ، صفت سرگردی . بیس کاری است و کارگردی تسلی کرده .
 روانه ساخت برید ، عاصد و یکب ، او که سخی گزای ، مقصود ، حاکم او که مخموس ، سخی رحمت است .
 گویش فرزند کریمه در شادور .

پرش قرین خلاصه این داستان را تقریر کنید . چند قسم دارد . هر کلمه در این مقدمه است ؟
 . صلی را که در حشر علی ، شمال تند ، است بغیر کنید .

فوائد خرم و دوراندیشی

آورده اند که در آبسیر می از راه دور و از گدزیان و تعرض ایشان مصون
 می بای بودند ، دو حازم و یکی عاجز . از قضا و زری دوستی و بر آن گذشتند ،
 با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیاورند و هر سه را بگیسه در میان این سخن بشنوند
 آنکه خرمی داشت و بار بار دستبرد زمانه جانی و شوخ چشمی سپهر غدار دیده بود و
 بر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شده ، بسک روی بکار آورد و از آنجانب
 که آب آمدی بر فور بیرون شد . درین میان صیادان بر سیدند و هر دو جانب
 انگه محکم کنند و آواز دگر که تخرژی داشت ، از سر راه خرد عاقل نمود و از خبرت

رو به باراشتر در میشد و جازه فردوسی بدروازه ززان بیرون می بردند. در آنجا
 مذکوری بود در طبران تعصب کرد و گفت: من را نکم تا جازه او در گورستان
 مسلمانان برند، که او را فسی بود. و هر چند مردمان میگفتند، با آن دانشمند در گفت
 درون دروازه باغی بود ملک فردوسی، او را در آن باغ دفن کردند. امروز هم
 در آنجاست و من در سنه عشر و خمس مائه (۵۱۰۰) آن خاک را زیارت کردم.
 گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار، صلت سلطان خواستند که بدو سپاس
 قبول کرد و گفت: بدان محتاج میسم. صاحب برید بحضرت بنوشت و بر سلطان
 عرض کردند، مثال داد که آن دانشمند از طبران برو بدین فصولی که کرده است
 و خانمان بگذارد. و آن مال بخواجه ابو بکر استحق کرامی دهند تا رباط چاهه که
 بر سر راه شیا بور و مرو است در حد طوس عمارت کند. چون مثال بطوس
 رسید، فرمانرا امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است.

(۱۱۰۰ در چهارمقاله طای عروسی)

حضرت پانچت و بارگاه. بایردی و تنافت. احمد حسن کاتب، مقصود احمد حسن سیدی و دیگران

سلطان محمود است که یک چند هم وزارت امیر مسعود بن محمود نمود و در سال ۶۶۴ هجری قمری وفات یافت

تخلیه آشوب کردن و بهم آمیختن و ساد کردن در کاری. یو فسی. تید. نقاع. سرتی گوارده و دوست

کوز چند چیز ترکیب میگردد. قشم. غش و قمت. مری. هرات. ازرقی. یکی از سترای معروف سده

«خیمه دوم ترم ششم با رخسار دکت آخرین پادشاه غزنوی کشته گردید. این باجی را در به کام کشته شدن»

طعمم که ز لنگر هوسر دار و خیل یا قوت بمن بخشد و بجا ده بکیل

در سخشم که جان بدو دار و میل پرورده در یاست نه آورد و میل

پرسش قمرین ازین حکایت چو نخواهد گرفت؟ قیود حکایت فوق را میتقن کنید مراد؟

بد آنرا تمییز نمایند.

فرزند

بپرسید شادی بغرزند چیست؟ همان آرزوهای پیوند چیست؟

چنین داد پانچ که هر کو جهان بغرزند ماند نگردد نهان

چو فرزند باشد بیاد مرده ز بهر مرده دور گردد بزره

و گر بگذرد کم بود درد او که فرزند بسند رخ زرد او

«دردی»

نام نیک

بپرسید کانکس که بد کرد و مرد ز دیوان جهان نام او راسترد

بهم آنکس که نیکی کند بگذرد ز نامه نفس را هسی بشمرد

چه باید هسی نیکی را استود؟ چو مرگ آمد و نیک و بد را درود؟

چنین داد پانچ که گرد از نیک بیاید بهر جای بازار نیک

ابوعلی سینا و مرد روستائی

وزیری شیخ ابوعلی سینا بردگانی نشسته بود، مردی روستائی میگذشت
 بره بردوش نهاده، شیخ او را طلب داشت و با او بهای بره معین کرد و
 گفت: بره بگذار و ساعتی دیگر بیای تا بهایم. روستائی او را شناخت و گفت:
 تو حکیم بزرگی، بر تو باید که پوشیده نباشد که بره در مقابل ترا زوست. شیخ را آن
 معنی خوش آمد و دو چند آن بهای آن بره بداد. (عائس الحسن)

ابوعلی سینا، مصداق تفسیر آیه علی حسین بن عبد الله بن سینا، ۳۷۰-۴۲۸ میلادی و پزشک و فیلسوف
 ایرایت که از منابع علم، حکمت، تهار سرود و آثار او متاسی دراز را بنهای اهل اسلام و مردم اروپا بوده و هم
 اکنون در تاریخ تمدن جهان یکی از بزرگترین رجال محاسن و نظر کثرت دانش، مقام وزارت و تربیت و
 مردم آن زمان او را «شیخ الرئیس» میخواندند و او نزد علمای نام شریف یافته و ما را در گفت فلسفه و منطق
 و پزشکی تهار و سامیج یاد میسند. دکتر ایحایمی میگوید: مراد مقصود شرح حال است که بر علم اهل عجم
 متعالی شرح میران قرار میگید و در مرد روستائی آنست که تا بمای ره سخی و بره از وی سرود دست یابی.
 پرشش تمیزین ابوعلی سینا کیست؟ چه معنی دارد؟ چرا «او را شیخ الرئیس» میخوانند؟ کلماتی که
 اصفافنده است درین قطعه معین مایند. جمله «بره بردوش نهاده» چه عاقبتی دارد؟ درس بکتاب چند
 با ناصی بعید کارزفته است؟

فرمانبرداری

همه فرمان در حضرت سلیمان حاضر بودند الا غدلیب. سلیمان مرعی را بر سالت نامزد کرد که غدلیب را بگو خضرت رست رسیدن شما و بایکدیگر. چون پیغام بعید رسید، غدلیب هرگز از آشیان بیرون نیامده بود، بایاران خویش مشاورت کرد که فرمان سلیمان برین نسی است و او دروغ نگوید و عده دیدار کرده است اگر او بیرون باشد و ما درون ملاقات میسر نگردد و او در آشیان مانجند چاره کار، یکی ساخنورده در میان آشیان بود آواز بر آورد که گفتار شایان همه طریق صوابست. چون سلیمان در آشیان مانجند مابترک آشیان گویم و نزدیک وی روی بیاست دیدار میسر گردد. (رسالت موران سرور دی)

صحت، پنجاه، سلیمان از نسب دستان سی اس است عیب و در دستان سن،
 ران و تریب، ساخنورده، چیه و در سوره

پرستش قمرین تمهیدین کلایب را شایان سید صدف عطف که در این نکایت مست سنا
 سید، چند نظم صل در این داستان می سید ؟

اسکندر در بالین ارا

اسکندر فرود آمد از پشت بور در آمد ببالین آن پیل زور

چند پیران

دشمن با من گفت پنهان کار دانی تیر و شمشیر
 ز شما پنهان شاید کرده بسته می فروش
 گفت آسان گیر بر خود کار کارگر روی طبع
 سخت میگیر و جهان بر مردمان سخت کوش
 بادل خونین لب خندان باید ز بوجو جام
 نی گرت زخمی رسد آتی چو چنگ اندر خوش
 تا مگردی آشنایان پرده زمرغی نشوی
 گوش ما محرم نباشد جای پیغام سر و ش
 در حریم مشق نتوان زد و دم از گفت شنید
 ز آنکه آنجا جمل اعضا چشم باید بود و گوش
 بر بساط گفته داناان خود فروشی شرطیت
 یا سخن دانسته گواهی مرد عاقل یا خمش

(حافظ)
 میر و ش در اشار حافظ تا بنی مرتی در آسمانی عرفانی که عمار خوش بیدار و شادمانی و شادمانی
 جادو دانی می نموده استعمال میشود سخت کوش کسی است که خویش را محنت رنج بگذرد و اندیشه بیدار و جلاله
 بر خود نگارد . بادل حیرت حداد باید ز بوجو جام . گماید سنت بیسی بکلام حق بکمال سانس و جود و شادمانی
 خفت روی آورد و ارغای مرد و نمیشود و شادمانی آرد و خویش را بگذرد . تا مگردی آشنایان پرده زمرغی نشوی
 منصور آشنایان دانتس اصالح مذهب و دل پاک و عاقل و شادمانی است که مرد عاقل و شادمانی ترخیص معرفت
 باشد سر و ش ، فرشته یا محوش یا اینها صلی محمدت بی محوش باشد

پیش قدمین تیر و ش سخت کوش چگونه معنی است ؟ عبادت آگاهیم در جهت هست ؟

حوس جودت ، بی احتیاج ؟ چند کلمه بطراش در گزینید

در روزی در باب صحیح گفت . ه . ع . زود تمام کن و صبح باهوشی و بیداری سر .

پیش قمرین . بین استخوان قنبر و دایره ؟ این اشعار در خواصه چه امری دارد ؟ این اشعار

چه بخواند صافی دست بماند ؟ در وجود احوال چه قسم در این اشعار کار دارد است ؟

سیرت یعقوب و عمرولیت

یعقوب هرگز اندر هیچ کاری بزرگ با هیچکس تدبیر نکرد . آلا آخر گفت : تو کی بر
بارتعالی است تا چه خواهد راندن . و از باب صدقه هر روز هزار دینار می داد و
از باب جوایز دی و آزدوگی هرگز عطا نکرد . هزار دینار و صد دینار نداده و ده
هزار و بیست هزار و پنجاه هزار و صد هزار دینار و درم بسیار داد و پانصد هزار دینار
هزار هزار درم . عبد الله بن زیاد را داد که نزدیک او آمده بود و از باب خطا
هرگز تا او بود بوجه ناخطای هیچکس نگریه نداشتی . من و نه زنی غلام . اما اندر
عدل چنان بود که بر خضرا کوتک یعقوبی نستی تنها تا هر که راستی بودی بیای
خضرا رقی و سخن خویش بی حجاب با او گفتی و اندر وقت تمام کردی . دیگر عطا
می چوبه تیر داده بود و دو جعبه که بهر ماه هر روز یکی تیر از این جعبه بر گیر و فرادست
من ده و دشانگاه بدیگر جعبه اندازد و بگوید هر روز که چندین تیر بر گیرم و چندین
مانده است . غلام هر روز تیر می کشد و فرادست او دادی ، یعقوب

بیالین گدخت آید من از
 سرخسته را بر سران نهاد
 فرو بسته چشم آن تن خوابناک
 را با کن که در من ربانی نماند
 تو ای پهلوان گامی سوی من
 که با آنکه پسو دریدم چو میخ
 سرسرو را برار با کن ز دست
 چه دستی که بر ما درازی کنی
 نگم دار دستت که داراست این
 چو گشت آفتاب مرا روی زرد
 سین سرور را در سرافسندگی
 زمین را منم تاج تارک نشین
 را با کن که خواب خوشم میبرد
 زمان من اینک رسد بیکان
 اگر تاج خواهی ربود از سرم

گفتی تیر راست در استی باید گردد. و کار آن روز یاد کردی. و بسیار گفتی که دوست
 ستایان برادر و مکر ما کرد. و کسی ماسا که برایشان اعتماد کند. و دیگر که خود زنی بیشتر
 بخاسوسی و بخس داشتن اندر سهراب. و دیگر هرگز بر یکس از اهل تنبل که قصد او
 نکرد شمشیر نکشد. و متی تا حرب آغاز کردی چشهای بسیار برگزینی و خدا را تعالی
 گوا کردی. و مدار آنکه حرب نکردی تا اسلام برایشان عرضه کردی و چون کسی
 اسلام آوردی مالی و فرزند او گرفت و اگر پس از آن مسلمان گشتی خلعت دادی
 و مال و فرزند او بار دادی. دیگر آنکه اندر ولایت خویش هر کس را کم از یا صد درم
 و سعت بودی از او خراج نستی و او را صدقه دادی

اما محمد و لیث چون یعقوب بر رفت جمد کرد تا مشتری از آیین وی نگاه داشت
 و هر را را باط کرد و پانصد مسجد آید و منار کرد. و نعلبادهای بیامان و گاه
 خیر بسیار رفت بر دست وی و قصد پیش داشت که بدان برسد، او همت عالی
 داشت و هیچ ضعیف را یا زردی و گفت پیه اندر تنم نختک نباشد اندر شکم گاه
 گمه داید. و گفت مرغ مرغ توان گرفتن و درم بدرم کرد و توان ساختن و مردان را
 مردان استمالت تن کردن. و گفتی اگر پیر خوار نکند راه برد. (ازین بنه)
 میرا بن بر روتن هر روزه کی. بار نیای و خدای بزرگ صدقه بخش در راه داد. و بار بار بخ

جوین گشته با بزرگش منم
 جز از بندگی بسته من مباد
 بدین عهد ماساد مانی کنید
 همان نه گانرا دارید خود
 بدانش ر در ا تو اگر کنید
 ز چیر گسان دور دارید دست
 بگوئید و میسانها گنبد
 بگوئید آزار همسایگان
 بیخودان نیامید و فرمان کنید
 بعد ادا باشید ویزان رست
 ز در دیش چیزی دارید باز
 چرا بچیر که در کت ار بند
 نه از ده بر حان اکس دود
 و ز اسس چنین گفت با موبدان
 جهان را همه گونه داریم باد
 سر راستی را با منم
 بر در ز راست اندخته من مباد
 تا بزرگتران مهربانی کنید
 که بپسند هم نه کردگار
 خرد را همان بر سر افکند
 بی ارار باشد ویزدان پست
 بی و خ و یهنا بد بر کنید
 بویژه بزرگان ویرمایگان
 خرد را بهر شش گردگان کنید
 شسته ز بیداد و کثری دود
 بر اکس که هسار شانی نیاز
 بدانخیز رویک باشد گرد
 که از مودی باشد تنی تالو
 که ای برهنه پاکدل بخشد
 که نه شاهان بیداد و داد

حی اندازی سنی و محنتی هستند متین نسید.

صاحب بن عبا و قاضی قم

صاحب کانی اسمعیل بن قباد وزیر تمشاد بود و در اصل کمالی و است و برکت و تعرا و برین دعوی و دشاهی عدل اند و دو حاکم راست و دین صاحب مردی عدلی ندهب بود و عدلی ندهبان بغایت متبک و متشی باشند و خدم و حشم ثل او بیشتر آن ندهب داشتندی که او داشت و قاضی بود تقیم از دست صاحب که صاحب را در نسک و تقوی و اعتقادی بود راسخ و یک یک بر خلاف این از وی خبر میدادند و صاحب را استوار نیامد تا از ثقات اهل قم و مقبول القول گفتند که رمان خصومت که میان فلان و همان بود قاضی پانصد وینار رشوت شد صاحب را عظیم منکر آمد بدو وجه یکی از کثرت رشوت و دوم اردیبری و بی دینا قاضی حالی قلم برگرفت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اینها القاضی تقیم قد غزلناک قلم و فضلا دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد و لاجرم از آنروز باز این کلمه را بلغا و فصاحت بردها همی نویسند و بر جهانهای نگارند (چهارماده)

صاحب کانی اسمعیل بن قباد وزیر تمشاد و ادیب معروف است که در سال ۳۸۵ هجری مت

کتابهای بازاری که برای فرد نوشته شد اعتباری نداشت از آنجا که کاتبان اکثر بیاد و جا بل بودند از عمده استنساخ صحیح بر نیامدند و گاهی تصرفات بجا میکردند و از این رو نویسندگان فرد در آن کتاب تمام صحه ساه کرده و جزئی میگردیدند و ادبی و اهل بیت کرده اند در هر کتاب علمی و ادبی اثرش و نظم که بگنیم نشان دست کاتبان آشکار است .

نسخه صحیح آن بود که بطالعه و انامی رسیده باشد خواه مؤلف و خواه غیر او .
نقشه این سبب در پشت بعضی کتابها میسر نوشته اند که بر فلان شخص برگزیده قرائت شد .
پادشاهان و درباریان و بعضی توانگران که از عمده مزد های گزاف بر میآمدند خطاطان شیرین کار و نویسندگان هنر شعار داشتند که پس از رنج فراوان و صرف عمر بسیار نسخه منقح و زیبا بحضورشان میبردند و پادشاهان و اشراف خود را میگردانیدند .
مسلم است که در چنان روز کاری علم و ادب عموم و معمول نداشت و بهر حال جماعتی بود که یا شوق تحصیل دانش داشتند و از هر چه در راه علم میگذاشتند یا از وکلان آمان رخصت یخاں مخارجی را میداد و باقی حلق از نعمت کتاب محروم بودند و در اکثر خانه ها بفرستادن آن کریم و بعضی رسالات علمی مربوط به عبادت یا دیوان بعضی شعرا چون سعدی و حافظ کتابی وجود نداشت .

خوردن و خستن بغافل و جهالت کارستوران عادت حیوانست
 راستی و پاکی و دیانت و تقوی پیشه باید که راه نامور است
 عادت مردان مرد خوئی و نجوئیست خوئی نکلور اسعادت و جفاست
 دوش و گلو شمشیر و غیب چوین کشور ایران یک رشک جفاست

پیشینه. حد و عط حاکم است در ملک و است و ادب میسریم و فتح با نادر
 و بجایگاه آرام مان، حاکم ستوران، حاکم با بعضی خاص، بیشتر در مدرسه و در شهر
 مجامعی غیب.

پیش و تمرین چنانچه از شاهان و ملک را که است بایران کارهای ترک ایام و امام زمان
 و چنانچه از شاهان و ملک را که است بایران کارهای ترک ایام و امام زمان
 و چنانچه از شاهان و ملک را که است بایران کارهای ترک ایام و امام زمان

صنعت چاپ

پیش از اختراع چاپ کتاب نادر و کیاب بود و هر کس میخواست به اشتراک
 میشد طلاب علوم جزوه و جزوه نسخه معلم را برای ایام درس می نوشتند کمتر اتفاق می افتاد
 که دو نسخه یکسان و بی اختلاف تهیه شود. در هر شهر جماعتی بودند که نوشتن کتب
 و سبالت استعمال داشتند و از آنرا معاش خود را تأمین میکردند لکن این عمل

تا بناک بزرگان از تکیه دل منده اموشی صیانت کرد و نام نبرند انرا از دستبرد
فما محفوظ نود از هر جانب رشته انکار بهم حمید و شد و از تاقی اقوال پی در پی فزاد
بر تنمای حقیقت حسن گرفت

احتراعات بر رک منزله تطوط عظیم است که در آغاز ما توان و صیغف بصورت
مری و حد ولی از کوساری بر حیرت و در راه از چشمه سار ما مد گیرد و رفته رفته
عظمت و قوت یاسد تا آنجا که گستی بر آنها روان کنند و مساقها میروی آن بزر
اختران چاپ نیر که در بدایت حال امری حقیر منمودیس از زمانی عظمت و
اعتبار و فایده بسیار خوبس را ظاهر کرد و صرفه وقت و کار، ارزانی قیمت و سخت
انتشار، و بنا به طبعی آن انکشاف مدیغ بود که شوقی سگرف برای تحصیل علم و آ
و مردم ایجاد و کلمات را از اختصاص بطبقه خواص آزاد کرد.

از آنجا که هر حیرت حق امور عریب و عجیب پس از حصول مالت نابوس
و بقدر میسود امر و ما میخواستیم دنیا که ماید و شاید مقام مالی و حق خدمت کز بهر
محترع حایب را آناسیم ولی همین پس که محققان همان اتفاق دارند که از
میان انکشافات بتری این احتراع منزلت پایه و میان بلکه مقام مایه و بنا
و ارد و آدمی آنقدر که از این فن فایده حقیقی برده است از هیچ کشفی و ابداعی

فن طبع که امروز آنرا مادر همه اختراعات می‌شمارند و ریشه همه ترقیات میداند
 هنوز کشف نشده بود. البته مقصود از فن طبع قابلهائی چوین نیست که مانند مهر
 خطوطی بر آن حک شده و نمونه‌های بسیار از آن بر دیگر نقذ زیرا که این صنعت
 از محمود بسیار قدیم معلوم بود و در زمان ظهور اسلام در کشور چین رواجی تمام داشت
 و رفته رفته در بلاد معتبر آسیا هم متداول شد و در قرن ششم هجری بار و پاسر است
 گرد و در اروپا هم کتاب خطی عزقی هر چه تا متر د است اهل کلیسا اوقات فراغت
 باستماع کتب صرف میکردند و بهای کزاف میفروختند و دوره هزار ساله
 قرون وسطی اروپا میان جزایر آسیای آبی و بادی ماشینیه که بقوه غیر نیروی انسانی
 گردش کند نیشناختند.

در سال ۱۴۳۶ میلادی گوتمبرگ مایانسی از مردم آلمان با اختراع حرف
 فلزی متحرک نایل شد بهمت این مرد هنرمند در شهرهای بزرگ یا چنانچه دایر
 شد که بایکده حروف میتوانستند نسخه بسیار یکسان و صحیح بنویسند و منتشر کنند و آنش
 و ادب را حال رخوت و غرلت بیرون آمد و با قطار جهان پراکنده گردید و چون
 آفتاب بر هر سری سایه افکند و چون صبا بر هر جانبی گداز نمود میوایان بیدار گشتند
 چون توانگران و ضحمان از نعمت علم و فرهنگ برخوردار گردیدند و اندیشه

یا حلائی تریتہ ترکیب اوغین	حلائی نگ کر نقش اذربان
ہر تار او برنج بر آورد از ضمیر	ہر پود او بجد جاکر دوزرون
از ہر صنایعی کہ بخوای براؤثر	از ہر بدایعی کہ بجوی براؤ نشان
نہ حلائی کز آب مراد رسد گزند	نہ حلائی کز آتش اورا بود زبان
نہ رنگ او تباہ کند تربت فین	نہ نقش او مروستد گردش فلان
بنوشتہ زود و تعبیه کردہ از جان	داندیشہ را بنا بر او کردہ پاسبان
ہر ساعتی بشارت دادی مرا فرد	بجای حلائی مرا برساند بنام دوان
این حلائیست باقیہ از جنس حلائی	اینرا تو از قیاس و گر حلائی مان
اینرا زبان نہاد و خردشت و عمل با	نقاش بود دست ضمیر اندر آئین

تہ بنعمت اول و تشدید دوم رویانی و ہر عامہ کہ استزدانت مانتہ و کاروان حلائی کاروانست کہ
 مرید و باران این جنس یا چہ عامہ مانتہ و نظر مانتہ تھرا بھی حب را بار جو یکو افسیل دیا و حلائی در اکران
 تشبہ سیند و شہ جی میوہ چا نہ خورد و صفت کہ در رسم شہر اخلاشیہ ماید، برای تمیز مقرر و سہل کردن
 تشبہ صفت خود را کاروان حلائی قرار دادہ است۔ تشبہ : رتہ و کشیدہ، تنیدن رشتن و کشیدن
 حج است و «حلائیستہ زول باحتہ زحان» کنایہ از شہر و ظہم است۔ ضیاع، مستغنا و مومن زیبا،
 بدائع، نو آئینہا بی چیز ہائی تارہ و نور و مقصود صنایع بہ بیحدت رجوع ریائی مآراستگی سخن می باشد

توہ تیز کہ در کودک ظاہر شود، جیسا بود، و این علامت استعداد تادب او بود۔
 پس غایت بناؤدیب، اہتمام بحسن تربیتش زیادہ باید داشت و اہمال و ترک
 رخصت نہاد۔

و اول چیزی از تادیب او آن بود کہ اورا از مخالفت اصداد کہ مجالست
 ایشان متقصی افساد طبع او بود، نگاہ باید داشت۔ چہ نفس کودک سادہ باشد،
 و قبول، رت از اقتران خود زود ترکند۔ و باید کہ اورا بر محبت کرامت تنبیہ و
 نہایتہ کراماتی کہ بعقل و میرو دیانت استہماق آن کسب کنند، نہ آنچہ بال و نسب
 تعلق دارد۔ پس سنن، ظایف دین و آداب را آموزند، و اورا بر ہوا و
 آن ترغیب کنند، و اختیار از ہر دیک او را ح گویند، و اشرار را مذمت، و اگر
 از او جملی صادر شود اورا محبت گویند، و اگر اندک تبسعی صادر شود بدمت بخوبی
 کنند، و اورا از آداب بد زجر نمایند، و حرص بر اکل و شرب و لباس فاخر
 در نظر او زین ندہند۔ پس تعلیم آغاز کنند، محاسن اخبار و اشعار کہ با آداب
 شریف ناظر بود اورا یاد دہند، و از آثار سخیف کہ بر ذکر غزل و عشق و
 شرب خمر مشتمل بود، احتراز نمایند۔ و اورا بر حلقی نیک کہ از وصا در تودہ
 گویند و اگر ارام کنند، و برخلاف آن توہنج و سرزنش و صریح فرمائند کہ بر صبیح

تربت، مالک، حرمستند، محکمه، ایصراع، ستاره، دین، ملی، کلی است که هر چه مرور در آن تبار میشود، و از میان
 مرور، نصیب، آراسته و آماده کرده، این نصیب، را فرقی بکامیاب است، استان، قصد جایان، حدت، اولو، المظهر
 احوال، محمد جانی، داشت، نظم، آورد، و از آن که مایه، نعت، عید، اسعد که حد او، چنگار، اولو، المظهر، گردید، اسکو، سن، اردی
 عرب، داشت، اس، آورد، داشت، و محبت، امتحان، او، انظم، نصیب، و ای، و وصف، انکلاه، ایبر، جانی، و او
 مورد، فرقی، از عی، و برآمد، و او، المظهر، یا یک، و ملذ، رسید، و این، نصیب، بحسب، تاریخ، قدیم، تر، است، و است، که
 وقتی، مهم، آورد، اس

پرستش، تمرین، صدای، منت، سعی، را، درین، فطرت، متین، کند، برین، قلعه، یه، صبی، مظهر، که، داشت

آموزش و پرورش

چون، مندرج، در، وجود، آید، ابتدا، انجمنیه، او، باید، کرد، و بنا، می، نیکو، چه، اگر، نماند
 ناموافق، براه، نهند، مدت، سمر، از آن، نام، خوشدل، باشد، پس، دایه، ای، باید، اختیار
 کرد، و که، احمق، معلول، نباشد، چه، عادت، بد، بیشتر، عادت، نشیر، تعدی، کند، از او
 بفرزند، و چون، رصاع، او، تمام، شود، بتأویب، و ریاضت، اخلاق، ایشنول
 باید، تدبیر، متیه، آنکه، اخلاق، تبار، فرا، گیرد، چه، که، کودک، مستعد، هرگونه، اخلاق، بوده
 و در، تهذیب، اخلاق، او، افتد، بطبعیت، باید، کرد، یعنی، سر، قوه، که، سه، است، او
 بنیت، که، یک، قیصر، بود، و کمال، آن، قوه، مقدم، مایه، داشت، و اول، چیزی، از آثار

و چه دروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود. و اگر مردان بزرگ را وقتی بدان حاجت افتد، کوه دکان را باری حاجتی نبود.

و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن زشت و لعو اجتناب نمودن و سخن نیکو و حمیل عادت گرفتن، در چشم او شیرین گردانند و او را بر حرمت نفس خود و معلم خود و هر کس که بسن از دهنه گسترده بود، و بر طاعت پدر و مادر و آموزگار و نظر کردن بایشان بعین جلالت، تحریض کنند. و این آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر. (اصطلاحی، صری، تجرید، صفا)

قتیه، نام ساد. احقر، گوی و کم مثل زاده‌ان معلول، هیل و بار و مانند است نهقی، ایچ می سرایت کردن و گذشتن چیزی از یکی دیگری است. رضاع و سیه حادری و منع و کسر و از هر جهت بیامت و درخش حاد و درش اصنافی باشد و حاد و درش مدنی و در اصل هست معنی را هم کردن سیه است. ندیب، آردن و پاکیزه کردن. افتد، پیروی کردن. یکی را به بنیادی بگزین اصل این کلمه از قد و مغبی بهیوات و قد و به اصطلاح لغت نویسان شلت القاب است یعنی بهیتم و منع و کسر هر سه آمده است و سیه و ساد و آردیش و ساختن بن و در عربی بنا کرد، بنیت، رفته میشود. استنام، جهت بر کاری گذاشتن و بهنگ کاری کردن. اقبال، مسامحه و بی مسئولیتی نگار و فرو گذاشتن کاری و چیزی را بخود. اصل به کلمه دست عربی می دانند و شش شته است سال خود پراکانه می شته مان. ماکلت، آینه نش. آخر

اقدام نموده است، بکلا اورا بتغافل منسوب کنند تا بر تجماع امر اقدام ننماید. و اگر بر خود پوشیده پوشیده دارند. و اگر معاودت کنند، در تکرار او توبیخ نکنند، و در حق آن فعل مبالغت نمایند. و از عادت گرفتن توبیخ و سزایش احتراز باید کرد که توبیخ و عاقبت شود.

و اورا تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت، و غذا مایه آفات و صحت است، پس بدان اندازه باید خورد که در او حفظ صحت باشد و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خور را نزدیک او تفسیح کنند. و اگر گوشه نشین کمتر دهند در حدت حرکت و قلت بلاوت، و انگیختن نشاط نافع باشد. و شرابها را مسکبر هیچ ندهند، و اورا بجالس شراب خوارگان حاضر نکنند. و از سخنانی از شنیدن، مسخرگانی و بازیهای ناخوش احتراز فرمایند. و از خواب بسیار که موجب کندی ذهن و سستی اعصاب باشد منع کنند، و بتن آسانی نخندند. و بدو اجازت بازی کردن دهند ولیکن باید که بازی او حیل بود و بر تبقی و المی زیادت مشتمل نباشد. و زرقن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او نکنند. و آداب حرکت و سکون و جابستن و نشستن و سخن گفتن و تواضع با همه کس و اکرام کردن و آقران بد و آموزند. و از دروغ گفتن باز دارند، و گذارند که سوگواری کند چه برآ

نثرای بدکرداری

چون تیغ بدست آری مردم نکشت
نزدیک خداوند بی نیت بخت
این تیغ نه از بهر تسمکاران کرو
انگور نه از بهر بنید است بخرشت
عیسی بری دید کی کشته فدا
حیران شد و گرفت بدن سرانگشت
کای کشته کراشتی تا کشته شدی زرا
تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنج بد کرد کوفتن
تا کس نکند رنج بد کرد کوفتن

(سوره بروج)

ریدیک خداوند، برود خداوند، داشت، از او خوش، بنید، نوعی تراب، ترحمت سنگانی
گور در آن کو بسید، عیسی، دیریم نیز معرفت، رودگی او حفر از نثرای بسیار رنگ فارسی پیش
سرقت معاصران احمد سالی و فانتس سند ۳ بهری

پیش سر دوم ای کنید که چه خواهد بگوید؟ کشته اسم است یا نعل؟

شجاعت یک بانوی ایرانی

بری زنی پادشاه بود و او را بلقب سید گفتندی وزن فخرالدوله بود.
پس فخرالدوله وفات یافت و پسر کوچکی بود. و او را مجدالدوله
خواندند نام پادشاهی بر او انکند و خود پادشاهی، میراندی و اند سال، چون
این مجدالدوله بزرگ شد، ناخلف بود، پادشاهی را نشانیست، همان نام یک

چنان دین کلمه جمع عربی است و معنیش هزن ، است گسرافتنه ، آگاه کردن ، انیاران
 اشوار ، بدان . محبت ، شایسته و شود و بکسر حرف سوم و فتح هر دو صحیح است تخفیف ، ترا
 نوز ، راندن ، مار داشتن ، خیف ، است و بغیر تویج ، سر رستن کردن صریح ، اما باید ؛
 یعنی آنچه اظهار کنند تعادل حالت خود پس و خافل شدن از چیزی بعد شایسته ، حسرت و بیانی
 و دیگری کردن بر کار ، وفات ، گستاخی و بی ترمی سته ، یعنی نین در اوج حسرت و انقباض
 رت و نمودن و صد تنس و تحبیس ، است معنی بک فرامودن ، بلا دت ، آگاهی خاطر و صدش آت
 آه و ذکا ، و طانت و بیروشی است ، تعب ، رنج ، آلم ، نفع بهره و لام معنی در دورج و کله ، الیم
 معنی در دین و مولم معنی در دیگر و در ساده ، از پس ماده است ، رکوب ، سواری ، لغو ، یاز
 و ده ، تمهید ، بر آفاییدن و تشوین و ترعیب و گرم کردن کسی را بر چیزی است ، اما تحریص ، لغو
 ، معنی آمدن کردن و تقویت حرص و آرزو کسی و نیز معنی ترعیب کردن است

عزمش و قهرین از آبرزش ، مردم ، اخلاق چرا باید احترام کرد ؟ همیشه ، مردم ،
 معلاق به تأثیری در شخص دارد ؟ در پیش بر گاه چگونه باید سخن گفت ؟ از سخن باید احترام کرد ؟ یا نه ؟
 و چگونه و چرا باید احترام کرد ؟ اطاعت آنرا بجهت واجب است ؟ قیود و صف

چالیده و متعین کنید چند کلمه از بهات در این عبارات آمده است ؟

فرزاد او محسن پسر مکنان و حسن بن بویه و برادر عضدالدوله و علی است و او را با هماد و خود نوید الله و له شاه
و قباد و خراسان پناهند و شد و پس از مرگ وی بار دیگر سلطنت رسیه تا ده سال ۴۸۴ هجری گذشت. بعد از ده
سال و هجرت هشتم پسر فرزند او است که بعد از پدر در ولایات غربی ایران نام پادشاهی بوهی نهاد و او در این
سنگام چهار سال بود و مادرش زمام تدبیر بدست گرفت و عاقبت بسبب اجمال و سوء تدبیر پس از وفات مادر از
عهد و اداره کشور برینامه و محمود غزنوی بری تاخت و او را گرفت و کتابخانه ری را که متضمن کتاب بسیار و
این ده جلد بود و بیست و سلطنت این شهباز وایل و شترش گردید سال ۴۹۰ هجری قمری مترب کستان در
قیمت که هستانی غرب ایران است و اصطلاحاً بر قیمت جنوبی خراسان از قاین تا بلخ اطلاق میشد و
خطبه مقصود خطبه نماز جمعه و سایر خطبه های رسمی است که در آن نام سلطان وقت را ذکر میکرد و اندوچون در
زمان تدبیر و گریه پادشاهی در خطبه و سکه علامت امانت و فرمانبرداری از وی بود و است. محمود و قزاق
این شهر را بدو با سینه و میان آورده است. تهدید بسیار اندر تعجب افشود و در ضمن شایع و تبیه
و تعارضات بسی تهدید بسیار کرد و شکست و هم و این استعمال در قدیم معمول بوده است. فتح نام
نامه ای بوده است که سلاطین پس از گامیابی در رزم با طراف نوشته و شرح میسرقت و غنایات خود را در
آن میآوردند و در همین موقع شعرا و قصایدی متضمن وقایع جنگ و تسلیت پادشاه و بفتح و غلبه بر دشمن میسرودند
پیش از قمرین نیز و این حکایت چیست؟ اسبهای نکره و متروک این داستان را میسر کنید
تعلیقات نام را علامت (۱) و تعلیقات متعدده را با حمت (۲) باز نمایند.

بردی می بود و مادرش بری و اصفهان و قستان می داند سال پادشاهی می را شده
 مقصود من در این سخن آنست که سلطان محمود بوی رسولی فرستاد گفت باید که خلبه
 بنام من کنی و سکه دینار و درم بنام من زنی و خراج بپذیری و گرنه بیایم . می شناسم
 و ترا نیست گردانم و تهدید بسیار اندر تحمید افزود چون رسول بیاید و نامه بداد
 و تحمید بگزارد بید و گفت : بگوی سلطان محمود را که تا شای من فخرالدوله زند و بود
 مرا این اندیشه چه بود که مگر تر این رای افتد و قصد ری کنی چون فرمان شمس من
 افتاد این اندیشه از دل من برخاست بگشتم محمود پادشاهی عاقل است ، داند که
 چون او ملکی را بجنگ زنی بناید آمد اکنون اگر بیانی خدای عزوجل آگاه است که نخواهم
 مگر نخت و جنگ را ایستاد و ام از آنکه از دو بیرون نباشد : از دو لشکری شکسته
 میشد اگر من ترا بشنم بهبه عاقل نامه نویسم که سلطانی را شکستم که صد پادشاه را
 شکسته بود و مرا هم فتح نامه رسد و هم شعر فتح ، اگر تو مرا بشنی چه توانی نوشت ؟
 گوئی زنی را بشنم ترا از فتح نامه رسد و نه شعر فتح که شکستن زنی بسی فتح نباشد و
 فخری . نامه می زند و بود بین یک سخن قصد وی نکرد . دنا به سنار ،

برکاتی پادشاه بود مقصود بید و رسیده ، نامه می خواند و می دانم و مادر بجهان درست که با بغداد می رسد

ریان سپرچی از فرمان شاه

اُمّ است که سلطان محمود بته شب با خواص وند ما شراب خوردی . علی
 و شکیمن . محمد علی از جمله امرای بزرگ او بودند و در مجلس او حاضر بودند و بته شب
 شراب خوردند و تا دم صبح بیدار بودند چون روز پچاشت رسید علی و شکیمن
 سرگران کشت و رنج بیداری و افراط شراب در او اثر کرد و استوری خواست
 که بخانه خویش رود و محمود گفت صواب نیست روز نوروشن مست بخانه روی بیا
 ساقی بیاسا نمازد گیر آنکه برو که اگر ترا محسوب بدیخال بنید آبروی تو برود
 دل من رنجور گردد و هیچ نتوانم گفت . علی و شکیمن پاسبان را پناه هزار مرد بود
 و شجاع و مبارز در وقت خویش مثل او نبود و او را با هزار مرد برابر ننهادند
 در خاطر او هم نگذشت که محبتی این معنی در دل بیاورد بستیید و سو کند در دل بیا
 که البته بروم . محمود گفت توبه دانی . علی بر پشت تور برنشت با ابنوه عظیم
 باخیل غلامان و چاکران روی بخانه نهاد و قضا را محسوب در راه میان بازار
 پیش آمد برنشته با صد مرد سوار علی و شکیمن را چنان مست بید ، فرمود که از
 اسب فرود کشند و خود از اسب فرود آمد تا یکی بر سرش نشست و یکی بر پای
 و بدست خویش بر دوش بجا ، چنانکه زمین بندان میگرفت و محاشی و سگش

از نخلان هر مر

ستون بزرگی است آهستگی همان بخشش و داد و شایستگی
 بدایند کز کردگار جهان بدو نیک هر گرفتارند نهان
 کسی را که یزدان کند پادشا بنامزد بدو موم پارسا
 سربایه شاه بخشایش است زمانه زنجشیر آرایش است
 شما مهربانی با فزون کنید ز دل کینه و آبرویون کنید
 چه بخشایش از دل کند شهریار تواند رزمین تخم کزتی مکار
 و گر شهریار است بود دادگر تو بروی بستی گمانی مبر
 چه شاه از تو خوشودش را ست و زاد مهربی چچی در کاستیت

آهستگی، تنانته و بردباری. همان، همسپمان. و اینجا گاهی حرف عطف آمده است پارسا

مداخرت و نهمی. با فزون، بخیلی افزون. آزاد، حرم. بخشایش، عنود و بخشیدن گناه کزتی، گنجی و
 نادرستی. بستی، خفت. کاستی، کم‌رانی و تقلب.

پرش مصراع دوم از شعر اول چه معنی دارد آرا، تخریب کنید. و در مصراع دهم شود

آخر چه چیز حذف شده است؟

پرشش موبد از بزرگمهر

پرسید از موبدی تیر نمند که اندر جهان چیت زیبا و لغز؟
 گواود مرد در ار و شنائی و بد زرنج زمانه رمانه و بد
 چنین داد پانچ که هر کو خرد بیا بد رسد و جهان بر خرد
 بد و گفت اگر نیستش بخر دی خرد خلقی روشن است ایزدی
 چنین داد پانچ که دانش به است چو دانا شود بر جهان برید است
 بد و گفت اگر آب دانش بخت بدین آب هرگز دانا نرانشست؟
 چنین داد پانچ که گردن بسد سر بد گال اندر آرد بگرد
 گواهی شود بر دل پادشاه بود جاودان شاد و فرمانروا
 بد و گفت اگر نیستش بهره زین نه دانش پر و نه آیین و دین
 چنین داد پانچ که آن به که مرگ نمد بر سراویکی شیهه ترک

دشمنان و دوستان

موبد، عالم، دستنی تیر سحر، تند پرسش، نغز، لطیف و پدید، حال، و جمع بر بزرگان

مسکال، بدایش گواهی، حریر، پشویه، مضامین، پشویه، پشویه، ترک، بکاف، کلا، جود.

پرشش در شعر اول اسماء از صفت بعد از سازید. یای احسن در دستانی و دستانی چایانی است

این قطعه را بنویسید و نشان کنید.

از آن گزیر نبود، بعضی چون دارو که در بعض احوال بایشان نیاز افتد و بس .
 بعضی چون علت اند که هیچوقت بایشان حاجت نبود، لیکن مردم بایشان مبالغه
 می کردند و باید کرد تا برهند . و در جمله صحبت ماکسی باید کرد که او را از تله فایده
 بود یا تر از روی . (بندی سوار تلخیص و احوال)

دشت ، بیگانی و آسمانی در میان خلاف اس سعادت ، این ، جو ، ماضی مالی مدعی کربا

و ... (مطلب موهل یکی بر رکان ... حضرت امام محمد باقر علیه السلام است

... (مطلب ... چکر مملی اس ... آریته ، چکر تو کیسی است ؟ بیدار بیدار ...

... (مطلب ... که ام محمد ای مرتکب ...

زبان غیبت و شگونی

بخلوت نشسته چندی بهم	باعتیت شنایان ثابت قدم
در دگر بچاره باز کرد	بمی زبان میان خیمت آغاز کرد
تو بر گزغنه اگر ده در خیمه	بسی گفتش ای یار شوریده زیم
مهمه عمر ننهادم پای پیش	بکفایت از پس چار دیو از خویش
نمیدم چنین نخت برشته کس	بچنین گفت درویش صاف نفس
مسلمان ز جو زبانش ز رست	که کافر ز پیکارش این نشت

شرط دوستی و صحبت

به آنکه هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی دارند که در وی سه صفت بود. اول آنکه عاقل بود، که در صحبت احمق و نادان هیچ فایده نبود و با خبر بوشت کشد، که نادان آنوقت که خواهد که با تو نیکوئی کند، باشد که کاری بنادانی که زبان تو در آن بود و نداند. دوم آنکه نیکو خلق بود، که از به خوشامست نبود. چون آن خوی بدی بجنبد حق ترا فروزند و پاک ندارد. سوم آنکه بصلاح بود، که هر که بر مصیبت مصر بود، از خدای ترسد، و هر که از خدای ترسد، بروی اعتماد نبود.

یکی از بزرگان گوید که: از صحبت پنج کس خدای کن: یکی دروغ زن که همیشه با تو دروغ و ربا بشی. و دیگر احمق که آنوقت که سود تو خواهد زبان کند و نداند. سوم خجل که در بسترین وقتی از تو ببرد. چهارم بد دل که بوقت حاجت ترا ضایع گذارد، پنجم آرسیه که تر با نذک جیزی بفروشد.

و باید که غرض از صحبت شناسی. اگر مقصود انس است خلق نیکو طلب کنی، اگر مقصود دانش و دین است، علم و پرهنر کاری طلب کنی، و اگر مقصود دنیا است سخاوت و کرم طلب کنی. و بدانکه خلق از سه جنس اند: بعضی چون غذا اند که

با احساسات بین المللی و وطن پرستی با حجت نوع بشر منافات ندارد و با سالی جمع
 میشود. اگر مهر من نسبت بهین تنها از آن سبب باشد که خود از آن مرز و بوم هم و بنجام
 این عنوان را وسیله معاشرت خویش و یگانگی قرار داده و از اختلاف و نفاق بین
 مردم برای خود استفاوه کنم، این وطن پرستی نیست خود پرستی است و مانند تقصیب
 و نسیب انجاعت از ارباب ادیان که اختلاف دین و مذہب و نفاق بین مردم
 وسیله منافع و اعتبارات شخصی و فرقه قرار میدادند مذموم است و باید مردود
 باشد.

و لیکن میباید وطن پرستی بغیرضمانه هم هست که هر فردی چون پروردگار آب
 نمانی است بواسطه نعمتها و تمکینی که از وطن و انبای وطن دریافت کرده،
 نسبت با آنها و خود حق شناسی احساس میکند، چنانکه فرزند نسبت به پدر و مادر
 مهر میورزد. این حب وطن مستحسن است، بلکه سرفروشی بآن مکلف میباشد،
 جز اینکه میتوان متذکر شد که این وطن پرستی با حجت کلیه نوع بشر منافات ندارد
 و انسان پنچانی که در درجه اول رین منت پدر و مادر و در درجه دوم مدیون انبای
 وطن است، در درجه سوم ذمه اش مشغول کلیه نوع بشر میباشد و همواره باید
 دوست بداد و بخیر و نیکی بدیت همه را باید بخواند که خیر و سعادت خود او در قضا

زینچی که شد غائب ای نیخام دو چیز است از درز قیام حرام
 یکی آنکه مالش باطل خورند دوم آنکه مالش بر شتی برند
 هر آنکه بر دنام مردم ببار تو چشم نکو گوئی از وی مدار
 که اندر قفسای تو گوید همان که پیش تو گفت از پس مردمان
 کسی پیش من در جهان عاقل است که مشغول خود در جهان غافل است

طریقت شناسان : دانشناسان و عارفان . محبت ، کرمین ، بدگوئی پشت سر مردم ، پشت
 پای ، خود دیده رگت ، پریشان حال ، آشفته ، غزا ، جنگ ، قفا ، پشت سر ، پس کردن و در اینجا مقصود
 می آید است . که مشغول خود در جهان غافل است ؛ یعنی خود سپردارد و مشغول اصلاح عیب های خویش است
 منجان و دیگران خیر است .

پرسش و تمرین : نتایج این حکایت را بیان نماید . باید و چه بسبب بد و صفتان داریم ؟ فعال نمرد
 نژاد اشعار فوق را امتحان کنید . نهاد و ام چه فعلی است ؟ لازم است یا متعدی ؟ مفرد است یا
 مع به موجب است یا منفی ؟ خشن گفت در دین صادق نفس . مجده شقیم است یا ناستقیم ؟

ایران را چرا باید دوست داشت

برای بعضی این شکل پیش آمده است که سین دوستی و حسن طبیعت با جنس نوع
 بشر مستلزم حسن بین المللی است چگونه سازگار میشود ؟ ولیکن در نظر من علاقه

بقای او ضعیفتر خواهد بود، مگر اینکه این کوتاهی تقصیر او نبوده و عوائق و موانع
 او را از کار باز داشته باشد و در آن صورت وظیفه هر کس است که آن عوائق را
 تا بتواند مرتفع سازد و عنصر بی ثمر را در مجمع انسانیت شمر نماید.

تعرض اینکه هر کس عضویت و جماعتی باشد که وظیفه انسانیت خود را اجتناب
 بیان کردیم را ننموده است، حق دارد نیست و جماعت خود را دست بردار
 و در عین اینکه البته نباید منکر وجود سایر اقوام و ملل باشد علاقه او نسبت بقوم و
 ملت خویش علاقه متعادل و متعین است.

حال تصور کنیم هر کس باحوال ایرانیان درست معرفت یا بد تصدیق خواهد کرد
 که این قوم در وظیفه خود در عالم انسانیت کوتاهی نکرده بلکه نسبت به بیاری از
 اقوام دیگر در راه وظیفه شناسی پیشقدم است و دوا و قش در این راه نیز از اکثر
 ملل بیشتر بوده است. هر چند برای ملت ایرانی باقتضای طبیعت روزگار
 متأسفانه دوره های تنزل و انحطاط نیز پیش آمده که در آن دوره ما را بر این استعداد
 و مایه خدا داد ممنوع و محروم گردیده است ولیکن ظلمت آن ایام همه وقت
 غرضی و قهری و موقتی بوده و با این همه بیگانه تند باد حوادث که بر ایران مردم
 مانع هجوم آورده چراغ معرفت را در آن ملک و دلتش ذوق و شور را در دل

او هم در است، بهارت و غیر این قسم وطن پرستی جز تعاون و همبستگی نل نوع بشر است.
از این گذشته یک نشر و مانده دیگر نیز برای وطن پرستی هست که در نظر من
از نشر سابق اندک تر هم محکمتر و مستول تر میباشد و آن وطن پرستی کسی است که وطن
و آبائی وطن خود را سر و ار مهر و شایسته محبت میداند از جهت قدر و منزلتی که در
واقع دارند، مانند دوستی کسی نسبت شخص دیگر نه از جهت خویشی و قرابت یا
مهربانی و ملاحظه که بین آنها بوده بلکه بسبب منزلتی که بواسطه قدر و قیمت و تقیه
در نظر یکدیگر حاصل نموده اند. بعین ذمین بویژه و این نوع محبت است که بمثل
معروف بنای آن خالی از خلل است. امروز دانشمندان و صاحب نظران دنیا
متفقند در اینکه کجایه موجودات و نوع بشر در طریق ترقی قدم نمیزند و متوجه کمال و
طالب وصول بآن میباشد و اگر یک وظیفه معنوی برای مردم فردا یا جمعا
قابل باشیم، چنانکه میتوانیم قائل باشیم، آن وظیفه اینست که در وصول نوع
بشر به ارج عالی کمال شرکت و مدد نمایند. هر قوم و جماعت مانند هر فردی
که این وظیفه را ادا نماید غیر و قابل احترام و محبت است و هر چه بهتر و بیشتر
از عهده آن برآید گرامی تر است و علاقه بوجود و بقای او بیشتر باید داشت
و هر چه یک قوم در ادای این وظیفه کوتاهی کند البته غرض کمتر و علاقه بوجود

در میان زیر و شان خود را بنده و عبید نمانده و زحمات زندگانی خویش را
 بدوش آنها باز نکرده و بزرگان و سلاطین ایرانی بیحقوقت مانند رویان برای
 تقصیر و بفرج خاطر، اسرار را بیکدیگر یا با شیر و ببر و پلنگ بجنگ نینداخته اند ،
 دولتهای ایرانی هرگز مانند اسپانیولیها طرد و تبعید چند صد هزار نفر مردم بی آزار
 بجرم اختلاف دین و مذہب روانداشته بلکه خارجیانرا بکشور خود دعوت نموده
 رفتار سلاطین صفویه با ارامنه نمونه از این شیوه و طریق است و دشت قفقاز
 کوروس شاهشاه ایران بر بابل شہادت آزادی قوم یهود از اسارت بنقاد
 ساله بوده است . هر یک از ادوار شوکت و سلطنت ایرانی را که بگوئیم بی منعم
 در آمده و آثار و خصایص انسانیت از علم و حکمت و شعر و ادب و زراعت
 و تجارت و صناعت و کلیه لوازم مدنیت رونق و رواج داشته است اینها
 خود اسباب آن امور استغالی میوزیدند و بیکانگنرا هم در انیرا تشویق و ترغیب و
 تقویت و حمایت مینمودند و دارا و اردشیرهای ماد اشنمندان و حکمای یونان
 و غیره را بدر بار خود دعوت میکردند و فلاسفه و علمائیکه از وطنشان طرد و تبعید میگرفتند
 در نزد اکا سره بهربانی پذیرفته شده و در دارالعلمهای مابطلعات و عیانت علمی
 و استغالی میوزیدند .

ایرانیان بجای خاموش ننموده و بقول خواجہ حافظ شیرازی .

از آن بدیر معانم عزیز میداند که آتش کد میرد همیشه در دل است

قوم ایرانی هر وقت شوکت و سیادت داشته قدرت خود را برای استعمار
ایست. آسایش و رفاه مردم بکار برده اقوام زیر دست خویش را با طاقت
و موقف اداره کرده، مزاحم آداب و رسوم و زبان و خصوصیات قوت
افتخار شده. هرگز بدم و تخریب آبادیا و قتل عام نفوس نیروخته و با آنکه از
طرف دشمنان مکرر بیلیات نمب و عرق و قتل و چپاول گرفتار گردیده، بهنگام
قدرت رسیده و طمانی بر نیامده است.

کیش باستانی ما ویرانی و دزدگی را مانند بیماری و تارکی از آثار شیطان
و همین خواننده و ایجاد و سیال آبادی و روشنائی و تندرستی را مایه تقریب
یزدان دانسته است، در تمام دوره سه هزار ساله تاریخ ما از صاحبان شوکت
آنکه ایرانی حقیقی بوده اند نام خود را بعیناتی مانند فجایع آشوریان و بابلیان
و کجیوریان و تیموریان و امثال آنها نگیان و ملوث ننموده اند، آزار و قتل نداشت
و ویرانی و تعصب جاهلانه در ایران کمتر وقتی از خود ایرانیان ناشی شده و با آن
عمل خارجیان یا از تاثیر و نفوذ ایشان بوده است، ایرانیها مثل یونانیان

از طرف دیگر هر وقت سیادت از ایرانی سلب شده و غلبه اقوام خارجی بود
 سلیم و طبع رقیق ایرانی را محبوب کرده، عالم انسانیت در این قسمت دنیا که ما قسم
 تنزل و انحطاط یافته است ولیکن در آن مواقع نیز مایه و استعداد ایرانی تأثیر خود را
 بخشیده و اقوام وحشی و بی تربیت را که بزور کثرت جمعیت و یا بر حسب پیش آمد
 خاص بر مملکت ایران چیره شده اند، در اندک زمان بر حسب استعداد آنان
 پیش یا کم داخل در عوالم تمدن و تربیت کرده است.

رونی کلیه لوازم تمدن و تربیت در زمان خلفای عباسی که از دوره هاشمی
 تا پنج عالم انسانیت بشمار میرود، بهترین شاهد این مدعا است، چه همه کس تصدیق
 دارد که جلوه خوشی که مسلمان در آن دوره در علم و حکمت و سیاست و صنعت و غیره
 کرده اند جزو اعظم آن بهمت ایرانیان و اثر وجود ایشان بوده است. قریحه
 و استعداد ایرانیان در ابراز افکار عالی و بدیع و ایجاد آثار صنعتی ظریف و لطیف
 چنان سرشار و زاینده بود که اندام مجاری عادی از آن جلوگیری ننموده و خود
 مجاری برای ظهور و بروز احداث کرده است؛ اگر مایه طبیعی فکر خویش را
 بصورت حکمت و فلسفه نمیتوانست است جلوه دهد بعنوان دین و مذهب در آورد
 و اگر ممنوع بوده است که ذوق صنعتی خود را به نقاشی و مجسمه سازی ظاهر کنند

متاسفانه دست بخاکاران آثار و تیاج زحمات اجداد ما را محو و خراب نمود
 و چون میخواستیم پی بکجوئی آنها بریم بوسایل غیر مستقیم باید متوسل شویم. اما یا کلمات
 حکمانه ای که از بزرگان و پادشاهان نامتقول است دلیل بر بزرگواری و بلند
 نظری آنان نیست؟ آیا اتهامیکه برای دست یافتن بر خزان حکمت و معرفت
 مانند کتاب کلید و دمنه و امثال آن داشتند علامت دانش پروری ایشان تواند
 بود؟ آیا اثر صنعتی که در خرابه های قصور آنها دیده میشود دلالت تمامه بر هنر پروری
 و ذوق فطری ایشان ندارد؟ بزرگ نشی و استعداد و دانشمندی ایرانیان چنان
 جود که همه اقوام و ملکی که با آنها سروکار داشته اند، حتی دشمنان از ایشان بخوبی
 یاد میکرده اند و همه وقت نام ایرانی در اذهان و خواطر مردم شهرت ^{طفت}
 و ذوق و شور و ظرافت و مکت و عرفان بیاد میآورده است. هرگاه بگفته های
 بزرگان دنیا از هر قوم و مکت و هر دوره و زمان رجوع شود از دوست و دشمن
 و یونانی و رومی و عرب و یهود و هندو گرفته تا اقوام عدیده اروپائی و از هر
 و گزنفن و افلاطون تا و لرونیکو و ارنست رمان و مشرقیین گذشته و معاصر،
 اگر در کلماتشان تبسع بعیل آید، و فاتر چند میتوان ترتیب داد از آنچه در حق ایرانیان
 گفته و بصراحت و یا کنایه و بعد یا من غیر قصه مستقیم یا غیر مستقیم آنان را ستایش نموده اند.

مایه سراسر از می میباشند

از ذکر این جملات مقصود در جز خوانی نیست بلکه غرض اینست بقیه و من این
از آن اقوام است که استعداد ادای وظایف انسانیت را دارد، چنانکه نزد
بائکله تازو از یکی از دوره های تاریخی تاریخ ایران بیرون آمده ایم، معذرت
استعداد ادای این وظایف را میتوان امیدوار بود که باز با کاروان ترقی نوع
بشر همقدم شود و در این موقع که بنظر میرسد که تمدنهای مختلف شرق و غرب یکدیگر
برخورده و با هم اختلاط و امتزاج یافته و یک یا چند تمدن تازه باید ایجاد گردد
و دوق و هوش و فکر ایرانی بهم مثل ایام گذشته یک عنصر مفید باقیمت و آفتود.
پس ما ایرانیها حتی داریم که مسین پرست و ملت دوست باشیم چنانکه از خراج
پنیر بر سر دست باحوال این قوم برخورد و تصدیق کرده است که وجودش
در عالم انسانیت مفید بوده و هست و نسبت بملت و مملکت ما اظهار مهر و ملامت
موده و ما باید قدر آن مهربان را بشناسیم و منظور بداریم (خاتمه نای محمد علی فردوسی)

گر قاری بشیرین بدست افرا سیاب

بشیرین چنین گفت افرا سیاب که نجات بدت کرد بر توشتاب
توانی که از ایران بگذر و بکنند همی رزم جستی بنام بلند

به خوشنویسی و تذهیب و بنت کاری و سایر تزیینات و منقحات جلوه داده است.
نفوذ علمی و ادبی و صنعتی ایران در ممالک مجاور از آفتاب روشن تر و با اینک
در این صد سال اخیر در بر انداختن آن اتهام بعلل آورد و اند هنوز آثارش پدیدار است
چنانکه میتوان گفت از دیر زمان در آسیای غربی و مرکزی ایرانی یگانه عامل تربیت
و تمدن و ایران مرکز و کانون تابش انوار معرفت بوده است.

در این گذشته از ایرانیان هر وقت فردی یا جماعتی از ضاع وطن اسباب
احوال خود ندیده و جبر یا اختیاراً بملک دیگر مهاجرت کرده اند، همواره نام ایرانیان
بآبرو مندی حفظ نموده، حامل علم و صنعت و عامل آبادی و ثروت بوده اند، چنانکه
میتوان گفت در همه ممالک مجاور ایران آثار تمدن و آبادی گلایا بعضاً از نتایج
وجود ایرانیان است. مردم ممالک وسیع هندوستان اگر انصاف دهند
میتوانند بهترین شاهد این مدعا باشند که تأثیرات ایرانیان اسلامی در آن حکومت
اشکار است و قابل انکار نیست. مقام ایرانیهای باستانی نیز در هندوستان
حاجت بشرح بیان ندارد که جماعت پارسیان که بازماندگان این قوم میراث
ارز و در آن سرزمین چه مقام ارجمند در همه رشته های خصایص انسانیت دارند
و چگونه نام ایرانی را در میان اقوام و فرق بسیار آن دیار محترم نگذاشته و

دریغ که همال یاران من	چو آگه شوند از عشم جان من
بدر دل آوخ که بریان شوند	چو بر جان من زار گریان شوند
ایا باد بگذر بایران زمین	پایمی ز من بر بشته گزین
بگردان ایران رسانم خبر	وز آنجا بزا بلستان برگذر
برتم رسان زود از من خبر	بدان تا بجینم بنبد و کمر
بگویش که بترین نجاتی در است	تنش زیر چنگال شیر نراست
گمر گین بگو ای یل ست رای	چگونگی تو با من بدیگر سرای
که من با تو مردی مودم بی	که هرگز نگردوه است کس تا کسی
مکافات آنرا بدی ساختی	بدام بلایم در انداختی
ز نامردی خویش ترسیدیا	ز جان و روانم تو بجه پیدیا
نگونش بچاه اندر انداختند	سر چاه را سنگ بر ساختند
نیشره بیا بد بیک چادر	برهنه و پای و گشاده سرا
چو از کوه خورشید سر برودی	نیشره ز هر دره می نمان چدمی
هنی گردد کردی بروز دراز	بسور اخ آن چاه بروی فراز
به پشون سپردی و بگریستی	بدین شور نجاتی می زیستی

بدو گفت بشن که ای شهربار
 مگر از آن بدندان شیران بجنگ
 میان جم بشمیر و تیره و کان
 کی دست بستد برهنه تن
 چگونه جد شیر بی چنگ تیر
 اگر شاه خواهد که بنید ز من
 نمی اسپ فرما و گرز گران
 با و رود که گری کی زان همنار
 کشندش از پیش افرا سیاب
 چو آمد بدربیش نخته دل
 همی گفت اگر بر سرم کردگار
 ز دار و ز کشتن نترسم همی
 درینا شنشاه و ویدار گویو
 درینا که باب من آن پهلون
 درینا نهارد و پدر آگهی

سخن بشنوا ز من کی همشوار
 تواند کردن بهر جای جنگ
 تواند کوشید با بدگان
 کی را از پولاد پسیه اهنه
 اگر چند باشد دلش پرستیز
 دلیسه می نمودن بدین انجمن
 گزین کن ز ترکان هزاران سران
 همی زنده مانم بمردم مدار
 دل از در دخته دو دیده پر آب
 ز آب مرده پای مانده بگل
 بنشته است مردن ببد روزگار
 ز گردان ایران تفهم همی
 درینا که دورم ز گردان نیو
 بماند ز جسم ان من ناتوان
 که بشن ز جان گشت خواهد تی

اگرچه دانا باشی خوشتر را نادان شمر تا در آموختن نکشاده و سخن یک گونه بگوئی
 با خاص خاص و با عام عام گویی تا از حد حکمت بیرون نباشی و اگر چه سخندان با
 از خوشتر کمتر از آن نمایی که دانی تا بوقت کردار و گفتار پیاده نمایی و بسیار دان
 کم گویی باش نه کم دان بسیار گویی که گفته اند: خاموشی دوم سلامت و بیافتن
 دوم بخردی از آنکه بسیار گویی اگر چه خردمند کسی باشد عامه او را از جمله بخردان
 دانند و اگر چه بخیر کسی باشد چون خاموش بود مردمان عامه خاموشی وی را
 از جمله عقل دانند. و هر چند پاک روش و پارسا باشی خوشتر ستای میباش که
 گواهی تو بر تو کسی نشنود و بکوش تا ستوده مردمان باشی نه ستوده خویش و اگر چه
 بسیار دانی آن گویی که بکار آید تا آن سخن بر تو وبال نگردد.

سخنهای ملوک و حکما قبول کن که پند ملوک و حکما شنودن دیده و خرد را روشن
 کند که سر مه و توتیای چشم خرد حکمت است. اندر سار.

اول افاض برین سوار هر پیش آید بی دوم کفایت است معاضل است که آن پیش
 گفتار و آید پیش از عمل از حسن کار دانی است و چون کار دانی تعلق به عمل و درین می ارکفایت خاد به است
 پیش آید بی را دوم کفایت خواند است اگر که بکار آید اگر بشود تا در حسن بر تو بسته کرد و بی آنکه
 خرد یا بخیر بشود که اگر هیچ یا نوزنی سخندان می آموخت و در حسن و مابین نظم مردوی تو باز خواهد شد پس

یان ابن جیل اشجاع . بد گمان و کنایه از دشمن . سران و بزرگان و زو سار . آو هر گو : میدان جنگ .
 غانم و نگذارم . بدوم مدار : مرا مرد شارب نفیس . داغ شدن و آب گرم آب شدن گران بیجا
 پهلوانان زورمند و خوب حصال . باب و پدر بزرگ . گرین : تحت و برگزیده . اگر گین : بر سر سلا . از
 پهلوانان ایران بود که شیرزاد ام میثرو انداخت . میثرو : دختر افراسیاب شاه توران بود که پیشین راز
 میشه در حال خواب ربوده و توران برده بود .

آیین گفتار

بدانستن رازی که تعلق به نیک و بد تو ندارد و رغبت مکن . جبر با حقیقت
 راز خویش گویی ، پس اگر گوئی آن سخن را از پس آن راز مخوان و پیش مردمان
 با کسی راز گویی که اگر چه درون سخن نیکو بود از برون سو گمان بر نشستی بر بند ،
 که آد میان بشیر بیکد گیر بد گمان باشند . هر چه گوئی آن گوی که بر اسی سخن تو
 گواهی دهد و اگر چه بنزدیک مردمان سخن گوی و صادق باشی ، و هر سخنی که گویند
 و لیکن بکار بستن متساب . هر چه گوئی نا اندیشیده گویی و اندیشه را مقدم
 خویش دار تا برگفته پشیمان شوی که پیش اندیشی و دم کفایت است از شنیدن
 هیچ سخن طول مباحث . اگر ت بکار آید و اگر نه بشنوتا در سخن بر تو بسته نگردد
 و فایده سخن فایست نشود و سرد سخن مباحث که سخن سرد تخی است که از او دشمنی ریزد

همی باستین خون زمرگان بخت
 بکام تو باد اسپهر بلند
 بهیشته خرد بادت آموزگار
 چه آگاهیت زگردان شاه
 نیامد زبیرین بایران خبر
 که چون جوانی زگودریان
 بودست پایش به بند گران
 برتسید رستم زگفت راوی
 بدو گفت کن پیش من دوش
 نذارم زگودرز و گویو گله
 برستم نکه کرد و گریست زار
 بدو گفت کای مقرر خرد
 سخن گزگونی مرا نم نپیش
 چنین باشد آیین ایران مگر؟
 نیزه نمم دخت افراسیاب
 به او آفرین کرد و پرسید و گفت
 ز چشم بدانت بهادار کنند
 خنک شهر ایران خوش ازگاز
 زگیو و زگودرز و ایران سپاه
 نیایش نخواهد بدن چاره گز
 همی بکسلاند ز آسن میان
 ددستش بهار آهنگران
 یکی بانگ برزد بلندش بروی
 نه خسر شناسم نه سالار نو
 که مغرم زگفتار کردی ستی
 ز خواری بیاید خون برکنار
 ز تو سر و گفتن نه اندر خورد
 که من خود دلی دارم از دردیش
 که درویش را کس نکوید خبر؟
 برهنه ندیده تنم آفتاب

خواه ماند. فانت نشود، از دست نرود و فوت نگیرد. پیاده نمانی، عاجز و رانده نگردی، قاضی و
 میسر را هم پیاده نمانند. گواهی تو بر تو کسی نشود، زیرا استایش خود بنزد گواهی دادن بغضالی خویش است
 که هرگز بهتر نکرده. تو تیا بنم آول و کسه توم فارسی معرب است و انواع سرخشم اطلاق بخود
 پرش و تمرین این عبارت «اگر ت پکار آید و گرنه بشنود سخن بر تو بنه نگیرد» هادی چنده
 جواست صحت مرکب و بسط این قصه را نشان دهد.

رستم و نجات شیرین

بفرمود رستم بسالار بار.	که بگزین ز لشکر سواران هزار
تتمن نباید چو سرو بلند	بچنگ اندزدون گرز و بزرین کند
چونزدیکی مرز توران رسید	مهران سپه راهمه برگزید
سپه را بدان مرز ایران بنامد	خود و دیگران سوی توران برند
همه جامه برسان بازارگان	پوشید و گشاد بند از میان
گشاد گردان کمرهای سیم	پوشیدشان جامه های گلیم
سوی شهر توران نهادند روی	یکی کاروانی پرازنهک و بوی
مینتره خبر یافت از کاروان	یکایک بشهر اندر آمد و دان
برهنه سران دخت افراساب	بر رستم آمد و دیده پر آب

عرفت، یعنی دگود، گود، رپس، گشاد، فتح، کاف، از دیران معروف و سپه دار ایران، گویا
 میرگود، زود پریشان، نوا، شماع، حوافر، خوالیکر، استبر و طناخ، هرگون، هرگز، بسکلت، چمکت
 پرش در تعزات این بر سر چند مل و جدا هم هست جدا کنید و شرح بدید، سر و بلند و بیکجاست

هنر آموختن

اولی آن بود که در طبیعت کو دک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست
 و کیات اعتبار گیرند تا ابلت و استعداد چه صناعت و علم در نهاد او سرشته
 شده است، و او را با کتاب آن نوع متغول گردانند، چه همه کس مستعد همه
 صناعتی نبود، و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع متودع است سرری
 غامض و تبیری لطیف است که نظام عالم و قوام نبی آدم بدان منوط می تواند بود
 و هر که صناعتی را مستعد بود و او را بدان متوجه گردانند، هر چه زود تر ثمره آن
 بیابد و بهنری تحلی شود، و گرنه تفضیع روزگار او کرده باشند، و باید که در هنر
 فنی او را بر استیفا آنچه تعلق بدان فن دارد تحریض کنند، تا بر معرفت بعضی و
 اعراض از باقی قناعت نکند، چه قصور همت در اکتساب علم و هنر شفیع ترین و
 تباہ ترین خصال باشد.

و باید که در فراگز فن هر چیزی ثبات و استقامت از دست ندهند و اکتساب

مکنون وید و پر خون دل پر زرد
 ازین در بدن درد و خساره زرد
 همی مان و کشلین سنه از آورم
 چنین را ندانید و قضا بر سرم
 ازین زار تر چون بود روزگار
 سر آمد مگر بر من این کردگار
 که بچار و بیشن در آن شرف چاه
 به بند شب و روز خورشید و ماه
 کنون کرت باشد بایران گذر
 زگود زگشود یابی خبر
 بدرگاه خسرو مگر گیور را
 بیسنی و یارستم نیو را
 بگوئی که بیشن بچا و اندراست
 و گردیر مانی شود کار پست
 به و گفت رستم که ای جو پهر
 چرا باری از دیدگان آب مهر
 بخوایگران گفت هرگون خویش
 که او را باید بیا و در بریش
 کی مرغ بریان بعف مود گرم
 به چید برگرد او مان نرم
 سبک ست رستم بسان پری
 نمان کرد در مرغ انگشتری
 بدوداد و گفتش بدان چاه بر
 که بچارگان را توئی راه بر

(دری)

سالار بار ، رئیس دربار ، دیر گاه ، خواص ، نشیرو ، دختر افراسیاب ، یکایک ، ایچمی

جوی ، سیا ، حد ، من ، عفت بودن ، چاره گر ، محاکم کنند ، تدبیر ساز ، گودریان ، نام

خاندان گودرز ، سمار ، پنخ ، زاندر خرد ، لایق و شایسته نباشد ، ریش ، مجرد ، درویش ، قهر

تصویرت کنایه محرم دارداده ششیت زشت . خصال انجمن خادرجی خصلت بقیع ها، می نویسد وعات .

مراول ، مرین ومارت عیری بنوب به غریزه معنی طبعیت ومرت اسما .

پرش و تمرین تصویرت در کب علم و هنر چطور صفتی است ؟ تنات و استقامت در تحصیل چه نوعی

دارد ؟ اصطلاح اندیشه و پادبازی چرا افت منظم است ؟ کب هنر بر قیود نمی چرا در است ؟ و اثر و ای اند

وینا ، واداره ، وچه ، ویکه در فارسی مجید می یابند ؟

انجمن خاموشان

آوردده اند که در یکی از بلاد مشرق که امن و راحت هنر پرور بود و عدل
و انصاف سایه گسترده ای از دانشمندان حقیقت جوی و هنرپیشگان بی همتا
انجمنی ساخته و در تحقیق حقایق و استکشاف دقایق علم و ادب برنج میسرو
چون آمانرا حردانش و هنر مطلوبی و جز تر قتی فرنگ و معرفت مقصودی نبود
غول اعراض از آن مجمع گریخته و دیو خود نمائی از آن ساحت رخت بر بسته بود
فصلای انجمن سر در گریان تحقیر شده و برده و زنگ شهرت و جاه طلبی از رخسار
عمل خویش سترده بودند و برای اینکه در گفتگوها و مباحثات علمی نبرد سخن
یردازی و عشق خود فردوشی را انصاف و اعتدال غالب نگردد ، نخستین بند را

خویش را این سترار داده بودند :

و اضطراب ننمایند، و از هنری نااموت به دیگری انتقال نکنند چه متعلم را آفتی بدتر
از اضطراب اندیشه و ناپایداری نیست.

و در آثار فراوانت هنرفی، ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و خلطت
نشاط و دفع کسالت و بلاد را مستلزم بود، بعادت گیرند.

آما کسب هنر بر همه کس از غنی و فقیر لازم است. چه بسیار فقیران نیازمند
هنگامی که از راه هنر مندی بتمام ثروت و بی نیازی رسیده اند. و چه بسا فرزندان غنی
مگر ثروت مغرور و از صناعات و آداب محروم گشته و بر وزگارند و در روشی
و فساد و سواد در حمت و دوستان و محل شامت دشمنان شده اند.

بود هنر و هنرور را هر انگشت کلیدی بهر قفل رزق درشت

از آن دستی که نماید هیچ کاری بود بر تن عجب بهبودی باری

اولی هنر و هنرور را هر انگشت کلیدی بهر قفل رزق درشت
از آن دستی که نماید هیچ کاری بود بر تن عجب بهبودی باری

صفتی بیاید و از این جهت در آثار آن صفت تعضیلی مطلق نیکیست و در ادب و جویب و است و کمر هارسی
و استس جبری صلات و ستان است و کلمه و تعریف، برتر یک بهر سی است، کلمات و یکی نیاید.
و صفتی و صلات. مستودع. رفیع دال بودیده نهاد. غامض: در تار و معش و شید. سواد و است.

فصلی در استعداست. تا به گویان حق و خبر بر تمام اند که گویان. و عراض: ردی بزرگ اندیش و.

از صراحت برخواست زیرا که همه را پایۀ دانش و مایۀ منبش آن استاد مسافر معلوم بود و
 در صفت ممتاز و خصلت بی انبازا و یعنی سکوت تمام و احتراز از کلام جبرداشتند
 و بجان مشتاق همدی و مصاحبت او بودند اما چه چاره که در روزیش یکی از مدعیان
 با اقتدار و عاشقان نام داشتار کرسی خالی را فرو گرفته و شماره کارمندان را
 تمام کرده بود

مرد را بنحی که ناگزیر بایستی آن خبر ملالت اثر را بدنامی مسافر بدید در
 حیرت بود که چگونه این تکلیف دشوار را با انجام رساند و میزدمانی در بحر فکرت فرو
 رفت بهر راهی که موافق حسن مجاہلت و مطابق آداب صحبت بود اندیشه کرد
 عاقبت بفرمود تا جامی آوردند و چندان آب در آن ریختند که گنجایش ذره آب نیست
 چنانکه اگر قطره بر آن میافروندند بهمان مقدار از جام فرو میریخت پس اشارت
 نمود تا میهمان را بدرون آوردند حکیم با سادگی و حضوعی که نشاء اهل فصل و کمال است
 در آمد و برین اند جای برخاست و بی آنکه سخنی بر زبان راند جام مالا مال را با نهایت
 آندوه و ملال بوی نمود حکیم بفراست دریافت که عدد افراد انجمن کامل و متنی
 و باطل است لکن پای ثبات او از جای بدر زرفت و خواست تا بوسیلتی
 مجلسیان را آگاه کند که از افزودن عضوی انجمنی را و از افکندن دانه خبری را زیان

«کارمندان این انجمن باید بسیار بنیدشند و کلمه بنویسند و سخن گویند اما بصورت
از انیر و مغل آنان را انجمن خاموشان میخوانند. با وجود خاموشی صیت دانش
و آوازه کلمات آنان بهر جا رسید و هر سری را سودای عضویت آن انجمن برخواست
اما چون شماره افراد ثابت بود کسی را دست بان آستان نمیرسید.

در یکی از شهرستانهای دور دانی بود بحال حکمت آراسته و از قصه تشریف
پیراسته حضرتش بجا طالبان معرفت و پیگما هوش مطاف صا جان ذوق
و قریحیت بود همواره آرزو داشت که از غوغای عوام رسته در سکک خواص
پوشیده گردد و در مغل مریدان ناهنجار مجلس یا ران عکسار آید و چون مطر از هرز
ورانی بکله از سخن سرانی اکراه داشت انجمن خاموشان را بهترین مقام میپنداشت
روزی خبر یافت که جانی در آن مغل انس خالی شده است بی درنگ با سفر
بر بست و بیابانها و کوهسارها در نوشت تا بشهر انجمن خاموشان رسید همچنان
از گرد راه بدرگاه علمای شافعی و سحری در نهایت ایجاز بر درتی نوشت و
بدر بان داد که «فلان بر در است و افتخار عضویت را منظر

قضا را کار از کار گشته و دیگری در مکان خالی نشسته بود چون سرور انجمن
حاضر از آن مضمون آن سحر آگاهی داد آه حسرت از دلها برآمد و دو دغبن و

پند در سخن خود بسیار.

تنها سیار چه از یار بد

ای تحسیر شده در کار خویش	در است بنه بر خطا پر کار خویش
مار تو به بار تو است این منت	رنجه از مار خود و یار خویش
مار قسای ار چه فزونگر بود	کشته شود عاقبت از مار خویش
یار تو تیرا زندارد ز تو	چون تو نداری خود تیار خویش
بد بخت خویش جو خود کرده	باید خوردنت ز کشتار خویش
پای ترا خارتوخته است نیست	پای ترا در و جز از خار خویش
عار همسیداری از آموختن	شرم همی نماید از عار خویش
عجب تن خویش بیادیت دید	تا نشود جانت گرفتار خویش
نیز بفرمان تن بد کنش	خفته مکن دیده بیدار خویش
آب خرد جوی و بدان آبجوی	خطا بدی پاک ز طهارت خویش
حاکم خود مانش بدانش بسج	سر چه کنی راست بمعیار خویش
بنگرد با کس مکن از ما سزا	آنچه ندانیش سزاوار خویش
آنچه از دینک نباید مکن	داد و در خود با تس و نکند از خویش

برسد و در حیرت بود که چگونه بی دست آویز کلام این مرام را ادا کند که ناگاه پیش پای خود برگ لای افتاده دیدیم آن برگ را برگرفت و آهسته بر سطح جام قرار داد و پنج قطره فرو ریخت و پسین که در قتی بر رخسار مصغای آب نیفتاد.

حاضران چون این جواب ظریف بدیدند بجا ره شادمان شدند و گفتار زدند و با اتفاق آن بزرگوار را بر خلاف رسم و قانون انجمن پذیرفتند و ذکر عضویت پیش نهادند تا مانند دیگران نام و نشان را بخط خویش بنگارند و حکیم چون از این کار بپرداخت لازم دید که بنا بر مرسوم کلمه چند در سپاس بگوید اما از من طویل بجا موشی از این ضرورت هم در گذشت و در حاشیه و قمر عدد و صدر را که شماره عضواً انجمن بود نگاشته صفری پیش از صد گذاشت (۱۰۰۰) و در زیر آن چنین نوشت: «از این مقدار نه چیزی افزوده شده نه چیزی کم». رئیس انجمن قلم برگرفت و با همان سادگی و ادب عدد و صدر را بنگاشت و صفری پس از آن بگذاشت (۱۰۰۰) و نوشت: «و قدر ماده برابر گشت».

مستجاب. ملک کتب. آفاق. گفته ای. ایک. ح. دستی. صورت. حالت. صحت.

دوره. و شهرت. حوا. متن. مجامع. و بنا به. مطاف. ریاضه. ترقیت. ذوق. و هوس. سکنه.

مشته. فطره. طما. غس. صر. مجامع. خوشتر قاری. خضوع. فروتنی. ملاقات. پر. مصاحبه.

تو بچکس دریغ ندارد. و در دایمست اندر صحبت یکدیگر را محبت کردن و خیانت بریزند
و بقول و فعل با یکدیگر انگار کردن. از آنچه چون ابتدای صحبت از برای حدای
بود عز و جل باید تا بفعلی یا بقولی که از بنده ظاهر شود آنرا بریده نگردانند و من
و شیخ ابوالقاسم که گاهی پرسیدم که شرط صحبت چیست؟ گفت: آنکه حظ خود
بنحوی اندر صحبت که همه آفات صحبت از آنست که هر کس از آن حظ خود طلبند
و صاحب حظ را تنهایی بهتر از صحبت، و چون حظ خود فرو گذارد و حظوظ صاحب خود را
رعایت کند اندر صحبت مصیب باشد. یکی گوید: وقتی از گونه بر فتم بقصد مکه ابراهیم
خواص را با فتم در راه از وی صحبت خواستم. گفت: صحبت را امیری باید یافت.
چه خواهی؟ امیر تو باشی یا من؟ گفتم: امیر تو باش. گفت: هلا تو از فرمان امیر
بیرون میایی. گفتم: روا باشد. گفت: چون بمنزل رسیدیم مرا گفت: بنشین
وی آب از چاه بر کشید سرد بود. هنرم فراهم آورد و آتش بر آفرخت و بهر
کار که من قصد کردمی گفتی: شرط فرمان نگاه دار. چون شب اندر آمد، بارانی
عظیم اندر گرفت. وی مرتقه خود بپوشید و کرد تا با دادر سر من ایستاده بود و قدر
ی برد و دست افکنده و من شرمند میسبدم، بحکم شرط هیچ نتوانستم گفت. چون
یاد آمد شد گفتم: امروز امیر من باشم. گفت: صواب آید چون بمنزل رسیدیم

مرغ خورش را نخورد و ناخست نرم نیابدش بقار خویش
 قول و عمل چون بهم آید دلت رسته شدی از تن غدار خویش
 خوار کند صحبت مادران ترا بخوف و مایه تن خوار خویش
 تنه بسیار به از نیار بد یار تر بس دل بشمار خویش

بار صافی، امیر کسده، مار، کبک، کسی که بواسطه حواصن بعضی اوزار و اذکار عاقلان و کرمه‌ها

و دیوس و مهر آندرا، خوس که که نمران دی باشد و کیرا که دآر از نرساند، تیار، عسکری و پرتاب
 معیار، ترازوی رسیج و کف.

پرش فخرین برگار است رخت نهادن بیسی ؟ چرا یار در آمار ما کسده ؟ کسید و کرب
 وی که چه خواهد داد ؟ آیا کف را سواد خواهد بود ؟ هستنی ما با داس چیغ و دارد ؟ در انتار و من و جلال
 میر کبید

آداب صحبت

شرط صحبت آنست که هر کسی را اندر درجت وی بداند، چون بایران بجزرت
 جوون و ما بجنسان بشرت ز ریتن، و باکو و کان شعتت برزیدن، چنانکه پیران را
 و در درجه پیران و اد و بجنس را اندر درجه برادران باشد، و کو و کان را اندر
 محل مردان، و از خد بتران کند و از حد بیسیز، و از کینه اعراض کند نصیحت

در ایسم حاص از غنای قرن سوم بحریت و نفاش (۲۶۰)، صحت خواستم، آغامای زناقت کردم؛
 ایمری اسم مصدر است و همچنین منته نامنداری و میر این سخن چنانست که در زناقت یا طبع باید بود، رئیس چو گو
 و یا صحت او را بر عهد و اید گرفت و فرمان داد تا اطاعت کند. باز کلمه از جهات تنبیه است و در عمل ارباب تاب
 و تعیل کار برود. مرتقه و مرتع بصم اول و فتح دوم و سوم شده، لباس وصله دار است و اصطلاحاً فرزند و
 صویجان مناسبت آنکه غالباً خانه بسینه زده میسر شده اند اطلاق بشود. منی: مجسمه اول و صی است در
 و منته مالی آنجا کند.

پرش و تمرین شرط صحت و رفاقت چیست؟ با هر یک از پیران و همسالان و کودکان چگونه باید رفت؟
 در رفاقت از چه کاری بر سر باید کرد؟ دوستی از روی غرض مفید است یا مضر؟ چگونه این قطعه را بطور صحیح
 بیان کنید. مصدر و اسمهای مصدر که درین قطعه آمده است معین نمایند. بجای این عبارات آنکه خواجه
 بخوابی و در صحت که همه آفات صحت را آست که هر کسی از آن خط خود طلسمند و اگر در چه باید نوشت.

خدا شناسی

چگونگی اندرین چرخ مدور	که ز او تابدهی مهر منور
وز او هر شب درخشانند تار و در	هزاران جرم نورانی مدور
چگونگی اندرین اجناس مردم	بتصویری دگر هر یک مصور
یکی را از شقاوت داغ بردل	یکی را از سعادت تاج بر سر

دی همان خدمت بردست گرفت. من گفتم از فرمان امیر برون میای. مرا گفت آری
 فرمان کسی برون آید که امیر را خدمت خود فرماید. تا بکجه هم برین صفت یا من صحبت
 کرد و چون بکجه آمدیم من از شرم وی بگریختم تا در منی مرا بدید و گفت ای پسر بر تو باد
 که با مردمان صحبت چنان کنی که من با تو کردم. گفت الجواب.

صحبت ندرایم و بی دساری و رفاقت و دوستی است و اکنون بی سخن و کلمه را کنار ببرد. چون بجا
 می شد و از قیاس است. عشرت. بکجه اول خوش زمین و حشمتی و متعده است که یکی از شرایط رفاقت این باشد
 که با همسالان از روی حشمتی و بدون دستگی رفاقت دارند. بریدن و دریدن که اینجا می عمل کردن که برین
 در زمان پاری و او تبدیل با میث و از قبل با زکوی و او گوی و آب و آذ و کلا و کلا و بریدن و دریدن هم همین قیاس
 داخل است. تراز. دوستی. چیست بکجه اول باید کرد و بدیت از کسی که غایب باشد و از شت ترین مصاحبت
 و مصیبت بفتح که عامه گوید عطاست و پاری آن رستیا است. مقول و صل و یکدیگر افکار کردن بی بدیت
 که در استان بر خلاف یکدیگر قرار نایند چه گفتار و چه کردار. از آنچه از آنخت و بد آنسر

شیخ ابوالعاسم گرگانی از عمار قریح بجز است و علی بن عثمان جلای مؤلف گفتف الجواب معاصدی بوده
 حقا بفتح اول و عمار متداده و صیبه و معاصدی است که دوستی از برای اعراس شخصی نباید کرد. محاسب
 حوالتی است. از صحبت بی فایده و تنهایی میسر است که از روی غرض مصاحبت کنند و در سر هر روز می شنید
 بان او ببرد که تفریبه و از نسیسای خانه سالانی او بیشتر است. هر که از او ترک کند...

از آن روزی نعلک کن که ایزد - بجای باشد میان خلق و اور

چنان باید که تخمی کاری امروز ، که فردایت همی نیکی دهد ،
ایرمنزی سیاور

ایرمنزی سیاوری استغرای زرگ ایران وفات او در نیمه اول قرن ششم هجری . مدور ، بگرد ، مهر

دستور ، خورشید تاساک . جرم نورانی بدور ، اتار و بت سارگان است و جسم تار و راجرم گویند . انجاس

جنها ، دستور ، تصویر تند شاد ، شتی و بد عاقبت بودن . سعادت : مسعود و خوشبخت بودن . در معنی

انگایه از دزد و شب . یک زدیگر : یکی از دیگری . سیگون ، سفید . سرشته پیلان ، کنایه از زر . کوس ، طبل

کنایه از زرد . کافور ، داروی سفید و معطر است که از صندل درختی گیرند و با کنایه از زرد و بزرگ است . یک

درگز ، اشارت بکبر خاک . نبات ، دودینی . کابله : قالب و پیکر . اندیشه ، خیال . حلاق ، خنجر

خونگور ، داروی توانائی و قدرت فضل و ایجابی تفصل و کرم . بحرور ، دریا و حسی . نفع و صر ، نفع و ضرر

سود و زیان . دار و حکم کنند . بر و شرم و بود .

پیش فترین صفت و موصوف در شعر اول کدام است ؟ اسم ذات و اسم صفات را در شعر دوم

کنید . مراد شاعر از این قصیده چیست و چه نتیجه در ادبیت آموخته است ؟

مالیات در زمان مغول

کنو قآن ، فرمود تا تمامت صدوری را که حاضر بودند جمع کردند و بر بیل

و ششارت و استفسار آرا ، هر کس را فرمود که تخفیف رعیت . ضبط و ولایت

چلوئی اندرین دو مرغ پران
یکی را اریسای تیرگون بال
چلوئی اندرین سرگشته پیلان
گهی پاشند بر کسار کا فور
چلوئی اندرین تاریک مرکز
گرفته صد هزاران کالبد رمل
تو پنداری که خود چندین عجایب
شود بی صانعی همه گزینیا
کجا باشد چنین اندیشه ممکن
که بی خلاق باشد خلق عالم
چونده عاجز است از پروراندن
یکی از عدل او در چاه وزندان
بین تاثیر او در شرق و در غرب
حقیقت دان که بی درمان نیست
گواهی ده که بی تقدیر او نیست
همه ساله گریزان یک زدیکر
یکی را از سپیدی بگون چر
معلق از هوا با کوس و خنجر
گهی بارند بر گلزار گوهر
کزو خیزد نبات و زرد گوهر
بدرد و داغ در آغوش و در بر
وصف اندر یک از دیگر عبتر
شود بیتیاری برگز مقدر
اگر باشد چنین گفت را بادور
نگه بی نقاش باشد نقش و قمر
خداوندی توانا و توانگر
یکی از فضل او بر تخت و منبر
بین آثار او در بحر و در بر
بستی ذره ای از نفع و از ضرر
بعدم نقطه از خسیر و از شر

بحکم فرمان هر کس قصه ای نوشتند و غصه روزگار عرضه گردانیدند، روز دیگر
 فرمان شد تا همه جماعت بدرگاه حاضر آیند و ایشانرا ببارگاه در آورند و در همان
 شیوه مصیحت و ولایت و رعیت سخن آغاز نهاد و زبده رایها و مخلص سخنان آن بود که
 چون اخراجات گوناگون و التماسات متلون از رعایا بسیار است و پراکندگی
 ایشان ازین سبب بر شیوه که صاحب یلواج در ماوراءالنهر مقرر کردست و آنرا
 «توبججور» خوانند تقیسی میاید که یک نفس در سالی بحسب استظهار و ثروت
 چه دهد تا چون آن مقدار مقرر ادا کند بار دیگر با و در سال رجوع نمایند و بدینکس
 حوائج دیگر کنند. بر این جملت مقرر گشت و فرمان داد که مستظفیری را در ویداریا
 معین کنند و بدین نسبت تا در ویشی یکدینار، و بزاید ازین چیزی نگیسرند
 و رشوت نتانند. (حاکمای حوی)

مکو قاس، پسر توی میره چخیر، صدر، یعنی وزیران و مستوفیان، بر بسیل، ازره، اششار،
 مشورت کردن، اسمعزازار، پسرش و طلبیان رای و صیانت، تخیف رعیت، اگر کردن ایالت عایا،
 ولایت، و قدیم گاهای کای کشور ولایت می گفتند و گاهای کای فتمی ارکتر، ولایات، جمع ولایت یعنی قسمتی ارکتر،
 محمود، آبادان، کفی، ایجابی «طوری» وایمه همت، خود همت و چیزی که همت را بخواند و تحریک میکند
 مستصود، مسعود و تمرکز، نهات، بادا و نسیم، نصف، انصاف و عدل، انخاف، کنهت و اطراف

بر چه نوع ممکن شود چنانکه در ایشان آسوده مانند ولایات معمور گردد. چه کلی
و اعمیه همت بر آن مقصور است که از نصیحت معدلت و نصفست، انکاف افات
اصطغر گردد و دست متعدیان و ظالمان از رعایای مملکت بر بسته شود، و دعای حیر
ایندکان خدای عزوجل بدولت روز افزون شال آید، و برکات آن بروز گابر
متواصل. و در آن شکت و شبهت نمانده است که هر کس مصلحت ولایت و رعیت
خویش و نامراتر باشد، و بلکه خلل واقف تر، و بر حسب آن وقوف. بتدارک آن
نیاز. بنا بر این قضیت فرمود تا هر یک بعد از تدبیر و تفکر جدا جدا قصه نویسند و
نیفت صحت و منفعت ولایت خود که سبب آن چیست و تلافی آنرا چگونه نیابا
بموقف عرض رسانند تا چنانکه رای عالی اقتضای آن کند با صلاح آن اشارت راند
و پوشید دیت که طیب حاذق پیش از شروع در معابحت از علامات مرض
و ببادی آن وقوت و ضعف استکشاف نماید و بر دلیل و نبض خود را وقوف و
تا چون اسباب و علامات آن بشناخت معابجه آسان شود و بر حسب مزاج دار و
اینخته گردد، و معدلت پادشاه بثبت طبعی شفق است که علل ظلم و سید ادب
بیک شربت سیاست دیت از مزاج روزگار زایل گرداند بلکه دم سیاست
و مردگان انصاف را بیک دم زدن و اشارت زند و کند.

محمودیو افغان برآرد کف از فرونی غریب و بانگ و غمگ
 آخر الامر ترو بگرداند سر بریرا فلند ز عار و زنگ
 آدمی زاده است کم ز دخت غم گیتی فرون ز یل و جنگ
 گر بیا موخت غم ز یل شتاب من بیا موزم از دخت و رنگ
 من بنظم اگر که غم بخواست نگریزد موج بحر ننگ
 کس بر شاخ دیو سرور آید غریب کس برین فریاد و غمگ (باید پس)

دشمن نادان

وقتی خفای چند را با حربه با خصومت افتاد منازعت ایشان سخت گشت
 و مشاجرت از حد بدر رفت. خفاشان اتفاق کردند که چون طلعت شب چهار
 فراگیرد و رئیس سیارگان سردر چاه سار مغرب کشد ایشان جمع شوند و قصد حربه
 کنند و بر سیل محاربت حربه را اسیه گردانند تا بمرد دل سیاستی بروی برانند
 و بر حسب شیت اشتقامی بکشند. چون وقت فرصت ناخبر گشت در آمدند
 و حربه بای سکیں را بتعادون و تقاضد یکدیگر در کاشانه ادبار خود کشیدند و آن شب
 مجوس بداشتند. بامداد گفتند این حربه را طریق تغذیب چیست؟ همه
 اتفاق کردند بر قتل او. پس مشاورت کردند با یکدیگر در کیفیت قتل ایشان

تمهیل : دادم و پرستید . شمع ، رنجه ، نعل ، وین و فساد . قنیت ، تفتیه و مطلب مذکور . تدریس .
 و نیشگون کردن و رای دادن . نقد نویسنده ، عریفه و گزارش عفر کنند . نصدت ، فقه مصلحت بینی
 فساد کاری . موقوف ، پایگاه . مبادی ، مبداء و آغازها . التماسات ، درخواستها . مستحکات ،
 توضیح و مطلب گفت مطلب . بنیابت ، پیش . مخلص ، نفع بیم و لام خلاصه و نتیجه . ستون ، زنگنه .
 صاحب یدراج ، یکی از وزرای سلطان منول است که مادر قنیه سپرد و با وجود مردی کاری بوده است .
 مجور ، مایات سرشماری است که از افراد مردم و حیوانات معلی یقین در حال میگرفت و سولی است .
 استغفار ، گماید از حق و قول مستعذر ، گناه از حقوق و توأکر . وینار ، سکه طلا .
 پشروش ، شکوفا آن چه مطلبی از شورتیاں خود برسد و آنان چه یاخ دادند ؟ دولت در آنسه و
 چه ترکیبی است از آنجیز کنید .

استواری

دیدم آن کشتن استوار درخت	باشکب و قرار و طاقت سنگ
در بهاران چو از بر کسار	یل سوشی همی کند آهنگ
بهمان اژدهای سر بر نشیب	بر کند پیش راه سنگ بچنگ
چون گمان کرد افسه و گیرد	او بماند بسان تیر خدنگ
یل از این خیرگی و استواری	خشم گیرد بسان شتر ز پنگ

نصائح بزرگمهر

چنین گفت دانا که کردار بد
 اگر نرم گوید زبان کس
 بدان که زبانت مردم برنج
 تناساتی و کابلی دور کن
 که اندر جهان سود بی رنج نیست
 بخورد و پوشش پاکتی گرای
 چو روزی بخریت آید نیاز
 هم از پیشه ما آن گزین کا نذراو
 همان دوستی با کسی کن بلند
 زبان در سخن گفتن آثر کن
 چو رزم آید پیش هشیار باش
 بدانکه که اسب آهنی گوشدار
 چو دانی که با او تابی مکوش
 بگردد و بگردد بدست
 بسان درختی است با بار بد
 درختی بکوش نیاید بے
 چو رنجش نخواهی سخن را بسج
 بکوش و ز رنج منت سوز کن
 کسی را که کاهل بود گنج نیست
 بدین دارنده مان یزدان پای
 بدست و گنج بخیلان نیاز
 زماش نگرود نهان آبرو
 که باشد بختی تو را یار مند
 خرد را کان و زبان تیه کن
 وقت را ز دشمن نگذار باش
 سیلج هم او را هوشدار
 بر گشتن از رزم باز آبروش
 بیکی بیارای اگر بخرد

بر آن قرار گرفت که هیچ تراز مشاهدت آفتاب نیست البته غذای صعبتر از مجاز
خورشیدند آنستند. قیاس بر حال خویش کردند و او را بطلالت آفتاب تمیذ
میکردند چون آفتاب برآمد و او را از خانه نخست خود بدر انداختند تا بشعاع آفتاب
مغذب شود و او از خدائی خود آن میخواست. کورچه خواهد بخورد و دید و بنیاد.

آفتاب بزم اول و تشدید فاش بر او است که او را روزگوار اند و مرغ تب حواسد ^{سبب است} و
مجلس دوم با درایت از جنس چپاس که دید و بر خورشید و خسته و او این همه صوب ^{است} و ای است و
بر قتل و آفتاب پرست بر حواسد. اتفاق در ایام و همی واقع شد و اتفاق اتفاق است و به معنی آفتاب
قدیم شایع است. شازعت نعمت اول و دفع ذرات نقد و اجسامت و کشمکش شازعت بزم اول و دفع بزم
مسی صوبت و در هم افتادن است. ریش سینه کار کبار آفتاب است که او را سار کال و ده و سیاه
بزرگتر و در شش تربیاید سیاست ایامی تاویب و گوشمال و اشتیاق است. حرکت در رسید و حرکت
آنها همی نقد و آید و بیاید تعاضد همی او را همچون سختی و تنه در می. تعذیب غذاب کردن
مطالعت بزم اول و دفع لام ایامی دیدار است. عمت و سار کی و ما چشتی کورچه خواهد خورد و دید و
در میان همی بجای جبار دشمن آمد و شکی است که در سر در دیدن نهایت آمل و سبب است. ای که ریسبرد.

پیش و تفرین اصحاب در کاشانه او دارد و خانه محبت ای که می بیاید چه توافقی با خدا دارد؟

بازرگان دوست خیانتکار

بازرگانی اندک مایه بفری میرفت از طریق دور اندیشی ، صد من آهن در خانه دوستی بودیعت نهاد تا اگر ضرورتی افتد ، آبرو مایه روزگار ساخته رشته معاش را استحکام دهد . بعد از آنکه بازرگان سفر با بیان رسانید و بار دیگر مقصد رسید بدان آهن محتاج شد ، دوست متدین آهن را فروخته بود و بهای آن خرج کرده ، بازرگان روزی بطلب آهن نزدیک وی رفت ، مرد این اورا بخانه در آورد و گفت ، ای خواجه من آن آهن را بامانت در پیگو نهاده بودم و خاطر جمع کرده ، غافل از آنکه در آن گوشه سوراخ موشی واقع است تا واقف شدم موش فرصت غنیمت شناخته بود و آهن را تمام خورده . بازرگان جواب داد راست میگویی موش را با آهن دوستی بسیار و دندان اورا بر آن لقمه چرب و نرم قدرتی تمام است .

مرد این را بشکوبشیدن این سخن شاد شد و با خود گفت این بازرگان ابله بدین شمار فریقہ گشت و دل از آهن برداشت ، بیچ بازان نیت که اورا همانند اری کتم و رسم تکلفات و ضیافت بجای آرم پس خواجه را صلا می ممانی در داد و گفت :

و بیت :

میاسای از آموختن گیران ز دانش سخن دل اندر گمان
 چو گوئی که کام دل انس و حتم همه هر چه بایستم آموختم
 یکی نفس بازی کند روزگار که بشاندت پیش آموزگار

بمش، رنجید، بسج، انسجید یعنی وزن کردن بسک و سبک نمودن است. تن آسانی، تقبی
 و گاهی، کفای، تقبی و کسالت، رنج تن، از محنت تن، مورد، جشن و مجلس سرور، خورد، حوراک پوشش،
 لباس پوشیدن، پاکیزگی، پاکیزه گری، پاکیزه گشتن، یار، حاجت، بخت، خیس و خشک چشم، نیاز، نیازی
 نعل، یا بدین، یعنی قصد کن، یا زمین بپای کشیدن و دست دراز کردن هم آمده است یا رسد،
 منت یاری مندی یعنی بپای کشند، آثر، استعد و حاضر کار، سیلح، سلاح، همانند، طرف و حریف.
 پوشش، و اغلب، باش، نالی، طاقت، بادری، ایچگونه، ایچگونه، سبکی، جلی، سبکی، یاری،
 ضعیفی آورده و میباش، میکل، دل اندر گمان، یعنی ترید کس و شکست یا دور، یکی مغرباری الح ...
 مراد است در این تعهد که سهر چه دانش تو بیشتر شود احتیاج تو بدان میرود و با او

پیش قدمین یار کردار به ناسد در حق است با ما بد؟ این تعهد بدست می کشید و در این بشود
 بیان نمایند. چگونه مردم در میان در رخ است؟ سخن را بسج یعنی چه؟ هم از پیشه و آن گزین را درست
 منی کشید و برای آن در برود گواه دشا بی یار وید و گوید مثل چه؟ در شعر آهسته نظر بازی چه ترکیب است
 و محو کار چه اسمی است؟

بازرگان ، اصل این کلمه بازارگان است مخفف از بازار و گان نسبت یعنی واحد دلی بازار ، بنوا ، بنوازه
 کج اطاق و کنار و گوشه حار صلا ، آوردن ، باد و بکا و صبح زود شوگیر ، زغن از قیل و بلج گنفت
 پرش قهرین ازین حکایت چغنیج یا سوزید ؟ سرمایہ جوع مکنی است ؟ رشتہ معاش جوع
 ، ضاد است ، هماندار چنوع کلمه است ؟ ناله کنان چنوع صفتی است ؟

لقمان و پسر

شنیدم که لقمان پسر رازم	باند ز زلفه سودگانی خوب چهر
مخویر تلمه جز خسروانی خورش	که تن یادت زان خورش پرورش
مجو کام جز از بت نوشند	میارام جز درد و واج پرند
بهر خطه خانه بنیاد کن	وزان خاطر دوستان شاد کن
گفتم ای پدر پند مکن سرای	گفتم ای پسر سوی معنی گرامی
چنان تلمه بر خوشی تن گیر تنگ	که گرد و بکاست چو شکر شنگ
براحت محض آنقدر تا توان	که خارت شود زیر تن پریشان
ز وصل پری باش چندان بری	که در دیده دیوت نماید پری
چنان جا کن از مهر در بردلی	که هر جا رومی باشدت نمرلی
در پند لقمان بارای و بسش	گرت رای و هوش است در کشمش

در کشمش

گر بهمانی قدم در کلبه مایسنی لطف میفرمائی و بر چشم ما پامینی
 خواجہ فرمود کہ مرا امروز ممتی ضرور پیش آمدہ شرط کردم کہ بامداد بگاہ باز آیم
 پس از منزل وی بیرون آمدہ پسر را از آن او برد و در خانہ پنهان کرد و بامداد
 بگاہ برد در خانہ میزبان حاضر شد . میزبان پریشان حال زبان اعتذار گشود کہ ہی
 همان عزیز معذور در کہ از دی باز پسر از من غایب شدہ است و دوسر
 نوبت در شہر نواحی منادی کردہ و از آن گم شدہ خبری نیافتہ ام .

یعقوب صفت نالہ کنان میکنم فغان کایا خبر یوسف گمشتہ کہ دارد ؟
 باز رگان گفت : لہ من ویر و چون از منزل تو بیرون میآدم ، بدین صفت کہ میگویی
 کودکی را دیدم کہ موسیقی ادا گرفته بہو ایسبرد . مرد این فریاد بر آورد کہ ای
 بخردن محال چرامیگویی ؟ و دروغی بدین عظمت چہ بخود نسبت میدہی ؟
 موسیقی کہ تمام جثہ او نیم من باشد کودکی را بوزن دہ من چگونہ بردارد و بہو بڑ ؟
 باز رگان بخندید و گفت : از این عجب مدار آن شہر کہ موشی صد من آہن تواند
 خورد ، موسیقی نیز کودکی کہ دہ من باشد بہو تواند برد . این دانست کہ حال
 چیست گفت غم مخور کہ موش آہن را نخورده است . خواجہ جواب داد و
 مباحث کہ موسیقی بہرست را برده است . آہن باز دہ کودکی نشان . و از پس

کز دوس ارضہ طغور و خود پرستی یقین داشت کہ حکیم نام اور ابر زبان
 خواہد راند اما سولون گفت : پادشا با نیجخت ترا ز مردی آتی ندیدہ ام .
 شاہ بیب پرسید : اسباب سعادتش چہ بود ؟ سولون گفت : نخست آنکہ
 فرزند ان اہل داشت و چندان در جہان بریت کہ اولاد آن فرزند ترا بزرگ
 و کامروا بدید . و دیگر آنکہ مالی بحد کفایت داشت چندانکہ نیاز مند غیسہ نبود .
 سہ دیگر آنکہ عمر را بہ نیکی می سپایان برد و در جنگی کہ میان آن و یکی از بلاد مجاور رخ
 داد جان خویش در راہ یمن نثار کرد و چندان بکوشید تا آتینان شاہ فتح و
 ظفر را در آغوش گرفتند پس مردم آن کشہ اورا باشکوہ و احترامی ہر چہ بہتر
 در ہما بجا کہ بجاک ہلاک افتادہ بود دفن کردند و دولت مصارف دفن اورا
 خزانہ خویش پرداخت .

پادشاہ بدان امید کہ این بار حکیم مکر نام اورا در شمار نیجختان آورد پرسید :
 دیگر کہ را سعادتمند دیدہ ای حکیم گفت : پادشا با پریزی بود نا توان کہ رشتہ
 برید و مشتاق زیارت یکی از معابد بود و فرزند پاک طینت داشت اما را
 بغرمود تا گرد نہ میتا کردہ اورا مد ان پرستشگاہ دور بر نہ اتفاق را آن دو
 جوان ہر چند از پی چارہ پائی گشتند کہ آن گرد نہ را بکشد نیافتند برای آنکہ

سنان یکی از کهای حرب، خسروانی خوشش، غذای شادار، پرورشش، انوار ترقی، بت نهند
 گنایه امشوق شیرین دانی، بیازام، آرام گیرد محراب، دواج، انتخاب، پند، حیر، غلبه
 کمزور سرزمین، بدکس، بصیرت قابل انجام و شدنی، شریک، رزم، پریشان، گرم ترین حریر،
 سرش، - مسعود تقی چه بود، است؟

فرجام نیک

درده اند که در آسای صغیر پادشاهی بود کز دوس نام که بوفور مال و جا
 و جلال، شتهار داشت چنانکه قارون و دورانش میخواندند، می خود از نیلخت بر
 مردمان می پنداشت و کسی را بجاه و کنت و قدرت و عزت نظیر خود میداشت
 روزی حکیمی یونانی سولون نام که قانون گزاری یونان و عقل عقلای عصر خود بها
 بیامد بیاحت کنان زحمت با نجا کشید کز دوس فرمان داد تا آن حکیم پذیر
 شدند و جمال و جلال پاتخت و بارگاه و غراین و عمارات خویش را با و نمود
 و او را بر خوان سلطنتی بنشاند و از هر در با او سخن در پیوست، در آشنای صحبت گفت،
 ای دانای روزگار از حکمت و تجربت تو چیزی شنیدم که جانی را بپای طلب
 دور نور دیده و عالمی را بحشم عبرت دیده ای آیا توانی گفت که بعدترین کسی
 که باقیه ای کیست؟

شرکت و عظمت تو را از مملکت بعید شنیده و امر از صد برابر آن بحشم خود دیده ام.
اما ترا در بی تو انهم در سکت یکنجهان قرار دادم که آخرین دم را در همین بازو نفست
بر آوری زیرا که تا روزی از عمر باقی است بعاقبت احوال تو آن حکم داد. در هر
کار باید پایان نگریت.

گرهی خواهی سلامت از ضرر چشم از اذل پوشش و پامانرا نکر
کز بس را سخن آن حکیم موافق طبع نیاید ابرو در هم کشید و گفت حق
شنیدن چون این نیست آنچه از تو سموع افتاد چون آواز دهل بود از دور
دپذیر و از نزدیک ناپسند و حقیر. روزگاری برین آید که کز دوس را دشمنی
صعب برخاست کورش شاهش و بخامشی لشکری گران بملک آن مغرور بر برد
پاهش را در هم شکست و پاختیش را فرو گرفت.

کز دوس پشته سیرم فراهم آورده و نفست پاشیده و بر آن نشسته بود اما چون دشمن
جنگ فرار شد آتش در آن زنند و او را از جنگ اسارت بر باندند.

چون شاهشاه ایران با بخاریسید دزبان آتش برخاست کز دوس فریاد برآورد
آه سولون آه سولون.

کورش معنی آن الفاظ هر سید و چون اجمالا از آتشگاه شده فرمان داد که

در اطاعت امر مادر و انجام مقصود می تقصیر و تهاونی نرود و تا خیری رخ ند
مادر را در گردونه نهاده مال بند برگردن خویش بستند و آن چرخ سنگین را از راههای
صعب بعبادتگاه بردند هر کسی در راه آنها را در این حالت میدید که عرق ریزان
فرز و نیشب را میسپارند مادر را از داشتن چنان پیرانی تنیست میگفت چون
بزنبارتگاه رسیدند مادر دعا کرد که خدایا عاقبت فرزندان مرا محمود گردان آنرا از
قرین حادث کن. آن دو جوان پس از انجام رسم قربانی در ذواق مبعذ غف
و بخواب ابدی فرو رفتند و در جوار رحمت ایزدی بیا سوختند. مردم نشتر
بجسمه آن جوانان بعبدر ادر مبعذ و لف قرار دادند. کز روس بحیرت تمام
مفریاد بر آورد که ای مرد آتشی می بینم که مرا در زمره سعد انیشاری و احوال مردان
عباد بر ابر جاء و شوکت چون منی ترجیح میدی. سولون گفت: من منم سوخته
روزگار و آگاه از گشت یل و نهام تنگ چشمی فلک نیک دانم و بقای
مخترتها و دوام شوکتهار از موده ام کمین مانگی که روزگار پرفتن در راه آدمی
نهاد و تیرهای بلایی که بجانب پروردگان خویش گشاده بسیار دیده ام.
عمر انسان عاذاثا از بقا و سال میگذرد و هر روزش دستخوش مکر و دغای و شورش
استن فتنه و بلای است از تو آنکری و قدرت تو نیک آگاهم و صیت

شیر هم شیر بود گرچه بزنجیر بود نبرد بند و طلا در شرف شیر زبان
 باز هم باز بود و رچه که ادبته بود شرف بازی از باز نکلدن نتوان

دریستان

دیدار اینجا منی صورت دروی است. خرد، کوچک و خیر بام علف شیر یس، ارور

قاده کبراهل گرون بنده مطوقی که در گردن سنگ و سائر جانوران کشیده و خانه قلاوه بیخ آواز و تشدید لام گونج

و آن خط است باز، در منی است شکاری که در ادبیات فارسی ذکر آن بسیار است. بازی ایجا است

معه راست که از همان گفته باز در منی شکاری گرفته اند.

پرش قمرین فردی که درین قله وجود دارد که است؟ معات عاملی و منوی آراسین کسب

قلای شست و منی نخبه بشید.

انوشیروان و دیدم

گویند مردی از زندیان انوشیروان در مجلس شراب جامی زرین که کوسر
 بدان نشاند و بودند بزودید، نوشیروان بدید، چون شرابدار طلب جام کرد و یافت
 گفت جامی زرین با گوهرها گم شده است باید که یک تن بیرون نروند تا باز
 دهند. نوشیروان گفت آنکه فروید و باز ندهد و آنکه دیده باز نگوید. را ما کن
 ما بروید. * استیلاک.

چنین گویند که کسری انوشیروان روزی حسنی ساخت و خلقی را در آن

ز آن آتش را فرو نشاندند. گرز و کس را در گنار گرفت و در پهلوی خویش جای داد
 و پس از آن چندان در حق خصم مهربانی نکرد که باعث رشک دوستان شد و
 عطف و مهر آن شهریار را در جهان مثل کشت و در تیغ بیا کار ماند.

عام امان. دورا بسیاری. اقل. عاقبتین آن. با نیت یزان. نذیر.

حاکم سرور. انجاق. رآوردن. نهادن. استی. محمود. یکو. معدولف. برشکا. برابا
 قدیم بود. سار. بکمان. بیل و سار. است. دور. رفق. افتد. دعا. جلد. صفت. انهرت
 و آرد. سکت. آرتد. در. صبح. افتاد. شیده. شد. عطف. آتیه. بانی.

پرنسها کرد. کت. سولون کیت. نیفتی. در. سولون. چه بود. معدولف. چیست
 در. چنان. که. کت. سولون. کیت. با. نیت. آن. سار. زایل. آمد. سار. کوش. با. مل. مغلوب. چگونه. بود. تارون
 کیت. و. بوشهر. است.

شرف و بخت

شرف و قیمت. قدر تو بفضل و هنر است	چه بیدار و بیدار و بسود و بر زبان
هر بزرگی که بفضل و هنر گشت بزرگ	نشود خسر و بیدار گفتن بهمان و طمان
که چه بسیار با نذیر نیام اندر تیغ	نشود کند و بگرد و سیر تیغ نمان
در چه از چشم نمان گردد ماه اندر تیغ	نشود تیسر و واحد و قه باشد بیان.

پند انوشیروان بهر مرز

بدانش فتنه ای و بیزدان گری / که او بیت جان ترا رهنمای
 پرسیدم از مرد نیکی و سخن / کسی کا و بسال و خود بدکن
 که از ما بیزدان که نزد کیت / که از داد و راه بار کیت
 چنین داد و پاسخ که دانش گرین / چو خواهی که بر تو کنند آفرین
 که نادان فتنه و نی نذر و خاک / بدانش پندیده کن جان پاک
 بسا که باشی تو پیمان شکن / که خاکست پیمان شکن را کن
 بباد آفره بگنجایان مکوش / بگشاید بدگوی سپهر گوش
 بهر کار فتنه مان کن جز بباد / که از داد باشد روان تو شاد
 زبانه را گردان بگرد و روغ / چو خواهی که تخت از تو گیرد فروغ
 هنرجوی و بامرد و ناماشین / چو خواهی که یابی ز بخت آفرین
 بجشای بر مردم مستند / ز بد دور باش و تبرس از گزند

بر آن گوی از حد پیش گیر گزین ، صمد اول عالم کن بیان کن حدت کن و دول مادی

داد و آفر ، بیغ دال کاریت داد و حال ، فروغ و یوز بجای تو هم کن مستند ، چاره و بچره

گردد این بیت و میریج

مجلس خواص مجلس را بخواند و ندید یا نرا بشاند. چون بشتند و نشاط نوزد
 عشرت کردند و دوری چند گذشت، در آن میان جامی مرصع گم شد، چون کسری
 بر برون آن واقف شد خود را از آن غافل ساخت. اتفاقاً شربداران آن جام
 طلبیدند و نیافتند. یکدیگر را جستن گرفتند. کسری سر بر آورد و دوری سوی شربداران
 کرد و گفت چیزی را بجویند که باز نیاید. آن جام کسی برد که باز ندید و کسی دید که
 غمازی نکند. جنسین گویند که قیمت آن جام چاه هزار و دینار بود. (کتاب آداب التوبه)
 ساخت، و او را نشاند کرد. مرصع و گونشان. غازی جریسی و دوش کراش دارد.

کتاب آداب التوبه و التماس از کتب شرفاری است که در اوایل قرن هشتم هجری تألیف شده و تفسیر
 بر آداب جنگ و تعبیه پادشاه و نقش خود مصور باریک است و کتاب را امام حسن آقین قمی ۱۲۰۶-۱۲۰۷
 که یادش و دلی بر تألیف کرده است

پیش و تفرین مجلس انوشیروان چه اتفاقی افتاد؟ انوشیروان چه کرد؟ زنده انوشیروان چه بود؟
 در مصدرواخص و انوشیروان و تشقات آن چند حدیث کشید. حرف صاف را که در این حکایت آمده است
 مین کسید و معالی آسمان را می کشید. این دو قطعه را که در انوشیروان و امام مرصع و شسته شده است
 با هم مقایسه کنیم و مرصع و تشقات را در مرصع بدید

نباید زفت تا بدوازده سور دوم رسند و فرائض فصل پانزده گز باشد. و اندر میان
 شهر چشمه ایست که از سنگ خاره بیرون میآید مقدار پنج آسیا گردد، آبی بغایت
 خوش و بیچکس نداند از کجا میآید. و در آن شهر اشجار و بسا این است که از آن آب
 ساخته اند. و امیر و حاکم آن شهر سپهر نصرالدوله است و من فرادان شهر با و قلعها
 دیدم در اطراف عالم در بلاد عرب و عجم و هند و ترک، مثل شهر آید هیچ جا ندیدم
 که بر روی زمین چنان باشد، و نه نیز از کسی شنیدم که گفت چنان جای دیگر دیده ام
 و مسجد جامع هم از این سنگ سیاه است چنانکه از آن راستتر و بکلمه نتواند
 بود. و در میان جامع دو بیت و اندستون سنگین برداشته است، هر ستونی یکپار
 سنگ، و بر ستونها طاق زده است همه از سنگ، و بر سر طاقها بار ستونها
 زده است کوتاه تر از آن. و صنی دیگر طاق زده بر سر آن طاقهای بزرگ. و
 همه با همای این مسجد بخرشته پوشیده. و اندر ساحت مسجد سنگی بزرگ نهاده است
 و حوضی سنگین مدور عظیم بزرگ بر سر آن سنگ نهاده، و ارتفاعش قامت مردی
 و دور دایره آن دو گز و نایزده ای بر بخین از میان حوض برآمد که آبی صافی بخوار
 از آن بیرون میآید چنانکه مدخل و مخرج آن آب پیدا نیست. و نزدیک مسجد
 و کلیسائی است عظیم تجلف هم از سنگ ساخته، و زمین کلیسا مرخم کرده بتقشاده

پیش این نعل را به شمشیر آردید . در شتر اول چند اسم و چند نعل و چند صفت است ؟

صفت آرد

بنیاد شهر بر سنگی یک بخت نهاده . و طول شهر بمباحث و دوزخا رگام باشد
و عرض بم چندین . و گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتها بریده است
از صد نمی تا یک هزار نمی . و بیشتر این سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است که هیچ گل و
چرخ در میان آن نیست . بالای دیوار بیت ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار
و ارش . بهر صد کز برجی ساخته که نیمه دایره آن شتاد گز باشد و نگارده او بم
از این سنگ . و از اندرون شهر در بسیار جای نزد بانهای سنگین بسته است
که بر سر بار و توان شد و بر سر هر برجی جنگگاهی ساخته . و چهار دروازه برای شهر نشانی
بمه آهمن بی چوب سرکی روی بختی از جهات عالم . شرقی را باب الدجله گویند
غربی را باب الروم شمالی را باب الارمن جنوبی را باب القل . و بیرون این
سور سوری دیگر است هم از این سنگ بالای آن ده گز . و همه سرهای دیوار
ننگه و دانه اندون ننگه و مخری ساخته چنانکه با سلاح تمام مرو بگذرد و بایستد و
حک کند باسانی . و این سور بیرون از این دروازه های پنهن بر نشاند و اندک
رواره های اندردنی چنانکه چون از دروازه های سور اول در رود پسنی در فصل

نخلوت باش زیر که فایده تو از ایشان بوقت خلوت باشد و چنین سخنان که من یاد
کردم چون بخوانی و بدانی و بفضل خویش چیز گردی آنگاه بفضل و هنر خویش غرق
مباش و چند آنکه تو همه چیز بدستی خوشتن را از جمله نادانان شمر که آنگاه دانا باشی
که بر نادانی خویش واقف گردی. چون شغلیت پیش آید که ترا کفایت گزاردن آن
بنود مستبد برای خویش مباش که هر که مستبد برای خویش بود همه وقت پشیمان باشد
زوار مشورت عیب مدار و با پیران عاقل و دوستان شفیق مشورت کن تا رسد به
نبرد و بسا و بدین درعت سرگرد است و ساد و راهین حجت خدا بر جسار و اطلاق و ده اند
درین عبارت بتقدیم حرف یعنی بر آنکه هر کلمه اسباید عاده و تقدیم با حرف نمی که در بارزیت قیاس است و در آن
مسلک فاش و متصور آنست که چه آن دست مستحق کسی کرد تو نکرد و ما چه کرده موافق ماتس و ما دست و عمل
مساعدت کن و بطور حاق و یا یوسی نیست اگر چه یغنا کسی تو را بیازارد و اگر کسی ترائی آنکه نمی کرده و ناسی باشد
فان کم آردن و کوی مروی است مثل است و سعادت است که مردمان کم آردن و کوی انسانیت و سرسر و بی
و من دارند و چیره و غلب و واقف و آگاه و مطلع و کفایت کار و دانی و کارگزاری و در اینجا می تعبیرت و توان
پرش و تمیزین و صلی سبی و منت را در این قصه نشان میدهد و اودن صفت مغرور است یا درک مردمی است یا درک

وصف بهار

شباخ مرصع شد از جواهر الوان شخ تل با قوت شد ز لاله نغان

درین کلیسا بر طارم آن که جای عبادت ترسایان است دری آئین شکستیم
که یسج جای مثل آن دری ندیده بودم. نفرمانا صحرود

سوره بارة شهر. ارشش، گزودراع، بارود، قلعه حصار، توان شد، (بصیح) (توان شد) ۲

باب الفط، یعنی در داوره، نمر، مصره گذرگاه، فعیل، دیوار درون حصار و نخل سوره شهر، بستان، (صح)

بقان، مصره اول، یعنی مصره اول، نوصراحه که در سده پنجم حری میریست و مکران دیا کر بود، داشت، نایز، (صح)

صل، صبی با نایچه کی است، نمر، صبی نمر و شش بنگ، رخام، (مر)

پرش، تمرین، شهر آرد و صف کید، که ام یک، ارکلمات بصورت قیده استعمال است، صفت،

نویس و مصاف و مصاف ایله را ارم چه اکید

نرمی و درستی

یکبار، چنان نرم باش که از خوشی و نرمی بخور زنت و نیز چنان «درشت باش»
که بر گزنت نساوند و با همه گرده موافق باش که بموافقت از دوست و دشمن مراد
حاصل توان کرد و محکمه را بادی میا موز که بدی آموختن دوم بد کردنت و اگر چه
بجینا، کسی تر با یازار رجه کن تا او را یازاری که خانه کم آزاران در کوی مرد می آید
و اصل مردمی گشته اند کم آزاری است پس اگر مردمی کم آزار باش.

از یاران شفق و از موده نصیحت پذیر باش و با ناصحان خویش هر وقت

عنان ثنای افشان بود عروبی معروف به پیماری عروس آرتغر ای معروف به ششم بجری است
 نه وفات او در ایام سالهای ۵۵۴ - ۵۴۴ مبط کرده اند و تاج جنت او ملوک آرمین بود و از قبل از سلطنت او
 بن مسعود بن ابراهیم عروبی (۵۱۱ - ۵۰۹) و بنی اند در سمرقند عروبی (۵۵۲ - ۵۱۱) و بنی اند
 و در سال شاه بن کرمانه او ملوک سمرقند کرمان (۵۳۶ - ۴۹۴) و در سالهای سلطنت سلیمان او ملوک حایره
 و در آرتغر ۵۲۳ - ۴۹۵

پیشتر تمیزین حروف اصدا را که در این قاعده آمده است مقبول کسید معنای لازم و متعین
 و بنی اند کسید به هر یک از کلمات مختلفه و بنی اند و در ۱۱۱۱ جده و سازید

نوامد گانگی و اتحاد

گویند چنگیز خان در تشید بنای موافقت و تمهید قواعد الفت میان ابناء
 و احوان تحریف میگرد و پیوسته تخم موافقت و مطابقت در سینه های پسران و
 میرا دران و خوشان می بکاشت نقش معاشرت و مساعدت در دلهای
 ایشان می بکاشت و بضرب امثال این بار مستحکم میگردد و آن قاعده را را
 نمیکرد و روزی پسران را جمع کرد و یک تیر از کیش بر کشید و آنرا بکشت پس
 تیر بر میافرو تا چند عدد شد و از کسر آن زور آزمایان عاجز ماندند و انگاه

نامبرگسه های گل بفت سما
 خروءه الماس گشت قطره باران
 حوض ز نیلوفر و چمن ز گل سرخ
 کوه نشا بور گشت و کان بلبلان
 بود گل نامشسته بر صفت دل
 باز چو بگفت گشت بر صفت جان
 آسمان بر بک بر ریاضین غلظه
 سبز و سبیل چرد هم از کف دران
 بلخ چو میدان آگینه شد از خود
 برگ شکوفه ز باد تحت سیلان
 و امن خود بر کشید سرو چو متیس
 کاب گمان کرد آگینه میدان
 انجیل آغاز کرد بلبل بر گل
 چون زنبش بدید حالت بیان
 شب به شب بک ز غفران از کوه
 روز همه روز از آن مگرد و خندان
 چون شبی داشت مرغزار بدریا
 لاله بر اطراف او برست چو بزم
 گونی در پیش آفتاب خفاوند
 آینه در سایه های برگ درختان

(شماره ششم)

روح گوشتان شج این دوین یکی که در دهنه گوشتان باشد و می گوید سر کوه آمد است

اصل ساخته است از خلق منی سران کرده تراشیده جوار خویده و مود و بسی سبز و فیض و حصول

در است و بیس می باشد و موطو بر آمد است بکاب گمان کرد آگینه میدان اشاره است در ستانی

گوید حضرت بیوان صراحتیه ساخت و سطح زمین را هم از آگینه متن کرد و متیس کلا سا چون در جای

آگینه آب پنداشت و در آن خود را با آفتاب بگذرد و در بیان مصمم را در جمع در الماس

مضافت . هم بازوی و همستی . ضرب اشال : داستان زدن . رواج . رسوخ یا قند و در دل نسته
 همیش ، جبهه و ترکش و تیردان . گمراه شستن . مضاعف ، دو برابر . بازران . ویران جنگی .
 هم پستی . ساعد ، آرنج تا ساق . مساعدت ، همستی . شدت ، قوت ، شوکت و باس . اولاد . جمعی
 ولد . اعوان ، جمع عون یعنی یاران . اغضاد ، بازوان . اجزای : جز با . صولت ، محنت . برودت ، سردی
 پرش و قمرین جگر کیست ؟ پیران و برادران را چگونه اندر زیداده است ؟ جهای عربی این است
 - اجمهای ماری تحایکه کنید کدام زیادتر است ؟

حرام شدن شراب بفرمان بهم گور

شهنشاه می خواست از باد داد	بزرگان لشکر گرفتند شاه
بیامد همانکه یکی مرد میه	برش میوه آورد و سختی زود
شترداران مار و سیب و بهی	زگل دسته تابسته شاهنشی
جهاندار چون دید بنواختش	میان یلان جاگه ساختش
بهین میه که با میوه و بوی بود	ورا پهلوی نام شیروی بود
چو شد مرد خرم بدیدار شاه	وزان نامداران و آن جنگاه
یکی جام را دید پرمی بلور	بدش اندر افتاد از آن جام شور

روی پیران آورد و گفت: شل شامل تیر ضعیف است چون بیار آن مضاعف
 شود و هم پشت باشند مبارزان بر کشتن آن قادر نباشند و بجز دست از آن باز میدارند
 مادام که میان شما برادران مطاهرت ظاهر باشد و ساعد هر یک بمساعدت
 دیگران قوی، هر چند اصحاب شدت و شوکت باشند بر شما ظفر نتوانند یافت و اگر
 از میان شما یک کس سرور نباشد که دیگر اخوان و اولاد و اعمان و اعضا و متابع
 رای و مطاوع فرمان او باشند شل ما چند سر باشد که شبی سرمای سخت افتاد
 خواستند تا در سوراخ خزند و دفع سر نکنند هر سر که در سوراخ میگردید سر دیگر نیز از
 میموت آمدن سبب هلاک گشتند و آنکس که یک سر بود و دنبال بسیار در سوراخ
 رفت و دنبال و تمامت اعضا و اجزای را جامی داد و از صولت برودت خلاصی
 یافتند. (حاشای حوی)

چیکه حال ماتس یوجی ارجان را اطلس نامزد رسول بود در سال ۱۶۱۶ - ۱۶۱۷ م ایران حاکم بود و در آن وقت
 سال اول را احاد و بیس، تمام وارسه تا کوه اسود و سکورا دید قدرت خود داشته و تمدن بزرگ ایران بعد
 از اسلام حاضر تمدن عباس در سیخه حرم تا این طوری اریان رفت که برگزاید مارگشت آن در دلی بیاید
 و این گزرها در همه ای عالی و قلیل مرادی میگویند و گمان دل گردید، تنبید، استقام و استوار کردن تنبید
 کارگذاشتن فوائد یا به تحریک و دادن و ترعب بودن مطابقت: برابری و هم دوشی و

سیار بیهوشی جانی با وجود... میوه و بوی... دل... پهلوی نام... نام زبان چلوی... هفت پی هم... هفت فوت...

بشت هم... حای هفت نک کرد... حای خلوتی را... در آرد... سایه دار... سایه درخت... راع... سرود... به...

تجربہ بیمار غم پیشہ در کاب

پر شش قرین یکی عام را دید پر می لوری آخر عامل ادب این غم پیشه بکشد.

اهمیت مقام فردوسی

آرامی دوست مهربانم میخواستی بدانی احساسات من نسبت بشاهنشاهی
چیت و دربارۀ فردوسی چه عقیده دارم؟ اگر بخواهم مختصر مفید قانع اینست که
شاهنامه عاشقم و فردوسی را ارادتمند صادق اگر باین مختصر قناعت نداری بگو
عاشق صادق در آستین باشد، در تائید اظهارات خویش باندازۀ خود شاهنامه
میتوانم سخن را در از کرم و دلیل و برهان بیاورم. اما اندیشۀ بخاطر راه داده چنین
قصدی ندارم و در اینجا کلام تا آنجا که نخل نشود خواهم کوشید. شاهنامه فردوسی
هم از حیث کیفیت بزرگترین اثر ادبیات و نظم فارسی است
مگر میتوان گفت یکی از شاهکارهای ادبی جهان است و اگر من همیشه در راه اقیانوس
قدم میرجم دارم اینک سخنانم گزاف ننماید احترام نداشتم میگفتم شاهنامه معظم ترین
بیادگار ادبی نوع بشر است اما سترسم بر من خرد و بگیرند که چون قادر بر ادراک

، شامہ فریدی

نقشہ

ساخته بگوید،

چو عیسی من این مردگان را تمام سر اسرم به زنده کردم بام
 ذوق سلیم و هوش سرشار تو تصدیق خواهد کرد که اگر فردوسی شاهنامه را نظم نکرد
 بود، احتمال قوی می‌رود که این روایات را هم سیل حوادث عظیم پی در پی که بر مملکت
 ستمیده ماروی آورده است برده و آن دفتر آشفته بود، چنانکه بسیاری کتب
 فارسی و عربی را از میان برده و یادگارهای بسیار از نیاکان ما را منقود ساخته
 و فرضاً منقود، هم نمیشد بحالت تیاریج بلعی ترجمه و تلخیص تیاریج محمد بن جریر طبری، و
 نظایر آن در می‌آمد که از صد هزار نفر کفیر آنها را خوانده بلکه ندیده است اشکی
 نیست در اینکه اگر سخن بنشین فردوسی و اشعار او نبود وسیله بقای تیاریج ایران
 بهمان منحصراً کتب امثال مسعودی و حمزه بن حسن و ابوریحان می‌بود که همه بزبان عرب
 نوشته شده، و اکثریت عظیم ایرانیها از فهم آن عاجزند و چون آن کتب لطف،
 زیبایی آثار ادبی را ندارند و عربی خوانها هم آنها را کمتر میخوانند و در صورت
 رسوخ و نفوذ یک روایات مزبور بواسطه اشعار فردوسی در اذهان ایرانیان نمود
 و تأثیراتیکه بخشیده نمی‌نمود، نمی‌بخشید چه البته میدانم که شاهنامه فردوسی از
 بدو امر در نزد فارسی زبانان جهان بحسب واقع شده که عموماً فرقیته آن گردیده

اوقات و لطایف آثار ادبی همه قبایل و اعم قدیم و جدیدستی حتی چنین ادعای مدرک
 بنا بر این از این مرحله میگذرم و نیکو برای اینکه روح مولانا جلال الدین و شیخ
 سعدی و خواجه حافظ را هم گله منده کرده باشم تصدیق میکنم که اگر نخواهیم انصاف بکنیم
 و تحقیق را تمام نماییم باید این سه بزرگوار را هم به پلوی فردوسی بگذاریم و ایشان را
 ارکان اربعه زبان د ادبیات فارسی و عناصر چهارگانه تربیت و ملت قوم ایرانی
 بنخوانیم و چون بنخوانیم این رساله پر دراز نشود فعلاً از عشق بازی با شنوی مولوی
 و کلیات سعدی و غزلیات خواجه حافظ خودداری میکنم و تنها بذكر موجبات ارادت
 خود به فردوسی طوسی میرپردازم که موضوع بحث ما همین است. گذشته از اینکه فردوسی
 زمانا از آن سه نفر پیش و لا اقل فضیلت تقدّم بر ایشان را داراست

نخستین منت بزرگی که فردوسی بر ما دارد احوال و ابقای تاریخ ملی ما است. چهر
 جمع آوری این تاریخ را مندر دوسی نکرده و عمل او تنها این بوده است که کتابی را
 که پیش از او فراهم آمده بود بنظم آورده است ولیکن همین فقره کافی است که
 او را زنده کننده آثار گذشته ایرانیان بشمار آورد، چنانکه خود او این نکته را
 متوجه بوده فرموده است: «عجم زنده کردم بدین پارسی»

و پس از شماره اسامی بزرگانیکه نام آنها را ثبت جریده روزگار

د دست عزیزم غافل نباید شد از اینکه مقصود از تاریخ چیست و فوائد آن کدام است
البته در هر رشته از تحقیقات و معلومات حقیقت باید وجه و مقصود باشد و خلاف حقیقت
مایه گمراهی است. اما در این مورد مخصوص که موضوع بحث ما است مطابق واقع
بودن یا نبودن قضایا منظور نظر نیست. همه اقوام و ملل تمدن مبادی تاریخی را
بمجهول و آمیخته با فسانه است و هر اندازه سابقه و روایاتشان تمدن قدیمتر باشد
این کیفیت در نزد آنها قویتر است زیرا که در ازمنه باستانی تحریر و تدوین کتب راسل
شیاع و رایج نبود و قایع و سوانحی که بر مردم وارد میشد فقط در حافظه اشخاص
نقش میگرفت و سینه بسینه از اسلاف با خلف میرسد و ضعف حافظه یا قوت
تخیل و غیرت و تعصب اشخاص و قایع و قضایا را در ضمن انتقال روایات از
متقدمین به تأخرین متبدل میساخت و کم کم بصورت افسانه در میآورد و حاصل آنکه
طبیاع مردم نمونما بر این است که درباره اشخاص یا اموری که در ذهن ایشان
تأثیر عمیق میبخشد افسانه سرائی میکنند و بسا که بحقیقت آن افسانه معتقد و نسبت
بآنها متعصب میشوند. حاصل آنکه تاریخ باستانی کلیه اقوام و ملل بالضرور افسانه
مانند است و این فقره اگر در نظر مورخ محقق مایه تأیید باشد، از جهت **تأثیر**
اجتماعی و نیاجی که بر آن مترتب میشود بی ضرر بلکه مفید است چه بر قومی برائی

بر کس خواندن می توانست شایسته بخواند و کسی که خواندن نمیدانست در مجالس شایسته
 خوانی برای شنیدن و تمتع یافتن از آن حاضر میشد، کمتر ایرانی بود که آن داستانها را
 بداند و اشعار شایسته را از بر بخواند و در مجال اچاشده فردوسی را شناسد و اگر این
 اوقات از این قبیل مجالس نمی بسینی و روایت آن اشعار را کمتر میشنوی از آنست که
 شده آید و بجنبتهای قرون پیشین محوزندگان ما را بکلی منحرف ساخته و بقول معروف
 چرخ ما را چنبر کرده بود و مساعی که این آیام برای تحلیل فردوسی و تجدید عهد شایسته
 بکار سریم برای آنست که آن روزگار گذشته را برگردانیم و بعقیده من و وظیفه هر ایرانی
 است که اولاً خود با شایسته مانوس شود. ثانیاً انبای وطن را بموالت انتخاب
 ترغیب نماید و اسباب آنرا فراهم آورد. مختصر فردوسی قبالة دانشدخت
 ملت ایران را تنظیم فرموده و همین کلمه مرابی نیاز میکند از اینکه در توضیح مطلب و اثبات
 در اثبات مقام فردوسی از اینجبت بطول کلام پردازم.

پیش از آنکه بر سز نکات دیگر برویم بموقع نمیدانم که جواب اعتراضی را که
 ممکن است بخاطرت خطور کند بهم و آن اینست: غالب روایاتی که فردوسی
 در شایسته نقل کرده یا با تمام عاری از حقیقت است یا شوب با فسانه میباشد
 و در اینصورت چگونه میتواند تاریخ را محسوب شود؟

داشتیم نجبد؟ و چون باین مقام برآیم می بینیم که حتی داستانهای شاننامه و بیان
خردوسی آن صفات لازمه را بدرجه کمال دارا می باشد. نگاه کن و بنین روایات
شاننامه پادشاهان و بزرگان ایران را چگونه معرفی میکند، مثلاً آیا ممکن است
کسی داستان ایرج پسر فریدون را بخواند و مهر و محبت این جوان را که مظهر کمال
ایرانی و اصل و بیخ ایرانیت شناخته میشود در دل جای ندهد و نسبت باد و هوا
خواهانش دوستدار و از دشمنانش بیزار نگردد؟ و کدام شکل است که سرگذشت
یادش و کینه و رابطنود و رفتار کینه و رابطنود و رابطنود و رابطنود و رابطنود و رابطنود
پدر بر بپسند و از راه تنبه و از روی محبت اشک نریزد و از اینکه این مملکت
چنین بزرگان پرورده و چنان پادشاهان روی کار آورده سر بلند نشود؟ آیا
تو می که خود را بازماندگان اشخاصی مانند کیتباد و کینه و وار و شیر و انوشیروان
و گودرز و رستم و جاماسب و بوزر جهمر بدانند، سرافرازی و عزت نفس ننهند
داشت؟ و آیا ممکن است گذشته خود را فراموش کنند و تن بذلت و خوار
دهند و اگر حوادث روزگار آنها را در چار بخت و مذلت گرد آسوده بنشینند
و برای نجات خود از زندگی ننگین همواره کوشش نمایند؟ بعقیده من اگر ملت
ایران با وجود آن همه بیایات و مصائب که با و وارد آمده در کشاکش و هرج و مرج

اینکه میان افراد و دسته‌های مختلف از اتفاق، اتحاد، هم‌رویی و ندانند و بداند
 جهت جامعه و مابین الاشتراک لازم دارد و بهترین جهت جامعه در میان اقوام و
 اشتراک در یادگارهای گذشته است. اگرچه آن یادگارها حقیقت و واقعیت نبوده
 باشد چه شرط اصلی آنست که مردم بحقیقت آنها معتقد باشند و ایرانیان همواره
 معتقد بودند که پادشاهان عظیم‌النسب مانند جمشید و فریدون و کیقباد و کئیمر و داشته
 و مردمان نامی مانند کاهوه و قارن و کیو و گوز و زورستم و اسفندیار میان ایشان
 بوده که جان و مال و عرض و ناموس اجدادشان را در مقابل دشمنان مشترک
 مانند ضحاک و افراسیاب و غیره محافظت نموده اند و بعبارة آخری هر جماعتی که کاو
 و رستم و کیو و شیرین و ایرج و منوچهر و کئیمر و کیقباد و امثال آنها را از خود میدانستند
 ایرانی محسوب بودند و این جهت جامعه رشته اتصال و مایه اتحاد و قومیت و ملیت
 ایشان بوده است.

پس در انیمور و خاص‌علین نباید بود که روایات باستانی ما با فسانه بیشتر نزدیک است
 تا تاریخ بلکه باید نظر کرد که اول آن روایات بچه‌کیفیت و تأثیرش در نفوس مردم
 چه بوده است ثانیاً راوی آن روایات چگونه آنها را نقل کرده و آیا توانسته است
 بعضی حکایت کند که در اذهان و نفوس جا بگیرد و تا خاصیتی را که برای آنها مذکور

بهین منت یاد کارهای تر متعبر در زمان فارسی معدود است و آنها بهم که خواسته‌ام
 نشر خود را مرغوب نمایند چار آنرا بسنج و فریق بضایع بدیعی ساخته اند حاصل
 اینکه زمان فارسی شعر محفوظ داشته است . الا اینکه این نتیجه از شعر شمری بهم حاصل
 نمیتوانست شد باین معنی شعری که حافظ زیانست نه تنها باید جان محسّات شعری
 باشد بلکه لازم است از فهم عامّه مردم دور نبوده و بگوید : « ایاوری کند که برای
 آنها پذیر باشد و پیش از شیخ سعدی و خواجه حافظ کمتر کسی از شعری با انداز
 فردوسی جامع این شرایط بوده است . و فوراً اشعارشان نامه بهم البسته و
 حصول این نتیجه بدخلیت تمام داشته است . » (مات آقای محمد علی مددی)

بخشش و جواهر و گما

خوش بود هر که رانها باشد	لیک ماید که بنی ریا باشد
کافر با کرم رود به بهشت	نزد و مومن بخیل سرشت
از سخا بیکتره تعالی نیست	وز بخیلی بتر خصمانی نیست
با حکمی که داشت رای صواب	گفت شخصی که دیده ام در خواب
مومن بی کرم بنار جحیم	کافر پر کرم بباغ نعیم
تو چه بیگونی اندرین معنی	مکنست آنچه دیده ام یعنی؟

ناب تعادست آورده است بعیش داشتن چنان سوابق تاریخی و اعتقاد بحقیقت وجود و احوال نمودمان نامی بوده. یا لا اقل این نسخه یکی از اسباب و عوامل ^{است} این امر بوده است. انیت معنی آن کلام که گفتیم فردوس زنده و پاینده گشتن آثار گذشته ایرانیان و شاهنامه قبایل و سند نجابت ایشان است و در این جمله قطع نظر از آنست که این قصه ما چه اندازه واقیقت داشته و اصل و حقیقت آنها چه بوده و یقین است که بکلی بی مانده و مجول صرف نیست و این خوبشی طولانیست و از موضوع گفتگوی امروز ما خارج است.

یک منت دیگر فردوسی بر ما ایجاد و بقای زبان فارسی است در این باب حاجت بدنبال کردن مطلب ندارم زیرا کسی را ندیده ام که انکار و تردید کند بمقتدر باقتضای موقع تذکر میدهم که سخن موزون و خوش آهنگ که در نزد همه محل مرغوب و مطلوب است در طبع ایرانی تاثير خاص دارد اکثر ایرانیها قوه موزون کردن سخن دارند و کمتر ایرانی دیده میشود که در موقع مناسب (و گاهی هم بی مناسب) کلام خود را بسج و قافیه مزین نکند، چنانکه گویی در نظر ایرانی سخن غیر موزون و غیر مسجع قابل اعتنا نبوده و بر رفع حوائج مادی اختصاص داشته است. احتیاج بسج و قافیه و وزن در سخنان کودکان و عوام ایرانی بخوبی مشهود است.

بنی ارتعرا می‌نهند و هم عری ارذل شیراز گویند و آتش است و در او سیل محسوس و کلمات طبعی باقی مانده و استقامت
 محل و جیس و نمک چشم حاصل مع نصرت بنی حویا صواب به صده حلا - محجم - دروغ - نسیم - نعمت و بیخ تا
 نسیم نمایا از پشت - منته درم - نمایا از ناست است کاس و معدن نوک - مانند که بود که مالک پس - کجاست
 پرسش بفرقه اول چیست ؟ مراد از قطعه ثانی چیست و چرا نوک و نمایا ندارد و آتی رنگ بهتر از کجاست ؟
 بیت دوم از قطعه اول : کافر ما کرم ، را تخم ز کسید و معلول بواسطه را از صراع دوم نشان دید -

کشور گیر می کشور داری

یکی پر نیانی یکی ز عنبرانی	بد و چیز گیرند مر مملکت را
دگر آه بن آب داد و ایمانی	یکی ز ز نام ملک بر بنشته
یکی جنبشی بایدهش آسمانی	که را بوی و صلت ملک خیزد
دلی همش کینه همش مهربانی	زبانی سخنگوی و دستی گشاده
عقاب پرند و شیر ژبانی	که مملکت شکاری است کا و را گیرد
یکی تیغ بسندی یکی زر کانی	دو چیز است کا و را بندگان را زد
بد نیار بستنش پای ارتوانی	بشمیر باید گرفتن مر او را
نباید تن تهم و پشت کیانی	که را بخت و دنیا و شمیر باشد
فلک مملکت کی و دهر ایگانی	خرد باید آنجا وجود و شجاعت

اگر دانا تبسی چون گل
 وز گل انجخت نفه بل
 گفت عالم چو باغ پر شجرات
 خلق در وی درخت خشک و ترا
 شجر میوه دارش اهل کرم
 چو بخشش بغل بسته درم
 شاخ پر میوه از پی چمنست
 چو بخشش از برای خفتست
 هر که از بغل در دلش زنگست
 همه دینارهای او سنگست

کوه زر

منمی چند کان زر بگذاخت
 بهر آوازه کوی از زر ساخت
 روزی آنجا رسید داناتی
 دل و دستش چو کان دریائی
 مرد بنمود کوه یسم و زرش
 بو که آید عظیم در نظرش
 گفت ازین شهرها که گردیدی
 اینجا چین کوه هیچ جا دیدی؟
 مرد دانا بکوه زرین غار
 قهقهه زد چو بگک بر کسار
 گفت ازین کوه زر چه شاید دید؟
 که در او هیچ حانور نچسبید
 چه کنی کوه زر بایام؟
 کوه کن تا بر آوری نامی
 تل یگی که نفع خار گنفت
 به ازین کوه زر که رنج گنفت
 چون تو با خاک ره شوی یکسان
 تو خوری خاک و زر خورند کسان

حمایت میند که پدرم نزد سلطان محمد مقرب بود چمن بریز کرد که روزی سلطان در آن
 سفر بر سرشته ای با سایش با معدودی چند فرو داده بود و من همراه کوچ میگذشتم
 مرا طلب کرد، بخدمت شتافتم. سلطان دست مبارک بجاسن فرو داد و تمام سپید
 شده بود آبی برکشید و گفت: ای جوینی می بینی که روزگار خدا را بغیر مشغول شده
 بخت ستمکارستم از سر گرفت و جوانی به پیری بدل شد، و سیاهی موی بسپیدی بدل
 گردید، و صحت منعمدم و مرض طهرنم شد. این درد را چه دوا، و این محنت و غم را چه
 تدبیر غیر از خدا را؟

و این ابیات بدیده اشاکرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار میگفت
 و ابیات میخواند و مینوشت

بروز بگفت اگر برج قلعه فلکست	چو شاه معرکه صبح مسکن است
یقین بدان که بوقت نزول قضا	حصار محکم تو بجز دامن صحراست
بروز دولت اگر مسکن تو بمانست	ترا آتش دگی ارض بگند خضراست
تو کار نیک بد خود بجای مفوض کن	چیز و زنجبخت دولت که کار کار خداست

و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان از بیماری صعب روی نمود و از هوای غن باز نداشت
 و اندوه نامرادی و دلگشایی در جزیره آبگون رخت بقا برد و از فابیر و ن برد و جان

ویرا بیل و آرد و ملک، مصمم بم صدر عرفی است می ملک و دولت پادشاهی و پنج نیم بر همین می آمده است
 پنجم، پنج اول و سکون دوم می تواند و بر کشته قوی ادهام و پنج اول و دوم بر همین می آمده است و در می شود
 و پنجای تم سر و صده و دویسی و ده و دویسی.

دومی، در صورتی که اجماعی از تعدادی بر یک شده و خام عری و دوح و دوی چای و ملک سامانی بود

پایان کار محمد خوارزمشاه

سلطان محمد خوارزمشاه پنج نوع پای استقامت نمود تا در تبیان شبه سبع و عشره
 استانه بکلی روی بر میت نهاد و مسلمانان فریاد میزدند که ما را بپنجای مغول گرفتار ساز
 و در جواب می گفت که حصا ما بسازند.

مسلمانان از فریاد ماندگی در شهر مشغول و قصه و موضع حصار را عمارت میکردند
 و اکثر حصون شهر را تا بهر روزگار باقی مانده و اکنون خراب است در آن روزگار ساخته
 سلطان از بهر برتر سردری خود و آنجا نیز استقامت نیافت جمعی گفتند که ما از نذران جا
 محکم است از آنکه طرف دریا از طرفی جبال و بیشه و از طرفی نزدیک خوارزم است
 که تختگاه اصلی است. سلطان از روی برتر آمد و از آنجا جزیره آبگون قرار گرفت
 و از خایت آتخاب آتش درون سوزناک و اندوه با سلطانرا علت جرب عارض شد.
 (خواجہ علاء الدین عطا ملک جوینی که صاحب تاریخ جهانگشای است چنین

دروغ آزمائی نباشد زرای
 کنگه از رای باشد بزرگی بجای
 کسی را کجا منسہ باشد بسی
 گلو آئہ نباید زدن بر کسے
 بہرا بنجن مرد بسیار گوی
 البکا بہ بختار خویش آبروی
 اگر دانشی مرد راند سخن
 تو شنو کہ دانش نکرد کهن
 دل مرد طامع بود پر زرد
 بگرد طمع تا توانے نکرد
 مکن دستی با دروغ آزمای
 همان سینہ با مرد پاک رای
 سرشت تن از چار گوہر بود
 کہ با مرد ہر چار در خور بود
 کی پر ہنر مرد با رسم و داد
 دگر گو بود یکدل و یک نہاد
 سوم کو میسانہ گزیند ز کار
 یسند آیدش بخشش روزگار
 چارم نہراند سخن از گزاف
 ربید اشان مزد جوید طاف
 دو گیتی بیاید دل مرد داد
 نیاید دل نفس از داد شاد
 بدین گیتی اورا بود نام رشت
 بدان گیتی اندر نیاید بہشت
 ستودہ کسی کو میسانہ گزید
 تن خویش افسہ یں گسترد

دشنامہ مردی کا

مرد ، دروغ آزمائی ، کما یہ اپنی اپنی دروغ کہتے کما میرا شید ، کہ مسمہ ہا تہد بگوئند ،

بقسمت کاف ماری طہ و گوشہ و کما یہ ، دانش ، مہر ، دانش و سم ، طمع کار ، پاکرای کیونکہ کما

سلاح، شرکت در سپاه معذور بودند هر دست از این چهار گروه بهیشتی در وقت صبحین
 ، حایکاه خود حاضر شدند ، موقع حضور کو دکان سیده دم بود اما جوانان بایستی
 بر شب با سلاح و آن بر زن باشند و در اطراف کاه پاسانی کند و بر سر
 در ایام معین بان بر در سگاه طلب میکردند ، کو دکان هر روز ریس از شتهای صبحگاه
 مدستان میفرستد تا خواندن و نوشتن بیاورند و سرپرست آنان باهاست وقت
 توجه بود که بر کسی حیفی ظلمی نرود و سخن ناهنجار از کسی تنیده نشود ، ترکمین گفتار و کردار
 ناپسندید ، را بنحیثی کیفر میدادند و از میان کنایان کماهی را مشوجب عصبیت
 مجازات میناختند ، مادر بجه رذایل میدادند و آن ناپسای بود پاریان را
 حقیقت چنین بود که از هر گناه توان گذشت جز ناپسای که ریشه حیایان بخدا
 و تاه و میهن و پدر و مادر است و از آن فرادان عیب حیرد چون بی شرمی
 ، دروغ و حیانت و دزدی و نمایی و دیگر اوصاف نگوئید ، آموزگارانی پاری
 گوئی را بمیان روی و اعتدال عادت میدادند و از احوط و تعریط باریستند
 و میگفتند سرمایه همه صفات حسنه و ملکات فاضله عادت نص است بعد از
 میانه روی که چون این خوی کسرا مکه شد برگزینان زیاد ، یا نقصان میل نمند
 و در وسط که مقام امن و سلامت است بماند .

خواب و بخت. مرشد و تربیت. گفته اند: اجماعی است. خلق است در هر پنج حال: فقر، غنا، عیش و شغل.
 بخت و مراد: کسوف و سیر، بقاعده و سمول، قه طیبی و کراف گونی، اعراف گونی، ربه انسان الی آخره.
 نعم می دهد، اکراف و سمول است. دیگری، ویدا و آخرت و راد کریم سعد، مردم است و دیگر.
 پرش جوامع بسیار گوی، آدمی خود ایضا به؟ دانستی مردمی تربیتی است؟

تربیت پاریسان

پاریسان تربیت پاریسان قدیم در جهان مشهور بوده است در روزگار باستان که
 اقوام و خاندانها، هیچ توجیهی برورش عمومی نداشتند و جوانان را بخيال خود
 واینگذاشتند در کشور خاندان، اصول معینی برای تربیت و تعلیم مکانی جاری
 بوده است. از غفوان شباب بلکه از روزگار کودکی همه جوانان بر عایت آداب خاص
 و تمرین اعمال پسندیده و مشق صفات حمیده مکلف بودند در پایتخت پارس.
 مکانی دور از غوغای بازار گمان و بیاموی بازار با ویدانهای عمومی اختیار
 کرده و بزرگی خاص تربیت جوانان تربیت داده بودند و آنرا آسوزان از همه و
 قیل و قال پیشه و ران برکنار باشند. کاهنهای سلطنتی و بنای دولتی نینس در
 مراکز این بزرگ قرار داشت و آن مشق بر چهار بخش بود یکی برای کودکان
 دیگر برای جوانان سه دیگر برای مردان چهارم برای سالخورده و کمان که از کل

دیگر فرمانبرداری از مہتران و قناعت در جامہ و غذا بود کہ مرتباً این اہتمام تمام در آن واجب میداشتند و چون ہر کس از ہر طبقہ و ہر مرتبہ این قبیل نکات را بدستی ہر عایت میکرد و کوہک بحکم تعقیب بزدی خو می گرفت . اطاعت از بزرگان رسمی بود بگو خرد و کلان و زن و مرد از آن ناگزیر بودند و تحمل با سہای درشت و خوراکهای ناگو از نیرامی عادی بود پارسیا نرا عاری میداد کہ از خست جامہ و بدی طعام شکایت کنند . در دبستان بی رخصت پرورندہ پنج طفلی دست بعدانی برد خوراک و نان بیشتران و سہری بود و ہر کوہک طرفی داشت کہ خود از رودخانہ پر آب کمرہ میآورد .

چون طفل ثبائز دہ یا ہفتدہ سالگی میرسید او را در زمردہ جوانان ولد و میگرفتند تربیت این طبقہ سخت تر بود تا دہ سال ہر شب بایستی سلاح برگزینہ کاخ ہمارہ پاسبانی کنند تا نفس آنها بر خواب و راحت چیرہ شود . روز ہا بر حسب امر برقی بکار ہای سودمند ہنگانی می پرداختند .

شاہشاہ را بطبقہ جوانان غایت خاص بود ہنگام شکار یک نیمہ از آنان را با خود بشکار گاہ میرود ہر جو نرا پسری از شاخہ لامی نازک بید و شمشیری و کانی و ترکشی و دوز و بین بود . مردم پارسی شکار از اہتمی بزرگ میداشتند و آنرا بہترین

خطاب بابائی از بزرگان جاه . کز طلب خبر وی گردد ماه
(مدت شانی)

پایه بسیار سون . هر . . . زاتی اسرار یابید ؛ بی بردن تشبیه میکنم او آسمت که بر پایه سون

مایه لاتراست . حدوثی آسایش آرامگاه است و در امر و حکیم سانی چنین را آورده و مرود است که نزد

نام اساتید یابرای بسیار و در یک مایه حرا و حسد و فانی اندود ؟ حلقه ای اول و دوم و سنی لباس نمیشود

مرود و یساستد . صل نعم اول و سنی . هم جمع حلافت کور و یابی . هر جا . آسمه دار باشد طالع و پنج

مکمل و اول گزینم . و هم نعم آن مایه حرا و می گشت یاد سانی . چون می تعب و در بکار می . نمیشود

میان است در گاهی دگر و مایه در است و تصور آنکه می گشت یا سانی جلوه دست توانی آورده و در تری که بر راه

آن اندازد گاهی میوری که کوئی گاهی شست روز را در می روزگار میسه مانی . در آدمی و وری . ای حامی آدمی

نزدی از اسرار . میان حصول راند و سیده . در رخ ماه و کسی خند ؛ آشاد است برسم سایل کبریا

ویدن ماه و مایه های من میرفتند تا آغار ماه را تحقیق بدانند . مرغ راحت ساع پنج برود . تمثیل است

می آسایش مرغ کردن حاصل میشود راحت را بر مرغ و پنج را بیان نموده و این هر دو اضافت نسبی است

گرفته آن کمی یعنی آنچه مایه . خود . مختلف چه . و چه را اسرار موحده و متصل و مغز ساکن نموده و این قاعده را گویند

«چه» معمول بوده است .

حدیقه . مطومده ایست در ملک و در همان شغل کرده باب دوم . برابر بیت از بهترین منظومه های اخلاقی

ملک ملک از کجا بدست آری
 غافل سال ۱۰۰ منهدم
 آدمی کی بود گزنده چو تو
 سال و مه کیسند حوی چو پلنگ
 آن جوانی که کرد غفلت گشت
 مرد مائل زاده پر سیزد
 هر شبی کان زمانه بر تو شمرد
 در رخ ماه نو کسی خندد
 یس تو ماری چرا نگارنی خون
 مرد چون رنج برد کج برو
 هر که با جمل کاهلی یو بست
 خرد همت همیشه خوار بود
 اندر این راه گریه آن کنی
 رنج کش را نتیجه چو بود؟ گنج
 به تنه تو مرد و نه نشوی

چون می شست رو ز بیکاری؟
 دیو دیو و زادی دور
 دیو دیو کی بود درنده چو
 خلق عالم ز طبع تو دکنک
 آن نه عمر آن فضل بود گذشت
 زین چنین عمر عقل بگیریزد
 روزی از زندگانی تو بسد
 کما از سود و مزد بر بند
 کت از و جان کت ام افزین
 مرغ راحت بباغ رنج پر
 پایش از جای رفت و کار از دست
 عقل باشد که شاد و حار بود
 دست و پایی بزن زیان کنی
 بستر خواب راحت آمد رنج
 پاسبان خود دار تا ته نشوی

و چون حرب کنیم او طهریامد و مار ابحان آسب رسد. چون عبد الله بن محمد چنان
 دید برخواست و دامعان شد و یعقوب بد ز میسا بور فرود آمد و بود. محمد طاهر همه
 و زرا و تجاب را پیش یعقوب فرستاد، و دیگر روز خود بر پشت و نزد یک یهوب
 شد. چون فرود آمد و خواست که باز گردد یعقوب فرمود عزیز بن عبد الله را که
 اینا ترا همه محبوس کن. عزیز همه را بارداشت و بند بابر نهاد، محمد بن طاهر را
 خواص او را تمام ... و یعقوب میسا بور قرار گرفت. پس او را گفتند که
 مردمان میسا بور میگویند که یعقوب حمد و منشور امیر المومنین ندارد و خارجی است.
 پس حاجب را گفت، و روئادی کن تا بزرگان و علما و قضاة میسا بور و رؤساء
 ایشان فرمان بیاورند تا همه امیر المومنین را ایشان عرضه کنیم. حاجب فرمود
 و او را تسادی کردند. نامداد همه بزرگان میسا بور جمع شدند و بدرگاه آمدند، و
 یعقوب فرمانداد تا ده هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند هر یک یک
 و شمشیری دعوادی سیمن یا زرین بدست، هم از آن سلاح که از خزانه محمد بن
 طاهر بر گرفته بودند میسا بور و خود بر ستم تالان نبشت و آن غلامان و وصف
 پیش او بایستادند. پس فرمانداد تا مردمان آمدند و پیش او بایستادند.
 گفت: بنشینید، پس حاجب را گفت: آن عهده امیر المومنین بیا تا بر ایشان

بهائی است که در سال ۵۴۰ هجری شمس متولد شد و او را هم به اسم و سوره بن ایریمیم و سلطان و هرا شاه میزن مسعود در میان
 غزوی و سمرقانی حاضر بود و در شاعری و سخن گوئی داشته و بنیادهای را بر سر سلوک و پیرکاری
 تکیه میسازد و در این حدیث علم یافته و اولین کسی است که در کتب عرفانی و بیان حقایق حکمت و تصوف
 مشایخ و معانی و تصانیف و نسخهای بسیار و تئیس یادگار کرده و دست و پایش را در علم عرفان و تصوف
 مسمی دانسته حاصل شده و در وفاتش مایه احوال در سال ۵۴۵ هجری واقع گردید .

پیشتر قمرین آفریده شده چگونه صلی است و چه زمانی را بر سر ما ؟ بطور آردین معنی پیدا کند
 او در چه معنی است ؟ تا حواله چه نوع ترکیبی است ؟ امر و حکمت چه تفاوت دارد ؟

یعقوب لیث و محمد بن طاہر

یعقوب قصد خراسان کرد و خنصر را خلیفت خویش کرد و بر سیستان و رز شنبه
 یکم ذی قعد و باقی از شعبان سه شنبه و خنصر و مائین برفت و در دیشابور برگرفت و چمن
 گفت که بطلب عبد الله بن محمد بن صالح جمعی در دم «نیر» از دشمنان یعقوب بود
 و عبد الله بن محمد بنشاور بود و نزدیک محمد بن طاہر (امیر خراسان) چون یعقوب
 بدیشابور آمد رسول فرستاد و سوی محمد بن طاہر که من بسلام تو خواهم آمد .
 عبد الله بن محمد که دشمن یعقوب بود ، محمد بن طاہر را گفت : آمدن او و سلام
 او و صواب نیست پس او را مع کن تا حرب کنیم . محمد بن طاہر گفت : بابا او بحرب بر نیامد

۲۵۹، نمون طایفه، آفرین امیر ارعادهای طایریان است که از جنس نقیصه کانت یافت و در عداد وفات
 انداخت حرک کار برادر بر بایم، طافت یار بایم، آسب، صدمه، فحاش، جمع صاحب بر صدمه
 اصعب حاجی از صمصای بزرگ قدیم بوده، آمده رئیس یار برون بار امروزی، پرشت، سوار تند، باره شت
 من کرد، عده و منور، قرارداد، ششمان، سادی کردی، عاززون، عرضه کوهن، ناشناختن، محمود و چاق
 بالی، سوس میس، دشت بیان، طافت شستر، دستار، پارچه، بار جای و عرو، کال آدل، سوسش
 امیر لومیس، ال امیر لومیس، کوه، اسپید، طافه مردی بوده، است، هیستان، دودار، عاتام، بر صدمه
 عدالت رعایت تمام، چسب بانشی، چسب بدم

پرش درین داستان چه جو متعصب پیدا می شود؟ چه حاصل میشی از فاعل و چه حاصل می شود

و نفع شده است؟

حسو

ما ع را آفتی چو چک نیست	اگر بمر و گل و سمن پیچید
ار هفال بر و گل نو خیز	خند تن را بیک زن پیچید
زلف پرورده زمین تابد	دست نور اده چمن پیچید
سترین را بیا سمن نبند	نار بن را بنسارون پیچید
دین لاله بر خشک دوزد	افسر غنچه در کفن پیچید

چرخوانم. حاجب اندر آمد و تیغ میانی بی دست میان و دستاری مصی اندر آن
 چسبیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد. یعقوب تیغ
 برگرفت و بجنبش بایند.

آن مردان بتیر بهوش گشتند گفتند: مگر بجایهای نافصدی دارو؟ یعقوب گفت
 تیغ نه از بهر آن آوردم که بجان کسی فصدی دارم، اما شما شگایت کردید که یعقوب
 عهد امیرالمؤمنین ندارد و خواستم که امید که دارم. مردمان باز جای و حمد و باز
 آمدند. باز گفت یعقوب: امیرالمؤمنین را بصفه اندر این نفع شامه است؟
 گفتند بلی.

گفت مرادین جایگاه منترسم این تیغ نشانده عهد من و آن امیرالمؤمنین است
 باز فرمود تا هر چه از آن مردمان از حلقه ظاهر میان بودند بید کردند و بگویند آنچه
 فرستاد. دیگرانرا گفت من دارم برابر خاسته ام بر خلقی خدای تبارک و تعالی و
 برگزیده قریب اهل فتنه و فساد را، اگر بر همین گمراهی ایزد تعالی مرا آگاه کنی چنین نصیحت
 ندادی تسار احسنین کار را کار نیست بار کردید. «ایناج یستان»

دستوریت ستار. پس ماند آن کسیت اسداریان و بعد از او مردان بیتان تا بیل عوامی مستند استوار

گویند سبب قرب ابن عمیدیش رکن الدوله آن بود که رکن الدوله میخواست
 که در ری عمارتی سازد، موضعی اختیار کرد که آنجا درختی عظیم رسته بود و آنرا عروقه
 و اصول بسیار در زمین محکم شده، و میخواستند که آن درخت را قطع کنند تا عمارت
 بتوان کرد. جت آن سبغی متعین کردند. ابن عمید گفت من این زحمت از خاطر برسانم
 پا دستا بردارم، و این درخت را با این عظمت باندک سعی قطع کنم. رکن الدوله را
 بعید نمود و در دل تست که چنین درختی را بر آن صورت که ابن عمید میگوید چگونه قطع
 توان کرد؟ از راه استمراره و استخار گفت: این دعوی را از فوه بصل باید آورد
 تا بگرم چگونه یکنی؟ ابن عمید فرمود تا رنهای و میخهای بسیار بیاورند و بطریق
 جراتقال رنهای در درخت محکم بستند و میخها بکوفتند و چند کس را بفرمود تا رنهای
 بر صورتی که میدانست میکشیدند، و گفست که کسی مرد نک آن بایستد.
 رکن الدوله با توابع، حواشی نظاره میکردند ناگاه زمین در حرکت آمد و از هم
 شکافته شد، و درخت با آن عظمت با اصول و عروقی مقطع است و بر زمین افتاد
 ابن عمید را بسبب این هنر که از خود ستا داد، در دل رکن الدوله فرستی تمام شد
 آمد. ابن عمید در ایام وزارت خویش پیوسته با علما و ابدال و باب علم داشت
 مجالست میکرد و این طبقه را بی اندازه محترم میداشت و درباره ایشان اکرام

بند بر پای ارغوان بنهد رشته بر دست یاسمن پیچد
 پیکر خارشک لبی بر را در یکی سبزه پیرهن پیچد
 بارور شاخ تازه و تر را جامه نیلگون بتن پیچد
 خابرن را چنان کند ستار که سه از تیغ خار کن پیچد
 گدشخی و یادگی دستار بر سر شاهد چمن پیچد
 گاه زلف عروس گلشن بر کمر گاه نسن پیچد
 حاسد ز شخو بود پچک گدشاخ نو و گهن پیچد
 چون نیاید بشا خساری دست لاجرم گرد خویشتن پیچد

مصون در تر، بریان، باد و درخت، ملک، عار و حسن، عاساک، سوار، عصف، استوار،
 دلال، پنهانی،

یعنی حکم، پای، یادگی، پایا، صدوی، احد، دست، اور، یاد، عیسی، جود، و حاصل، لاجرم، لاله، و پایا،

ابن عمید

نام و نسب او ابو الفضل محمد بن حسین بن محمد است. از کلمات جهان و
 سرآمد روزگار بود و در حکمت و ادب و شعر و کتابت مهارت داشت و در
 ذکر و فطنت یگانه آفاق بود. رکن الدوله ابو علی حسن و وزارت خویش بوی د
 و محبت او در دل رکن الدوله راسخ شد و او را اکرام و تعظیم تمام فرمود.

خوش آمدن و یکو دستس میل احمد و عیبه ترس میل س احمد و می است که از دای شهره و آه
 بحر بود کتاب العین در لغت کی از نو لغات و در و دلاست سال ... فاش اوایل مده و در آه
 سال ۱۷۴۰ واقع شد

پرش و قمرین منعم را چه امید اید اهرام کرد ؟ سیاح اعلانی را که میوه قطع دست میاید تن به
 بد قسم هاشی در این قطع استعمال شده است ؟

کوش و کامیابی

گفت پیغمبر که بر رزق ای فقی	در در بسته است و بر در قطعه
جنش و آمد شد ما و کتاب	هست منقاجی برین فضل و حجاب
می کلید این در کشادن را دیت	بی طلب مان سنت اتم نیست
مرغ را پر میبرد تا آشیان	پر مردم تمهت ای مردمان
بار اگر باشد پمید و بی نظیر	چونکه صیدش موش باشد شد حقیر
و بر بود جعدی و میل او شاه	اگر بار است منکر در کلاه
در طلب زن داما تو هر دو دست	که طلب در را دیکو رهراست
منگر اندر نقش زشت و خوب خویش	بگر اندر عشق و بر مطلق خویش
منگر اینرا که حقیری یا ضعیف	بگر اندر همت خود ای شریف

هر که رنجی برد گنجی شد پدید هر که جدی کرد در جدی رسید
 دست دادنت خدا کاری کن مگسی کن یاری یاری کن
 هر که او در کبسی پائینند یاری یار من دیگر میدهد
 چون بآبادیت عالم برزخ هر گسی کاری گزیند از افتاد
 طبل خودی در میان شرط نیست راه نشت کار و کسب کردنی است
 سید و حمال ز ی بار گران می رباید بار را از دیگران
 جنگ حمالان برای بارین انجین است اجتهاد کا برین
 چون گرانها اساس رخت تمنا هم پیوای نعمت است
 هر که در قصری قرین دولیت آن جرای کار زار و مخنی است
 هر که دیدی بنزد سیم فرد دان که اندر کسب گران صبر کرد

تسوی؛

دقیق: چون در جاده. آهسته: صبر و محم از آمدن آمدن بی آه دست: مناجات، کلید: حجاب برد.

خفت: ریش عدائی و قانون آتی. و صراحت است سطر در کلام. مار کوبی: سر و حد سر زگی ضربت است.

مستعد: خفت که اگر خدا کار کند و حکمت ارباب: بیکر و شکل جدار سایه گرفت: طلب در اصطلاح بزرگی.

و سایر عوامی استخوان روی ایوان و صیقل کار میرود. بکرا و دقیق در مطلوب: حجت: چون عقیده: لوی.

نیفت: هر گس از وی مطلب و چه نیست او معلوم می شود اگر مطلوب او در رگ و کوا کار باشد طالب بر گرا نماید.

ترمانی تقرب یافته صاحب اختیار ملک و مال شد و در سنه ۳۷۲ بموجب حکم فخرالدوله
 بجانب طبرستان رفت و چنانکه شاید و باید در ضبط اموال آن ولایت کوشید و
 جماعت متغلبه را مغلوب و مقهور گردانید و بفتح چند قلعه معتبر قیام نموده در سنه مذکوره
 مراجعت فرمود و در سنه سیصد و هشتاد و پنج بمرض موت گرفتار گشته پهلوی برتر
 ناتوانی نهاد و فخرالدوله بعیادت رفت. صاحب معروض داشت که من در
 ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام نامیوز
 بنیکوئی و عدل و احسان مشهور ساختم، اکنون التماس دارم که پادشاه بدستور
 معهود سلوک فرماید تا برکات مساعی شکوره من بزرگوار خسته آثار عاید گردد و
 مرا نامی نباشد و من بدین معنی رضا دارم که خلل ذکر باشم و پادشاه بنیک نامی
 اشتهار یابد و اگر از بندگان حضرت امری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد و
 نزد عالیمان بوضوح پیوندد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بوده
 و این صورت اساس دولت رازیان دارد و از آن خللها تو لکن امید می دارم
 که پادشاه بقول اصحاب اغراض و مردم مفتقن عمل ننماید و غمان اختیار نراند
 بموجب صواب منحرف نگرداند.

فخرالدوله این نصیاح را بحسب ظاهر قبول فرمود و التماس از فوت صاحب

و تدبیر و اضافات خاطر و صفای ضمیر سرآمد و زراعی کفایت آثار.

نظم

نخسته رای او در ملک آهسته برستی مبارک وی او بر خلق آه فتح گشودی
 سعادت چشم گشودی که تار و پودش بینه زمانه گوش نهادی که تارایش چه فرمودی
 و آن جناب در ایام دولت مؤید الله و له که حکومت بعضی از ممالک عراق نقلی بودی
 میباشی ایت وزارت برافراشت و چون مؤید الله و له وفات یافت،
 و رکان دولت و اعیان حضرت، با یکدیگر مشورت کردند که کدام یک از
 و ولاد بویه را قائم مقام گردانند. صاحب کافی گفت: که هیچکدام از ملوک
 و علم را استحقاق سلطنت برابر فخر الله و له نیست. و در آن زمان خراسان طلب میآید
 که و تا بمطین امور مملکت پرداختند و آراء امرابین معنی قرار گرفت مسرعی بنشأ
 فرستادند و فخر الله و له را که در پناه حسام الله و له ابوالعباس تاش بهر سیر
 یب، شاهی نوید دادند و فخر الله و له از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده روی
 بعراق آورد و در ماه رمضان سنه ۳۷۲ بمملکت ری رسید و بر تخت سلطنت
 نشین گشت و منصب وزارت بصاحب عباد منقوض گردانید و جناب صاحب
 دیوانه خصال حمیده و افعال پسندیده و وفور درایت و کثرت کفایت باندک

با و چار باز چنین گفت کاسی گدو با تو مرا کنون سر پیکار و حرب نیست
 فردا که بر من تو زو باد و مهرگان آنکه شود پدید که نامرد و مرد گیت

گدو یسوع و عتبه گدو کاسی خبیب مهرگان باو پایسر

اس سے دور تر، محبت، غصہ، مسکندہ

پیش یکہفت ہزار روپے اور دس لاکھ روپے کا سودا ہو رہا ہے؟

ن

چیت آن قصر بی در و درون
شکل و سپهر بیات گردون
هست قصری بر پنج ضفه و یک
رمضه حور کرده از تن او
فن او شادی دلست و جزاه
و هنر فاف او است بر سر و پای
نخل از ناف پر ز سنبل دوست
ناف او گرچه چشمه طربست

خیمه ز او پیکر میل بین
شخص او همچو گویب روشن
نه در یچه در او گرفته وطن
در جهان لطف خالق ذوالمن
گفتی دیده است در دل یک فن
فین عجب ترکسی نه دیده بدن
ناف او آهوی خطا و حقن
نیک ماند همی بچاه و فن

حق خدمات ویرا فراموش کرد و با استعجاب و متعلقان وی بد زقاری نمود و ایشان
از اموال و خواسته های خود محروم گردانید. در روضه القضا مطور است که چون
جنار ه صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت ایمان
دیلم پیش نشا اوزمین بوس کردند و تابوت و ملاز سقف خانه او نیخته بعد از مدتی
باصفهان بردند و بنجاک سپردند. در کتاب دستورالودیه با حقار انقب

طات، فتح اول ریرکی و چند میثاق و صابت درستی و دد اصل می رسد و نشان است
معانت روشنی صبح، صبح هم میگویند و قاصد و یک سدر و حسام الدوله ماش و سراسر و سواد و
سایمان است. و بعد بضم بوس و مرده است. با غیا و عله کسده گان سکوره. بسده... بگوشت
خانی. گنام صده و دله و طریق نوشته اثرات و مال

کتاب دستورالودیه در شرح احوال و در اندک تألیف عیات الدین محمد میر صاحب بهرج حبیب السیر و خرو و
صلح روضه القضا است نوشته سال ۸۸ و فاتی سال ۱۹۴۲ اتفاق افتاد.

کد و و چار

نشینده ای که زیر چناری کد و بنی
پرسید از چنار که تو چند ساله؟
گفتش چنار سال فرون ارم از دو
گفتا سبب چه شد که من از تو بیست روز
بگذشته ام بگو که ترا کابلی رحیت

زمانه صبی یافتند و امیر آن تیمور ملک بود که مکرر نهم در زمان او بودی بخرغاشه
واری او کردی .

در میان جیون که آب مد و ستاخ رفته است حصاری بلند استحکام کم کرد
بود و با هزار مرد کارزار از گردنکشان نامدار در آسار قه چون لشکر مداحا رسید
بر فور تگن آن حصار دست نداد چون تیر و بنجینس آنجا می رسید جو امانرا آسار اند
و از جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصبه ها و دیهائی دیگر که مستخلص شد و بودند
یساورند تا پاجاه هزار مرد و حشری و بیت هزار معلول آنجا جمع گشت و تمامت
و به و صد که دند آنچه تا نزدیک بودند بر سر هر ده و ده مغولی نامزد گشت تا پایا و
از کوه به و شلی سنگ نقل میکردند و مغولان سوار و در جیون میر تختی تیمور ملک
دوازده رورق ساخته بود سر پوشیده و بر بند تر و گل بسر که مجون اندوده و
در چهار گوشه داشته هر روز با دوا بهر جانبی شش زورق روان میشد و جنگهای سخت
میکردند و زخم تیر بر آن زورقها کارگر نبود و آتش و نفت و سنگها که در آب میرختند
او فر آب میداد و شب شبغون میبرد . مغولان خواستند تا مضرت آن دفع
کنند دست نداد و تیر و بنجینس روان شد ، چون کار رنگ شد و هنگام نام و
بوقت سیم قرص خور خور محدّذ زمین شد و جهان از ظلمت چون کلبه میکن ،

مینر زار است در بهار و غزن
 پیکرش ازار و پیدامن
 طرفه ترا نگه سر جارسهی
 آتشجان کنندش آبتن
 زنگ را را گمان بری که مگر
 با عقیق است وصل در عدن
 یا بر آیمخت کویا بمشل
 ساقی اندر پیاله می بلبن
 جسته اندر امان او تیری
 برستال رتر دین سوزن
 خجهر شاو را مگر بد گفت
 تیر از آن خورد در میان دهن
 عیسی از مردم جان برسان و مستغنی از خوف و حزن سلاجه است
 عیسی حرمانی

درون ایچره و بر جهان که سبزی روستائی در قافله دارد سیل ، شاره معروف بیانی عیسی از آن
 چنانی و در امان جان هست حلقی دولتی لغت حداده دارد ناف آهوی شک اگر در کثرت
 کله بسم به نص اخطا نکلت عیسی دق را رعدان و حاره دراز سله و طرفه عیسی جینا
 می جین می اصد و کایا ، عیسی حرکت آت و آن یو و و حاکم استند . عیسی ، عیسی حجت حامی در دپای
 جو غریب سبک که در دپای است در دپای ، آن سوس بیکر و عیسی شبر زتر در دپای سکی است
 عیسی مینر است

میهن دوستی و دفاع از کشور

چون لشکر مغول به خنجر رسیدند از باب شهر بجزایر پناهی دهند و از طوایف

چون آن چند کس نیز شسته شدند و او را صلاح نامد تنها با سه تیر که یکی شکسته و بی پیکان
 بود و سه مغول بر عقب او میزدند بیک تیر بی پیکان که گشاد و ادیک مغول را بچشم کوه
 آگرو و دوی دیگر را گفت که دو تیر ماند و است بعد و شما تیر را دینغ میدارم
 بصلاح کار شما آن نزد کیم است که باز گردید و جان را نگاهدارید مغولان از و پیکان
 گشتند و او بخوارم رسید و باز کار زرم بسجید و با جمعی بجانب شهر گشت آمد و
 شعله ای که در آنجا بود بگشت و باز گشت چون در خوارم صلاح اقامت یافت
 بر عقب سلطان محمد از زرم شاد رودان شد بر راه شهرستان و بخد مت او
 پیوست و یکجندی که سلطان در تگاپوی بود او نیز کفایتها نمود و بعد مدتی در لباس
 عتبه و جانب تمام رفت پس از یکجندی که متنه با آرمی گرفت و بر حتما
 ووز کار القامی پذیرفت حب وطن و خانه او را بر جعت باعث گشت بلکه قضای
 آسمانی محض بفرغانه رسید و اندیشه آن کرد که بخد مت قان رود در راه بخد
 مت قان رسید فرمود تا او را بستانند و هر نوع کلمات گذشته از مکاح وحت و تمنا
 و با سکر معمول است کشائی میکرد

مرادیده در جنگ دریا و کوه که با نامداران توران کرده
 چه کردم تار و گویا مت بر دی جهان زیر پای مت

هنگامی که روزگرمی رسید و بود باده و اقبال و امته و رجال را در آنجا نشاند و او
 خود با جماعتی مردان در زورق نشستند و شعلها در گرفتند و مانند برق بر آب روان
 گشتند. و لشکر مغول بر کنارهای آب روان شدند و او در زورق بهر گنجی که قوت
 کردندی او بدان موضع رفتی و بزخم تیر که چون قضا از هدف خطا نیکو دایش نرود
 میرا و کشتیامید و انید، برین جمله تا بفاکت آمد، و بنجیری در میان آب کشید
 بودند تا کشتی را را حایل باشد بیک زخم بروز و بگذشت و لشکرها از هر دو طرف
 او در جنگ، تا بخد و دجند و بار طلیغ رسید و خبر او چون ببحر الوش ایدی رسید
 لشکر را هر دو طرف بچند جایگاه بداشت و کشتی باطل بستند و عراد با بر کار کردند
 تیمور ملک از ترصد و ترقب لشکر خبر یافت چون بکنار بار طلیغ و گنت رسید تمیم
 مفاز کرد، از آب بیرون آمد و چون آتش بر باد پایان روان شد و لشکر مغول
 نیز دماؤم او روان شدند و میرفتند و او اقبال در پیش کرده بجنگ تحلف نمود
 و چون مردان تمیم زمان میرفت چند انک به مسافت میگرفت بار بر علف
 روان میشد.

چون چند روز برین منطه مکاوت کرد و مردان او بمیرگشته و مجروح و لشکر
 مغول روز بروز زیادت میشد تا بنه از او باز گرفتند او با معدودی چند ماند

از مردان سول عراد و اراد و ، یعنی بختیست بوده است که هیچ دانه است و نیز دشتک پرتاب میکرد .
 ترصد ، ترصد و گمان و گشتن بر او ، بودن ترقف مراغت کردن و موافق بودن هم ، اینجکا
 ترقف و قصد سعاد و ، بیایان کوت ولی آب و صلف ، با دایان ، اسان راهوار و ، دما دم اجم
 ، ، ال بی بیابی و دو سال و سال ، اشغال ، مار و درون و کدوک تخلف میدهد ، عسان میکشید و صفت
 می ایستاد ، سافت ، فاصل ، مط و طریق ، کادحت ، رود و درو گشتاد و ، ، دما صفت تبار
 گان و امر و عالی گران گوید ، رزم ، حگ ، بسجید ، و قیاشدن ، تحمه و گلاشته مولان را
 و تسمه با تسمه نوشته ، د ، نمایوی ، اتقا و سعی و حسن ، نخرص شوق و غنا ، ایاتی ، اس
 و ترقی ترکتان قاس ، او کنای قاس پسر چنگیز و عایش او یکی از سخا و تمدان معروف دیانت
 قد قاس ، د قاس او مول پسر او کنای میر و چنگیز تقدیم میرفت ، کهای آورد ، میشد
 پرست ، مولان و ترکان فارسی را با راجه نام بخواد ، د ، صل ، بسجید ، د ، امر و کسید
 عاشبه ^ن داری جز ترکیبی است ؟ حاکدان ترکیب چه چیزها و چیز است ؟

بک و زراغ

زراغی از آنجا که سرراغی گوید	دخت خود از ماح بر اعی تسید
زنگ زدود آینه باغ را	خال سیه گشت زرخ راغ را
دید کی عرصه بد امان کوه	عرضه دو مخزن پنهان کوه

مخن، نحیسه، ادره، کیاب، صدر، نعم صا دسینده دشا، کچم جان طراز و حاشیه
 حاشیه که بخاری قوادیر گویند، دراج، تدرود، تکبیر، پایچه، تاجان، دشوار، پنج، بندی دینسی
 سرکوه، حطوات، گامها، متعارب، اردیک، ارکار خوش، درجی سوادای حلی، دوار، بجای
 کار، مسط شده، وار در ایحامی رسم و عادت است

پرش فترین اردستان کنگ دراع چه تچه اطلاق گرفته میشود؟ بعد در چه صورت حور
 بست این حکایت چه کلمه، هم مرتکب چه کلمه اسم، عمل مرتکب آمده است؟

صفت خوان نهادن خلیفه فاطمی

عادت ایشان چنین بود که سلطان در سالی بدو عید خوان بنهد و بارژ
 خواص و عوام را آنکه خواص باشند در حضرت او باشند و آنکه عوام
 باشند در دیگر سراها و مواضع. و من اگر چه بسیار شنیده بودم هوس بود
 که برای العین ببینم. بایکی از دبیران سلطان که مرا با او صحبتی اتفاق افتاد
 بود و دوستی با زید آمده، گفتم من بارگاه ملوک و سلاطین عجم دیده ام چون
 سلطان محمود غزنوی و پسرش محمود ایشان پادشاهان بزرگ بودند با
 نعمت و تجل بسیار. اکنون من خواهم که مجلس امیر المومنین را ببینم. او با پر
 دار که ایشان صاحب التشرکونید گفتم. سنح رمضان سنه اربعین و اربعه هجری

بنزد و لاله چو لب موشان
 داده ز فیروزه و لعلش نشان
 نادره کبکی بجمال تمام
 شاهد آن روضه فیروزه فام
 فاخته گون صد ره بر کرد تنگ
 دوخته بر صدره محاف دور
 تیسو و دراج بد عشق باز
 بر همه از گردن و سر سرفراز
 پایچه با بر زده تا ساق پای
 کرده چستی به ریخ جای
 بر سر هر سنگ زده قهقهه
 پی پرش هم رود هم بیریه
 تیز رود و تیز رود و تیز گام
 خوش روش خوش ترش خوش خم
 بهم حرکاتش متناسب بهم
 زانچو دید آن ره و زقار را
 با دلی از درد گرفت را و
 باز کشید از روش خویش پای
 رفت بشاگردی رفتار را
 بر قدم او قدمی میکشید
 در پی او که بتقلید های
 در پیش القصه در آن مرغزار
 وز قلم پا رقی می کشید
 عاقبت از خامی خود سوخته
 رفت برین قاعده ذری چاه
 کرد و فراموش و زقار خویش
 رهروی بگک نیامخته
 ماند غرامت زده از کار خویش
 دتخه الاماره

و از گوشک راه مطبخ است و زیر زمین، و تریب ایشان چنان قیما بود که هر روز
 چهارده شتر و ارباب بشار بخانه سلطان برد می. و از آنجا بیشتر امر او خصل
 راتبه می بودی. و اگر مردم شهر جت رنجوران طلبیدندی هم به او ندی. و
 همچنین هر مشروب و ادویه که کسی را در شهر بایستی، از حرم بخواستندی بدای
 و همچنین روغن بلسان و غیره چند آنکه این اشیاء مذکور خواستندی منعی و حذری
 نبودی. (نزهت نامه حسرو)

رأی الین و بنشین دیدن. اوید و پدید و اسکار ایرسمه دین محمد و حرمه اسرار ۴۶۱ تا ۴۲۰.
 پادشاهی کرد. ایراتونین ایسی بستمه نامه حسن علی که اعلیای فاطمی بود و از سال ۴۲۳ تا ۴۸۰
 خلافت را از دنا خسرو در سالهای ۴۲۹ - ۴۴ مصروف و سعادت حاراش از جادی اللاحه
 سال ۴۲۳ تا جادی اللاحه ۴۴۴ مصروف دارد کار خلافت بین مستمرو. صاحب فخره
 صاحب و برود و در تطویل، طول دادن و در آرکشدن از فرین، نیکه گاه و جبرخت و منف و بام.
 و تبر، و بینه و مقهزی، روغن بلسان، ایسی است که از دخت بلسان گرفته میشود و در دهان
 بکار میرود

پرسش و تمرین : ناصر صمد در دهان کار که ایک از حقایق فاطمی بصیرت؟ پیش ازین بارگاه
 که ایک از سلاطین را دیده بود؟ پس از تعبیر کدام را ترجیح داد؟ ترکیب این جوهر اگر مردم شهر

که مجلس آراسته بودند تا دیگر روز که عید بود و سلطان از نماز با نجا آید و بخوان فشیده
 مرا آنجا برد. چون از در سرای بدر شدم عمارتها و صنفه ها و ایوانها دیدم که اگر چه
 آن کنم کتاب تطویل انجامد. دوازده قصر در هم ساخته همه مزیجات که در هر
 یک که میرفتی، از یکی دیگر نکوتر بود و هر یک بمقدار صد ارش در صد ارش. یکی
 ازین جمله سرانی بود شصت اندر شصت و تختی تها مت عرص خانه نهاد و جلو
 چهارگز، از سه جهت آن تخت همه زر بود، شکارگاه و میدان و غیره بر آن
 تصویر کردند، و کتابهای بخط پاکیزه بر آنجا نوشته، و همه فرش و طرح که درین
 حرم بود، همه آن بود که ویسای رومی و بوقلمون باندازه هر موضعی بافته بودند
 و در افرنی شبک از زر بر کنارهای تخت نهاد که صفت آن نتوان کرد. و
 از پس تخت که با جانب دیوار است درجات نقره گین ساخته و آن تخت
 خود چنان بود که اگر این کتاب سر بر صفت آن باشد، سخن مستوفی و کافی نباشد
 گفتند پنجاه هزار من شکر راتبه آن روز باشد که سلطان خوان نهد. و آرایش
 خوان را درختی دیدم چون درخت ترنج و همه شاخ و برگ و بار آن از شکر ساخته
 و اندر او هزار صورت و تمثال ساخته همه از شکر.

و بطح سلطان بیرون از قصر است، و پنجاه غلام همیشه در آنجا لازم باشند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

حت رنخوران طبعی هم دادی و باز اشار مروری چه تفاوت دارد ؟

وصف بهار

سیرسد از بوستان و امن نشان باد بهار	بشکیزد و شکریز و شکنجینه و شنبها
مقدم میدهد بهار آراستی چوین بهشت	چند اعیانهای یون مرجا محرم بهار
فرش تعلقون صبا گسترده در هر بوستان	صف الخیون هوا گشوده در هر مغزا
باغ زنگاری سلب شد راغ شجر فی لباس	شاخ مروارید بر شد ابر مروارید با
عود میوز دسی سوری درون مجره	رود میسازد همی ساری فراز شاخسار
ابر را لولوی غایت کمون و نعل	کوهر ایا قوت زانیت خرمین کنار
باغ نرازی کند کش دیده باشد زینک	باد عطاری کند کش مانده باشد بار با
جعد بنل مشکای زلف یحان مشکوی	حام لاله پر شراب چشم نرگس پر خما
ببل ارشد بار به شکفت کانه گلستان	گل تخت خسروی فرمود چار و دیزد ا
زنده خوان بازند اگر خواند همی نبود عجب	کاش زردشت باد فروخت اندر لاله ا
قله ای پوشیده فرودین گلستان بر	کز ریاضین ابره دارد و شقایق پود و تما
خیره نماند چشم مانی بسکه در هامن صور	تیره گردد عقل آرز بسکه در صحرانکا
بهرمانی تلمه از لاله است بتانرا لباس	خسروانی جامه از سبزه است مامونز شاعر

د صدی مرغانی

قطعه

دانشا چون دریغم آئی از آنک
بی بهائی ولیکن از تو بهاست

بی تو از خواسته بهادم گنج
پنجهین زار و آزار با تو رواست

با ادب را ادب سپاه بس است
بی ادب با هزار کس تنهاست

نهایت منفی، کمال سمیت، دعوی، مراد، اصل و سب، گوهر نژاد، ماجرا و باجری، شمشیر،
دشمنی

علم و حش و مود، علم و دشمنی و داد، غایت، حد، عریان، سخت، دیار، شهر، خوانده، آواز کرد

حصار نمود، آورده، شهرت، اولیستر، مالا تر و رتر، دریغم آئی، جیسم آید از تو، از آنک، از آنک

بی بها، بی ارزش، خواسته، مال منقول و نقد، راز و آزار، مثل بیچارگان و ضیف دار، روا، سردار.

پرش و تمرین، شهید می گیت؟، قطعه شهید چه خبر را بیا بگوید؟ چه شایستی میان قطعه شهید

قطعه کتب که در آغاز این درسیات میباشد؟ الف در لفظ و دانش، در اول قطعه شهید چه می است؟

تاثير موميتقى

ابراهیم خواص گوید که من وقتی بحی از اجیار عرب فرار رسیدم و بدر

ضیف امیری از امرای حنی نزول کردم، سیاهی دیدم مغلول و مسلسل بر در

خیمه افکنده اندر آفتاب، ششقی بر دل من پدید آمد، قصد کردم تا او را بکشت

بخوابم از امیر. چون طعام پیش آوردند مرا کرام ضیف را امیر بایده تا با من

جود است بهرمانی، غصه با نفوس مرغی که آزار بهرمان گویند. شمار، نوی پوشاک که در زیر پوشیده.

پرش اشتر تزل خد صفت است و آیا آن صفات نغزند یا حرکت؟

شرف بادبست نه نسب

فاصلی در نهایت معنی	داشت با خواج زاده دعوی
گفت این، علم تهر است و او.	گفت آن، اصل تهر است و نسب
ماجر اشان بدان کشید از قهر	که مسافه شوند هر دو ز شهر
تا از آن راهشان چه میش آید	که کمتر بشهر خویش آید؟
عالم پر خسه و پس از یگاه	بکی مملکت رسید از راه
رفت و در شهر علم خویش نمود	کس بعلمش در آن دیار نبود
تا بدان غایتش برآمد نام	کاوشش میرو پادشاه بسلام
بود روزی میان شسه سوار	در رکابش پیاده اهل دیار
دید مرد اصیل را اعریان	از غریبی و بی کسی گریان
فاصلش خواند و جامه داد و دم	گفتش از روی مردمی و گرم
فضل باید برای آوازه	اصل نماید برون ز دروازه
فخر مردم بدانش اولیتر	که بود مفتخر باصل و بزر

دکات عطف کنی؟

شنید هیچ و آن باب نکرده تا ناگاه یک در میزند و اندر باد و بر برگشته
آن غلام را بگشاید و بمن بخشید . گفت الحمد .

در اسیم حرام از عارفان سهروردی است و فائش ۹۹۱ حی ، فتح اول دیاست ، فید و حاج
و نیز می مایکاه و سرل آسایکاید و ایما جمع است ، از صیف ، همکار و سمندار ، نصیب گویند و ای سی
از سوسه کاپتین ، رسل ، انوار ، (ال) تعریف ، در کلمه هدف میگرداند تا عاری بر دگر باشد معلول
از علل متقی است ، در علل کشیده ، معلول ، از کلمه سلسله در بجز کشیده ، مرکز ام ص ، ای سی محبت
برگشت داشت همان ، (در) در انیگور مواقع معنی علت و سبب است و میگرداند و کلمه مر ، از برای تأکد
تقویت ارتباط دست محل معمول کار میبرد ، اما ، کسر اول ، سر باز کردن و سپیدی سحر ، محض غایت
در کت قدیم نظایر اینک ، ایسی آکا که دو حرف از یکم خمس هم پیوسته باشد بخلاف یکی از دو حرف و هر هم پیوسته
مثلاً بجای د دست تروسته میشود و دست و بجای راست تروسته ، راسته و این بدان جهت است که
زمان فارسی یکی از دو حرف تخلص را جانباً حذف میکنند مانند سپید و و سپید و و یکدیگر بجای سپید و
و سپید و و یکدیگر و ان ، ا طاک ، ا در اینها ، ملک ، کسر اول ، و اداری ، در کار سن کن یعنی بر عین این
مغایه در کت موزنه بسیار دیده میشود و همچنین در کار روی کرده و سایر استعمالات آن به چنین بیاید ، مایکاه
مرد و گوی شتر از حد انظم اول ثقیلت که معنی خواندن و معرایی است که حرف معرفت میرشته این میگردد
و آنرا حدی بایا سینه میگویند و غرانز در باره تا تیره حدی داستانهای بسیار است ، ضیاع ، کسر اول

موافقت کند. چون وی قصد طعام کرد من ابا کردم و بر عرب هیچ چیز نخواست
از آن نیاید که کسی طعام ایشان نخورد. مرا گفت: ای جوانمرد چه چیز ترا از طعام
من باز میدارد؟ گفتم: امیدی که بر کرم نودارم. گفت: همه املاک من ترا
تو طعام بخور. گفتم: مرا بملک تو حاجتی نیست، این غلام را در کار من کن.
گفتم: نخست از جریش پرس آنگاه بنده از وی بگیر که ترا بر همه چیز با حکم است
در ضیافت مانی. گفتم: بگو تا جریش چیست. گفت: بدانکه این غلامیست که
حادی است و صوتی خوش دارد و من این را بیضاع خود فرستادم با اشری
چند تا برای مانعده آوردی برفت و دوبار شتر بر هر شتری نهاد و اندر راه
حدی میکرد و اشتران شیناقتند تا بمقدتی قریب اینجا آمدند باد و چند ان بار که
من فرموده بودم. چون بار از اشتران فرو گرفتند اشتران همه یکان دوکان
هلاک شدند. ابراهیم گفت: مرا سخت عجب آمد. گفتم: ایها الایمر، شرف
تو ترا جز بر است گفتن ندارد، اما مرا بر این قول بر مانی باید. تا ما درین سخن
بودیم، اشری چند از بادیه بچاهسار آوردند تا آب دهند. امیر پرسید که
چند روز است که این اشتران آب نخوردند؟ گفتند سه روز. این غلام را
مردود تا حدی صوت برگشاد اشتران اندر صوت وی و شنیدن آن مشغول

عابدیسمم گردید و دعوات فرمود: تنفس، جستم، دل، انفسم اول غواری.

پیش قلمین بنجویس غایت چیست؟ حروف را بهار ادب و حکایت میسر کسب

گند است دروغ از آن خذرکن

ای خواننده کتاب زند و پازند	زین خواندن زند تا کی و چند؟
از فضل شایسته و میباک	وز قول حکمی و خسه و مند
پندم چو دی تخت خود را	محکم لمری ز پند در بند
چون خود کنی چنانکه گوئی	پند تو بود دروغ و ترقند
پند از حکما پذیر از ایراک	حکمت پدراست و پند فرزند
زی مرد حکیم در جهان نیست	خوشر مزه ز قند جز پند
پندی مزه چو قند بشو	بی عیب چو پاره سمرقند
کاری که ز من پندت نماید	با من کن آن چنان و پسند
جز راست گوی گاه و بیگاه	تا حاجت نمایدت بسوگند
گند است دروغ از آن خذرکن	تا پاک شود دانت از گند
از نام بد ارمی بسته سی	مایا ربد از بنه پیوند
آن گوی مرا که دوست داری	که خلق ترا همان بگویند

و میگوید است که در نزد عجم ضیعت غیر بسند نمی نرزد. فردا گرفتند، باز کردند و این آواز زد.

پیش قمرین در احکام چند هم اصاو و مورد در دو مجده می استعمال شده است.

همان نوازی و کرم

گویند که ابراهیم خلیل چری نخوردی تا مهمانی نیامدی، وقتی سه روز بود کسی
نیامده بود، مشرکی بر در سرای وی آمد. ویرا گفت: تو چه مردی؟ گفتا: مشرکی.
گفت: برو که مهمانی و کرامت مرا نشانی تا از حق تعالی بدو عتاب آمد که کسرا
که من هفتاد سال پروردم ترا که نگذاشتی که فرادی دهی؟ مردی بد سر را
حسن بن عی آمد و گفت: ای پسر پیغمبر مرا چار صد درم و است. حسن فرمود
تا چار صد دینار بدو دادند و گریان اندر خانه شد. گفتند: چرا میگری گفت:
از آنچه اندر تخلص حال این مرد تقصیر کردم تا ویرا بذل سوال آوردم.

ابراهم خلیل کی از بسیار معروف است که بی اسرائیل و قاتل حمرا در داد و بیاستد و اصل او را در حدیث

معه بوده است. کرامت ابراهیم بزرگ داشت و کرم آمده است. نشانی. ص است از شایسته بی شایسته

شایسته. اگر نگذارد اینقدر بزرگ دادند و این کلمه در اشعار قدما و هم اکنون در بعضی از ادوات استعمال میشود.

مهر چری آرمایا به تصویر کشی، نگار کرده است. گردد. قوس مان. ذوای. بوی

مهر صی؟ امام دوم شیعیان است که داستانهای حکم و کرم او در خطب اهل است و در سال ۴۹ هجری بم

دو جوان مرد

آوردند که روزی کورس بزرگ شاهشاه نجاشی در میدان اسب دوانی دید در کمال زیبایی که مقدم بزدیگران اسب قیامت و از رفتار بار حیش مسرور بود چون بزد یک آمد کورس از او پرسید: گانم این اسب را بسلطنت روی زمین ندی؟

آن جوان که از گانیان بود تازه بشلرگاه کورس آمد و در پاسخ گفت: «راستی بیادشای جهانش نمیدهم» اما اگر جوانمردی صاحب دل ببینم این اسب گرامی را اشارت قدش خواهم کرد.

کورس گفت: «در شلرگاه من جوانمرد بسیار است و هم اکنون جانی برونم که اگر خیزی بانوی یرتاب کنی ناچار بر جوانمردی صاحب دل فرو و آید بشرط آنکه چشم بر هم گذاری.»

جوان سکانی گلونی برداشته دیدگان فرو بست و بجانبی که کورس اشارت کرده بود بپلند آن کلاه بر روی فرو لاس نام که از جانب کورس مورا بنجام خدتمی بود رسید لکن فرو لاس با وجود آسبی که دید بزرگشت و پنهان از پی فرمان اسب تاخت.

زیراک قبیله ماه جو خورد هر کوه بهار جو پراگند
 از خنده یار خویش بندیش آنگاه یار خویش برخند
 در کار چو گشت با تو مشکل عاجزه شود و مباحث فرسند
 تمبیه بکن مباحث عاجز سرخیره میبچ بر فراگند
 (ناصر ص ۱)

رد در هر دو تفسیر است کتاب مدعی زردشتیان و ایرانیان قدیم است پارتی و اشع و تیسر کتاب
 رد چون در زمان ناصر خسرو در شهر سج و اطراف و هوای آن عهد زردشتیان بسیار بود و بعضی از معانی
 و معانی دین زردشت را آنچه میگویند و میخوانند مدعی میگوید ناصر خسرو و ایشان را محاط ساخته سر برش نمیکند و
 نقل و جید و کمری سری پادشاه و مدعی شیرینی از نه ابراهیل از ریشه و جی فرسند
 فایده و امی جبره پیور و تو آنگاه و مدعی ساس که در دوران آن ابریشم پر کرد و در کلام حکم را بر
 به پیشینه و آثار این پوشش میگوید ولی در اینجا مختصر دانسته اند که ما بریشم است

پیشش و تفرین است چو کنای است؟ رد و بار و پیت؟ چو ایتم ناصر خسرو و احمد کلاں رد
 پادشاه و زید مدعی سابق میگوید چو اچراکت چو رات و پد فز دات؟ قسم خوردن و یاداعات چیست؟
 برای آنکه جستجای سوگند و قسم داشته باشیم چه باید کنیم؟ ما را هم بگوید باید و فاکت کنیم؟ ما ایشان بگوید
 سخن گویم؟ اگر چه اسم ما هم شویم چه کار باید کرد؟ در کارهای دشوار و مشکل چه باید نمود؟ تمام نمود

استاد فخر را میبینید که اعمال ابروئی را متین نمایند

چنین تحصیل میکردم آنچه امروز در این خانه میبینی از عطای شاهنشاهی است.
 جوان گفتم: چه نیجست مردی هستی که پیش از تو انگرشدن روزگاری بدوشی
 گذرانده و اکنون قدر نعمت را نیک میدانی و لذت زندگانی را در دست میابی.
 فرو لاس گفتم: لذت میبرم اما دستگی ندارم و اینک همه این اشیاء
 و اشیاء را بتو میگذارم و نیز هر چه در جنگها یا از غنایت پادشاهی یا قلم بتو خواهم
 داد. سکائی گفتم: من نیز این دارائی را برای تو نگاه میدارم و هر روز چیزی
 بر آن میافزایم.

گزننفون مورتخ یونانی گوید دیرزمانی آن دو دوست در اینحال بودند و
 بصحبت یکدیگر دل آسوده نمیرسیدند.

مارگی و اسب سکاتیان و از اقوام استانی هستند شمشیر ایران و ده ولی بعد بسیاری از آنان

میلط و مر اسپهبد ایران شده اثاث اسباب منزل قوت لایمت و عدالتی که شخص اگر کسی بود

گندیس و مرغ دست عرق حبیبس. عرق بتیالی در ایشی و میوانی

گزننفون حکیم مورتخ سرداری مالی که از ۴۳ تا ۳۵۲ قبل از میلاد میزیسته و از شاگردان متروط است

مقابی راجع بر زندگانی کورس بزرگ و سکائی در سبب میس و هراتس یونانی در ایران نوشته است معاصر زید

و دوم خافشی بوده است.

«جوان سگانی دیدگان بازگرد و پرسید کلونج بگو رسید؟ شانشاه گفت :
 بآن مرد که در پس گردونه با اسب قیازد، جوان تعجب پرسید، پس چرا بر تخت
 گردیده است؟ این گفت و اسب را بگنجخت تا بفرد لاس رسید او را
 دید که ز نخش خاک آلوده و از نمیش خون جاری است لکن اعتنائی نکرد و از
 پی خدمت روان است .

پس جوان اورا نگاهداشت و بی اختیار فریاد برکشید «تھا که جو انردی
 و این اسب که پادشاهی جهان میارزد حق تو است . این گفت و بریر آمد
 و فرد لاس را بر اسب خود نشاند .

فرد لاس جوان سگانی را بخانه برد و پذیرائی شایان کرد . چون خواب داشتند
 جوان بظاره تھل و اثاٹ خانه میزبان مشغول شد و از آن همه مال در گھفت
 ماند پس با کمال سادگی پرسید .

فرد لاس تو مگر در ولایت خود از تو انکران بزرگ بوده ؟ فرد لاس
 گفت : « نه من در ولایت خود از انان بودم که بسی بازوان قوت لایموت
 بدست میکردند تا کودک بودم پدر مرانان میداد چون پدر بعلت پیری از
 کار باز ماند من بمرزعه رفته و مانند دیگر کشاورزان لقمه ناننی بکدیمین و عرق

از ملوک عصر و امرار وقت درین باب اورا یازمیت . قصیده ای گفت و عربیت
آن جانب کرد

با کاروان حله برقم زیستان با حله تنسیده ز دل بافته زجان
الحق نیکو قصیده ایست و در او وصف شعر کرده است در غایت نیکوئی و مدح
خود بی نظیر است . پس برگی بساخت و روی پنچانیان نهاد ، و چون بحضرت
پنچانیان رسید بهارگاه بود و امیر بداعگاه . و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی
داشت هر یکی را گزّه ای در دنبال ، و هر سال برفتی و گرگان داغ منسه مودی
و عید اسعد که گزّه ای ایسه بود بحضرت بود و زنی راست میکرد تا در پی امیر
برد . فرخی نیز دیک اوزفت و او را قصیده خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد .
خواجہ عیسا سعد مدی فاضل بود و شاعر و دست ، شعر فرخی را شعری دید تر
و عذب و خوش و استادانه ، فرخی را سگری دید بی اندام ، جبه ای پیش
و پس چاک پوشیده ، دستاری بزرگ سگری دارد و سر و پای و کفش بن ناخوش
و شعری در آسمان ختم . بیچ باد زکرده که این شعر آن سگری را شاید بود . بر سیل
امتحان گفت : امیر بداعگاه است و من میروم پیش او و ترا با خود برم
بداعگاه که داعگاه عظیم خوش جانی است . جهانی در جهانی سبزه بسینی خرمی

پیشکش سنی شخص صاحب دل چیست ؟ چرا شایستگی در موقع انداختن کلون چشم بر بسم بگذارد ؟

چرا خود لاس مالدو و مخرج شدن مار گردید ؟ چرا دارائی خود را بآب حوض داد ؟ گریس کیست ؟

فرخی

فرخی از سیستان بود پسر جو بلوغ غلام امیر خلیف بانو، طبعی بغایت نیکو داشت و شعر خوش گفتی و چنگ تر زوی و خدمت و هتانی کردی از دهان سیستان. و این دهبان او را هر سال دو سیت کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی او را تمام بودی. اما زنی خواست هم از موالی خلیف و خرجش بیشتر افتاد. فرخی بی برگ ماند. و در سیستان کسی نبود مگر امرایشان فرخی قصه بدهبان برداشت که مراضح بیشتر شده است، چه شود که دهبان از آنجا که گرم اوست غله من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم تا مگر با منج برابر شود ؟ دهبان بر پشت قصه تویق کرد که اینقدر از تو دریغ نیست و از تو از این راز روی نیست. فرخی چون بشنید مایوس گشت و از صادر و وارد استجمار میکرد که در اطراف و انکاف عالم نشان ممدوحی نشود تا روی بدو آرد، باشد که اصابتی یابد، تا خبر گرداند او را از امیر ابو المظفر خجانی بخجانیان که این نوع را تربیت میکند و این جماعت را صلح و جایزه فاخر همی دهند، و امروز

بر در پرد، سرای خسرو پیر ز بخت
 از پی داغ آتشی افروختن خورشیدار
 بر کشید آتشی چون مطردی بای زرد
 گرم چون طبع جوان زرد چون زریا
 انما چون شاخهای بسد یا قوت نیک
 بر یکی چون مار با گشته اند زیر نا
 سر و فرخ سیر بر باره دریا گذر
 با کند اندر میان دشت چون انغده
 هر چه زین سوداغ کرد از روی گیر داید
 شاعران را با لکام در ایران را با فاسا

چون خواب عید اعدا این قصید، بشنید حیران فرو ماند که هرگز مثل آن بگوش
 او فرو نشد، بود، جمله کار ما فرو گذاشت و فرخی را بر نشانند دوری با میر نهاد،
 و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت، ای خداوند ترا شاعری آورد، ام که
 تا دقایقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده است، و حکایت
 کرد آنچه زفته بود. پس امیر فرخی را بار داد. چون در آمد خدمت کرد و امیر دست
 داد و جانی نیکو نامزد کرد و پرسید و بنواختش و با طفت خویش امید وارش
 گردانید. پس فرخی برخاست و با آواز غزین و خوش این قصیده بخواند که
 با کاروان حلقه بر قدم زیستان، چون تمام بر خواند، امیر شعر شناس بود و نیز
 شعر گفتی ازین قصیده بسیار گفتیها نمود. عید اعدا گفت، ای خداوند با
 تا بهر سببی. پس فرخی خاموش گشت و دم در کشید. و پس از چندی برخاست

و چراغ چون ستاره ، از سرگی آواز زد میآید و حریفان در خم نشسته و شراب
 همی نوشند و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی و کوهگان
 داغ کنند و پادشاه شراب در دست و کنند در دست دیگر شراب میخورد
 و اسب می بخشد . قصیده ای گوی لایق وقت و صفت داغگاه کن تا پیش
 امیر برم . فرخی آن شب برفت و قصیده ای پرداخت سخت نیکو و بادادند

پیش خواجه عید آورد و آن قصیده انیست :

چون پرند نیگون بر روی پوش مرغزار	پرنیان هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار
خاک اچون ناف آهوشک زاید بقیاس	بیدار چون پرطوطی برک روید بشمار
دوش وقت صبحدم بومی بهار آمد با	جند اباد شمال فرما بوی بهار
باد گونی مشک سوده دارد در آستان	باغ گونی لبستان جلوه دارد بر کنار
نفرن لولوی بضیا دارد اندر سله	ارغوان لعل بخشی دارد اندر گوشوار
باغ بوقلمون لبس و شاخ بوقلمون نمایی	اسب موارید گون و بر موارید با
راست پنداری که خلعت های نگین یافتند	ماغهای پرکار از داغگاه شهریه یافتند
داغگاه شهر یازگون چنان خرم بود	کماند از خست می خیره بماند ذکا
نهنز اندر نبره بینی چون سپهر اندر چه	نیمه اندر نیمه چون سمن حصار اندر چه

سلطان یمن الدوله محمود زفت ، و چون سلطان اور بمقتل دید بهان چشم در دست
کارش بدانجا رسید که تابیت غلام سیمین کمر از پس او برشتندی .

(تجسس از کتاب چهارم شاه طایه دومی)

مرحی از شعرای بزرگ دربار سلطان محمود غوری بود در سال ۶۲۹ وفات یافت . ایرطاف مارو ،

مقتضو امیر ابو احمد خلف بن احمد صفاری است که از ملوک سیستان بود ، و چون مادرش بانو دختر عمادالدین صفا
بوده است او را امیر خلف باد گویند . بزرگ ، ساز و نیت . تویق ، دستخط و حکمی که بر نامه او در ماسا رسید .

صادر ، رزنده و خارج شوند . وارد ، درو ، آئینه . استعار ، خبر حسن و حال و کیفیت پرسیدن . اصابت ،

در اصل معنی خوردن تیره نشانه و کنایه از رسیدن مقصود است . امیر ابو طاهر چغانی ؛ از امرای چغانی است .

که مال محتاج معروضه و از خانواده های بزرگ و دربار تنه و در عهد ملوک سامانی و غزنویه مصدر کارهای مهم

و عالی بودند و متفرع حکومت آنها چغانیان بوده است . چغانیان ، متعربش «صعانیان» نام نایب است

و در آهسته . عقب ، بغیر عار و اصل معنی بردیانی و در اینجا مقصود شعر و قصیده است . حضرت ، در آنجا

بارگاه و پایتخت . زبلی ، زاینده . نزل ، بغیر نون و کسر از نقطه و از تیره صیافت و آنچه پیش میماند .

غذب ، روان و پاکیزه و گوارا . سگزی ، معربش «سحزی» یعنی بیستانی . برند ، حیرت داده . بریایا ،

هر برنقش در کار گداز . لغت ، بغیر لام و کون معنی عرویک و پیکر آراستہ و زیبا . رسد ، بصیریم

و مسکن را و دفع سبب معنی بگویند . بدشتی ، یعنی جنوب «پنج خا» ، و دختنان نام تهریب را و ساسا

او آن قصیده را انگاه بر خواند. امیر حمیرت آورد پس در آن حمیرت روی بفرست
 آورد و گفت هزار سر کرده آوردند همه روی سپید و چار دست و پای سپید
 ختنی، راه تراست تو مردی سگزی و عیاری چند آنکه توانی گرفت بگیر ترا بشد
 فرخی بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت، خوشی تن را در میان فیله افتد
 و یک کله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون برد و بسیار بر چپ در است
 و از هر طرف بدو آید که کی نتوانست گرفت. آخر الامر باطنی ویران بر کما
 سکه گاه پدید آمد. کزگان در آن رباط شدند فرخی بغایت مانده شده بود،
 در دین رباط دست مار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد. کزگان را بشهرند
 چهل و دوسر بودند. رقت و احوال با میر گفتند، امیر بسیار بخندید و گفت بیافو
 و گفت، مردی مقبل است، کار او بالا گیرد او را و کزگان را نگاه دارید و
 چون او بیدار شود مرا بیدار کنید. مثال پادشاه را امتثال کردند. دیگر
 روز بطلوع آفتاب فرخی برخاست و امیر خود برخاسته بود و نماز کرده با
 داد و فرخی را بنواخت و آن کزگان را بکسان او سپردند و فرخی را آب
 با ساخت خاصه فرمود، و دو نیمه و سه استر پنج سر برده و جامه پوشیدنی
 و گستردنی، و کار فرخی در خدمت او عالی شد و تحمل تمام ساخت. پس بخت

مگر هر که ترا طلب کند در خدمتی از آن خویش یابد . . . (نوبتنامه)

پایگاه . مرتبه اتمام . کمتر . کوچکتر . بزرایند . اگر نسنه دستم رو بند .

پرش فخرین شرفه شزاری پادشاه بیت ، جانت کردن ایست دلیل بیت ؟ برای

ایکده شکاری این بسته چه خدمت لازم است ؟ ایست منفرد است یا ترک ؟ عربی است یا فارسی ؟

کتر حزه کدام یک ارقام صفت محاسب است ؟ مار حوا به گرفتار است یا صحر ؟ عادت یا گداز

نیت ؟ حرد خویش بگو . کله است ؟

فواید تو اضع زریان غرور و خود پسند

شیندستم از راویان کلام	که در عهد عیسی علیه السلام
کلی زندگانی بلف کرد و بود	بجمل و ضلالت سر آورده بود
دلیری سیه نامه سخت دل	ز ناپاکی ابلیس در وی خجل
بسر برده ایام بی حاصلی	نیاسوده تا بوده از وی ثلی
بنار استی دامن آلوده	بنا داشتی دوده اندوده
ز چشی چو بنندگان است رو	نه کوشی چو مردم نصیحت شنو
چو سال بد از وی خلاق نفور	نمایان بهسم چون نه نوزدور
هوی و هوس خرمش سوخته	جوی نیکبامی نیند و خسته

نورسل دارد. میرزا، کسرم و مکتون طار، مستح وال بنی علم و دانش، بنده، مرجان، بزرگانه، سوار
 کرد، خلی، یعنی خوب بختان که نام ولایتی است در مارا، آهسته و آهسته آسمان خوب خیزد، فیله، گاو،
 مثل، خوش و بیکو طالع، روده، ایرودنه، و غلام، تنق، آراسته و بیکو حال و با ساز و برگ.
 پرش و قرین، کدام شاعر پیش از خنی در دربار چایان معروف بود؟ خنی بگو، شعر میگوید
 میرا شعر شاعری چه هنری داشت؟ روح و افعال چه قسم، این نکات آمده است؟

آئین خدمت پادشاه

پادشاه در خدمت سلطان بزرگ شدی و پایگاه یافتی، هرگز با خداوند خویش
 خیانت مکن که اگر کنی از تعلیم نجات بد تو باشد، زیرا که چون خداوند کتیر بر بزرگ
 کند دوی مکافات آن و نیست خیانت کند دلیل آن بود که آن بزرگی خدای
 از وی باز خواهد گرفت، از آنکه تا محنتی خود بدان مرد نخواهد رسید مکافات
 خداوند خویش بدی نکند و پنج خصلت نگاهدار تا همیشه ایمن باشی، اول
 باید که هرگز از تو دروغی نشنود و دوم پیش او کسی را عیب مجوی، سیم هیچ
 چیز با وی خیانت مکن، چهارم فرمان او را اطاعت کن، پنجم راز او به کسی
 نگویی، و دیگر هرگز اندر خدمت و نیست خود تقصیر مکن و دیگر باید پیوسته بخدای
 مشغول باشی بی آنکه بفرمایند، هر چه کسی دیگر خواهد کرد گوش که تو کنی، چنان بیا

یسه نام چندان تنگم براند
گنهکار و خود رای و شهوت پست
شنیدم که عیسی در آمد زشت
بزیر آمد از غرق خلوت نشین
گنهکار بر گشته اختر ز دور
نخل زیر لب عذر خوانان بسوز
سر شک غم از دیده باران چرخ
براند اتم نقد سر عزیز
چو من زنده هرگز مباد کسی
برست آنکه در عهد طفلی برد
مناجم بخش ای جهان آفرین
دین گوشه نالان گنهکار
وزان نیمه عابد سری پر غور
که این ند براند پنی ما چر است
بگردن در آتش در افتاده

که در نامه جای نبشتن نماند
بغلت شب روز غمخوار دست
بمقصود عابدی برگزشت
بپایش در افتاد سر بر زمین
چو پروانه حیران در ایشان بنور
ز شبهای در غلت آورده روت
که عمرم بغلت گذشت ای دین
بدست از نگوئی نیاورده چیز
که مرکش به از زندگانی بسی
که پیرانه سرش ساری بزد
که گر با من آید قبس القرین
که فریاد عالم رس ای دستگیر
ترش کرده بر فاق ابرو زود
نگونخت جاہل چه در خورد مات
بباد هوی سر برداده

من احرار نگند؟ و در خیال فاسد مستحکم کرده بود که هیچ کدام را ازین جماعت بجل
 رخن و انگار حجتی نباشد، بلکه مصدق اکاذیب و محقق باطل و دشمنان
 زمره آن طایفه امام بحق، علما، اندین محمد نخستین، نور الله قبره، برخواست
 و بنزدیک کوچک آمد و نشست، و مکر خلغونی بر میان راستی بست، و در
 ادیان بحث آغاز نهاد. چون آواز بلند تر شد و امام شهید حجتی قاطع تعزیر
 میداد و حضور و وجود او را محض عدم میدانست تا حق بر باطل و عالم بر جاهل
 غالب گشت و امام سید کوچک طرید الزام کرد، و بهشت و حیرت و
 نجات را افعال و اقوال وی چنان ستولی گشت و آتش غضب از عدم جرات
 مستعلی که زبانش کند به خفت در بند آمد، فحشی و هذیانی که ز آیین حضرت رست
 باشد از دامن بر انداخت و فصلی در آن شیوه پرداخت. امام خلغوی از
 راه حیرت دینی بر ترهات و خرافات او اغراض و اعضا نتوانست کرد،
 گفت: خاکت بردان. و چون این کلمه درشت در دست بسمع آن گبر پر کبر
 و کافر ناجر رسید بگرفت و اشارت کرد، و الزام، تا از اسلام ارتداد کند
 و بتبیع کفر و اسکا نماید. چند شبانه روز او را برهنه و بسته و گرسنه و تشنه داشتند
 و غذا و طعام دنیاوی از او باز گرفتند و او را یوب، و از صبر سینمود، و مانع

باد طهر امن ، یعنی در قیامت مرا اما جمع کن در سیلستان . جبرل ، بسیار نادان ، هفت گداز بنهم
چین دانا . بخشیدن .

پرش قزین منات مرد گنکار را بیان کنی . ازین حمایت چو نوباید حاصل کرد ؟ آقام چهل
حمایت فوق را همین کنی . بشید تم چو منی است و امر و بجای آن چو فعلی کار میسر د ؟ صحت مورد
و مکتب آنرا قیاس نماید . بی نامی بی ج ؟ چرا گنکار را داس آورد . گویند ؟

ایستادگی در راه علم و عقیده

چون کو چلک ، کاشف و خشن را مستخلص کرد و از شرعی عیسوی با شتاب برپا
راشغال کرده بود ، الهی آنشر را تکلیف کرد تا از کیش ملتهز خفی با کیش بت پرستی
آیند و از اشعه انوار هدای بادشت کفر و تیرگی و از مطاعمت سلطان رحیم
بتما بت شیطان برحیم گرایند .

در آشنای آن خواست تا از راه غلبه و تهور و تسلط بحجت و بنیت ، امه
دین محمدی را ملزم کند . در شهوند آوردادند ، و سخن او تبلیغ ، که هر کس در زری علی
علم و صلاح است بصهر حاضر آیند . زیادت از سه هزار امامان بزرگوار
جمع شدند . روی برایشان آورد و گفت ، که از میان این صنوف کدام شخص
همه در کار ادیان و ملک بناظره کند ، و سخن از من باز نگیرد ، و از هیبت و سیات

و بر این بزم، دهنش، تقریر سدا و بیان میکرد. طریقه و مظهر و پرت شده. الزام کرد، طرم ساخت.
 «بشت و عوف و بیم. مستقی و سه ساله ساد. ترأت و او، کویها، کلمات میخی عوانات، جمع مردم
 و فسانهای دروغ، اغراض و چشم پوشی، مصاص و دیگر استیم پوشی ارداد و مار آمدن منع بنی بگری
 و محاد و ملحدی و سیه و ن آمدن اردین صحت و ما و نظرت صال و گمراه. تصدیم ایشین آرد و با
 و عده و وعید و بید و تهدید. ایناس ملاطفت کمال و کسی را پیش حق آرد و او را در سر مار آید
 و پنج و زحمت رساید و عقاب. عقوت و رحر نظمی و در پیچیده.

پرش و تمرین در نقطه وصال دوست. بیت اول چه کلمه ای در ضمن جمله ای حذف شده است
 و این جمله که مصرع نخست را تشکیل داده است چه جمله ای است؟

سند و انامیان

سخنگوی و نازبان بر نشاد	ز ترگوند دانش بجای کرد یاد
نخت آفرین کرد بر شمشیر	که پیه و ز باد استر تا جدار
و گر گشت روشن روان کسی	که کوتاه گوید بمغنی بسی
چو گفتا بر پیوده بسیار گشت	سخنگوی در انجمن خوار گشت
کسی را که مغرش بود پر شتاب	فراوان سخن باشد و دیر یاب
بگیتی به از مردمی کار نیست	بدین باتو دانش به پیکار نیست

یوسف در چاه زندان ایشان مجاهدت میکشید .

وصال دوست طلب میکنی بلاشبث . که خار و گل همه با یکدیگر تواند بود

بترک خویش بگو تا بگوی یار رسی . که کارهای چنین با خطمه تواند بود

حاجت کار چون هر حیلست که در حیات آن قوم ضال بود از تقدیم و عذر و عید
و ایناس و تهدید و نکال و عقاب بجای آوردند و ظاهرا و از آرایش باطن او بران
منطوی بود تفاوتی نکرد . او را برد در رسد و چهار منج زدند و کلمه توحید
و شهادت و رد زبان و خلائق را نصیحت گویان جان بحق تسلیم کرد و از زندان
و نیا بخت نفع عقی رسید . (جاگنای حینی)

مگو چاک ، یکی از روسای قایل ترک که سلطان محمد حواری شاه بر صد گواها معا بدست و رجب حزنی
دولت قراخانی گردید و را به جگر حاکم ایران صاف کرد . کاشغری و سن ویایی میاسد از شرقی غراس
قدیم در سرحدت ترکستان پس مستخلص کردن ، قج و از خود کردن کشوری ، ما شایست پرستی ، بجا
ست پرستی سطر ، پاک . خنی و حنیف ، دین اسلام . هدی ، ارشاد و راه راست و فقه صلال و کلامی
مطاعت ، اطاعت . نجات و مبتی ، پیش آوردن دلایل و نشان دادن گواهیهای عقلی و نقلی زی پوش
اصفوت ، جمع صف . ادیان ، جمع دین . شاطره ، سبانه و مجاد و نقلی . اختراز ، پرهیز بر صدق
و کاذب ؛ تصدیق کننده دروغها . محقق باطل ، تحقیق کننده نادانها و باطلها . حجت های قاطع ، دلایل

فرایمی شاهنامه (در سال مثالی صفحه ۱۸۵)

موجبات محبوبیت فردوسی منحصر بآنچه کشیم نیست. اوقاتیکه بخواندن شاهنامه
بگذرانی بدر می رود و حقیقه تجرد و عمر است گذشته از اینکه وطن خواهی و شاه پرستی
و ایران دوستی نیاج ضروری است که برای هر کس از خواندن شاهنامه
حاصل میگردد. بهترین ثنات و سالمترین تفریحات است. کلامش شل
آهنگ محکم است و مانند آب روان است و همچون روی زیبا که بآب و رنگ
و حال و خط حاجت ندارد در نهایت سادگی و بی پیراگی است و اگر بخوانی
از سخن فردوسی برای صنایع لفظی شاه و مثال بیاوری از بجا و پنجه بریت
مسلم که در دست داریم بجا بیت نمی یابی. شعرست و در یک ندارد و از او
شاهنامه تا با آخر سخن یکدست و یکنواخت است. نقل و قیام و مطالب
و شرح و وصفها را در نهایت ایجاز و اختصار اما صریح و روشن میکند. طول
کلام و تکرار در شاهنامه بسیار است اما گنماش بگردن فردوسی نیست.
او متعنه بوده است از کتابی که نظم آنرا ببرد و گرفته بود آنچه هست نقل کند
و چیزی فرو گذار نشود، گویی این عمل و ثبت این داستانها را وظیفه و تکلیف
او جدانی خود میدانسته و بر عایت این قید تا یک اندازه ابراز نمیشد.

سپردن بدنامی گوینده گوش بن توشه بخشد بدل آبی و شوش
 شینه و سینه افراش کن که تاج است برفرق آتش سخن
 چو گسترده خواهی بهر جای نام زبان بر گشا، بچو تیغ از نیام
 بدانش بود جان دل افروغ مگر تا نگردی بگردد دروغ
 سخنگوی چون برگشاید سخن بان تا بگوید تو تنیدی کن
 در نام جستن دلیری بود زمانه زبده دل بسیری بود
 چو پرسند پرسندگان هنر نشاید که پانچ دهی از هنر
 گهر بی هنر ناپسندست و خوا بدین استمان زد کی هوشیا
 که گر گل نبوی ز زلفش گلوی کز آتش بخوید کسی آب جوی

دروسی

که کونا گویند منیسی، یعنی محصل، مانی سار کونا، در باب، و در قسم و در احوال مردی
 و نایب، بجای، جنگ برلک، تنیده و سحر، یعنی در سواد شنیدنیها، مان تا بگوید، کونا تا بگوید -
 بدول، حان و در سنده، گهر؛ اسی یعنی مهمل و دراد

پرسش، میت اول، سخنگوی دانا، را تحریک کنید در شعر خود، که کونا گویند الی آخر، این صراحت
 چستی، اقامت پیشین دارد، در شعر چشم جد ترکیب و صمی است؟

و هر جا بقضای داستان سرائی مطلب شرم آمیزی میبایست نقل کند بهترین
و لطیفترین عبارات را برای آن یافته است .

کلیته فردوسی مردی است بغایت اخلاقی ، با نظر بلند و قلب رقیق و حس
لطیف و ذوق سلیم و طبع حکیم ، همواره از قضایا تافته حاصل میکند و خواننده را میسر
میسازد که کار بدنتیجه بد میدهد و راه کج انسانرا بمقصد نیرساند :

ز بد کرد و اندر جهان نام بد	کن بد که بنی بفرجام بد
گر از مرد و زان سخن بشنوی	نگیر و ترا دست جز نیکوی
بفرجام بد باتن خود کند	بر آنکس که اندیشه بد کند
تخت کنی بر بوی شاد کام	اگر نیک باشی باز دست نام
بشی « جهان شادمان تغوی	وگر بد کنی جز بدی ندروی
که بر بد کنش بگیان بدرسد	جهانرا نباید سپردن ببد

هیچ کس باز از فردوسی متفقه بقل و دانش نبوده و تشویق کسب علم و هنر ننموده
تا غار سخنش باین مصراع است : « بنام خداوند جان و خرد » بلافاصله بعد از
فراغت از توحید بتائیس عقل میرد از دو میگوید :

خرد افشهر میارن بود خرد زیور نامداران بود

خود را فدای ادای تکلیف کرده است یعنی چون داستان دراز بوده و چنانکه گفته
 و تلمذ میدارد و تیرسیده است که عمرش با انجام آن وفا نکند غالباً بوزن سخن
 کلام اتفانموده و کمتر با عمل قوه تخیل شاعرانه خویش میپرداخته است و از این
 چیزی در نسخه اصل بنویزاید یا از آن بگذارد خود اری میگردد است و در حقیقت
 در اینجست باید و تلنگ بود زیرا بر چند تمام اشعار و قطعات شاهنامه و
 غایت بمانت و زیبائی است هر وقت فردوسی از گنجینه طبع و ذخیره طایفه
 خود بواسطه تأثیرات خاص چیزی ابراز نماید مانند مقدمه های یک برای بعضی
 و آستانها سروده و تذکراتیک از مرگ پادشاهان و بزرگان پیدا میکنند
 همه گوهرهای تابناک است که چشم دل را خیره میسازد و جای افسوس است
 که اینکار را پیش از اینها نگردیده است. در صورت پیدا است که باین آستانها
 علاقه مخصوص داشته و این وظیفه را از روی عشق ادا میگردد است و سبب
 عمده و نشیمنی کلاش همین است که: سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم بر دل.
 از خصایص فردوسی پائی زبان و عفت لسان اوست؛ در تمام شاهنامه
 یک لفظ یا یک عبارت مستحسن دیده نمیشود و پیدا است که فردوسی برخلاف
 غالب شعرای همانا زوده کردن دامن خود بهزگیات و قبایح احرار داشته است

در حص و طمع و شتابزدگی و عجله و بک سری و فزایلت قناعت و خرسندی
و بذل و بخشش و دستگیری فقرا و ترغیب بکب نام نیک و آبرو مندی و عفو
و انعام و سپاسداری و دروایت حق نعمت و احتراز از تنگ و عیب و
جنگ و جدال و خونریزی غیر لازم، افراط و تفریط و لزوم میانه روی و
اعتدال و رحمت آوردن بر اسیر و بنده و عاجز و عیب غرور و خودخواهی
و دستورهای علی بسیار که اگر بخوانم برای هر یک از آنها شاید شال بیاوم
از دعدۀ اختصار در کلام که داده ام مخلف نخواهم نمود اگر چه مطلب بلند است
و بر قدری سنگین که سخن کوتاه شود و میسر نگردد. خلاصه طبع حکیمانۀ فردوسی چنان پر
مایه و حساس بوده که در هر مورد بی اختیار تراوش میکند. چون میخواست
از کسی مدح و وصف کند میگوید :

جهان را چو باران بیایستی روان را چو دانش شبایستی
وقتی که میخواهد کسی را دعا کند اگر مرده است میگوید :

که بیدار دل پهلوان شاد باد روانش پرستنده داد باد
و اگر زنت میفرماید :

سیه نرگس انت پر از شرم باد رخانت همیشه پر از نرم باد

کسی کو خرد آندارد ز پیش دلش گردد از کرد و خویش ریش
 توانا بود هر که دانا بود بدانش دل سپهر بر ناپود
 آنچه هیچ اندر آری قوت را رواست که خود رنج بردن بدانش سزااست
 دجائی دیگر میفرماید :

بیاموز و بشنوز هر دانشی بیانی هر دانشی را مشی
 ز خور و ز غشش میاسایی پنج همه دانش و داد دادن بسج
 دگر با خردمند مردم نشین که نادان نباشد بر آیین دین
 که دانا ترا دشمن جان بود به از دوست مردی که نادان بود
 نینس فرماید :

بفرجام هم خاک دارد بر بفرمند با مردم بی مهر
 ولیکن از آموختن تازهست که گوید که دانا نادان کنست

و از این قبیل چند صد بلکه چند هزار بیت است و از هر گونه حقایق و معارف
 و احساسات لطیف و نکات دقیق هر چه نخواهی در شاننامه فراوان است
 از دقت دروغ و محاسن راستی و لزوم حفظ قول و وفای عهد و مشا و قضا
 بادانیان و بر بدیاری و حریم و احتیاط و متانت و قبح خشم و رشک و حسد

جهان را نمایش جوگر ازیت
بد دل سپردن سزاوارست
و جای دیگر میسر آید :

جهان گشت ناریست بازنگ و جا
در و مرگ و عمر آب و ماکشت او
چنان چون در دراست عموار گشت
همه مرگ را نیم ما خوب درشت
بجایم سواره تازان بر او
بدین دو نوند سپید و سیاه
چنان کاروانی گزین شهبه بر
بودشان گذر سوی شهر دگر
یکی پیش و دیگر ز پس مانده باز
بتوبت رسیده بمنزل فراز
بیاتانداریم دل را بر پنج
و نیز میفرماید :

زمین گر گشاده کند از خویش
انماید سرانجام و آغاز خویش
کنارشش پر از تاجداران بود
برشش پر ز خون سواران بود
پر از مردودان بود و دامنش
پر از ماه رخ جیب پیرانش
نباید که یزدان چو خواند تپش
روان تو شرم آورد از کار خویش
و جای دیگر میفرماید :

شکاریم کجسر همه پیش مرگ
سرزیر تاج و سرزیر ترک

هر وقت بیه و مصیبتی عارض متیو، و مخصوصاً هر جا که مرگ کسی فرا میرسد تخلف
 نمیکند از اینکله بی وفائی روزگار و وفائی بودن انسانرا تذکر شود و عبرت گیرد
 فی الحقیقه اینمه که نسبت بر با عیات حکیم عمر خیام تعشق میوزریم (و حق داریم)
 - اگر دست بگری بنی که مایه سخن از فردوسی است، زیرا که چون بر با عیات
 خیام را خلاصه کنیم اصل مغز و معنی کلام او را در آوریم جز این نیست که
 بر کوتاهی عمر اوس میخورد و اظهار حیرانی میکند که برای چه آیدیم و کجا میرویم
 و بعد از این حیات چه خواهیم شد پس گوشش بدو بین فردوسی در این باب
 چه میگوید :

چو می بد روی پروریدن چه سود	جهانما پیر در چو خواهی درود
که ندید کسی را بجان خود امان	فلک را ندانم چه دارد لگان
در او جنبه بخوبی نمی شناسد	کسی را اگر سالها سپرد در
از آن پس تجاوز بر او بیگان	چو ایمن کند مرد را یک زمان
ازین کارنی ترس دارد ذیباک	ز تخت اندر آرد نشاند بخاک
اگر چه دهد بکیرانت نوید	بهرش مدار ای برادر امید

و نیز فرماید :

هراخسوار و زمین پر نگار نه سرد و نه گرم و همیشه بهار
 نوازنده بلسل باغ اندرون گزازنده آهوبراغ اندرون
 دمی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله بسین مین
 آن رخصایص و اقیانازات فردوسی وصف طلوع و غروب است مثلاً :

جهان از شب تیره چون بزراغ همانکه سراز کوه بر زرد چراغ
 تو گفتی که برگنبد لاجورد بگستر و خورشید یا قوت زرد

(ایضاً)

چو شب پر نیان سیه کرد چاک منور شد از پرده هور خاک
 شه انجم از پرده لاجورد یکی شعله انگشت از زر زرد
 توجه کن که در این شعر که گفتو از خنده دختران چند میکند بیک نوک قلم چه منظره و
 چه عالمی در نیمه انسان مجسم میازد چون میفرماید :

همه دختران شاد و خندان شدند گشاده رخ و سیم دندان شدند
 یک نکته لطیف را هم نباید از نظر دور داشت و توجه باید کرد که فردوسی شخصاً
 نمونه و فرد کامل ایرانی و جامع کلیه خصائل ایرانیّت است یعنی طبع فردوسی
 چنانکه از گفته های او بر میآید از احوال و اخلاق و عقاید و احساسات چون

چو آیدش سنگام بیرون کنند و زان پس بدانیم تا چون کنند

خلاصه قوه تنه فردوسی از همین شعرا و مستفاد میشود که میفرماید :

جهان سر بر حکمت و عبرت است چرا بجزره ما همه غفلت است ؟

در افوا ده است که فردوسی شاعر رزمی است . البته هیچ کس وصف و حکایت

جنگ و هیولانی و شجاعت را بخوبی فردوسی نگرفته است . موضوع سخن هم باین

امر مناسبت داشته است و معروفیت او از این حیث مرابی نیاز میکند که در این

باب وارد شوم و شاید و مثال بیاورم ، اما کیست که حکایت بزم و معاشرت و

و معازله را بهتر از آنکه فردوسی مثلاً در داستان زال و رودابه کرده است

نموده باشد ؟ آیا وصف جمالی از این بهتر میشود که میفرماید :

همی می چکد گوی از روی او جمیر است کجیر مگر موی او

ز سر تا پایش گل است و من بسر و سبی بر سیل مین

بت آرای چون او بنیدین برا و ماه و پروین کنند آفرین

اگر نمونه از وصف مناظر طبیعی چنانکه فردوسی کرده میخواهی نیست :

که ما ز نذران شهر مایا د باد همیشه بزوبوش آبا و باد

که در بوستانش همیشه گل است بکوه اندرون لاله و سنبل است

نام نیک

یکی شست زن بختِ روزی نداشت
 نه اسباب شاش میانه چاشت
 ز جور شکم گل کشیدی به پشت
 که روزی محال است خوردنِ شست
 مدام از پریشانی روزگار
 و ش محنت آورد تن سگوار
 گش جنب با عالم خیره کش
 که از بخت شورید و رویش ترش
 که از دیدن عیش شیرین خلق
 فرو میشدی آب تلخش بخلق
 که از کار آشفته بگریستی
 که کس دید ازین تنخ ترزستی؟
 کسان شهد نوشند و مرغ و بره
 مرادوی نان نمی بیند تره
 گر انصاف پرسی نه نیکوست آن
 برهنه من و گربه را پوستین
 درین از فلک شیوه ساختی
 که گنجی بدست من انداختی
 مگر روزگاری هوس راندمی
 ز خود گرد محنت بنفشاندمی
 شنیدم که روزی زینمی بکافت
 عظام ز نخدان پوشیده یافت
 بنحاک اندرش عقد بگسیخته
 گهرهای دندان فرو نخته
 دمان بی زبان پند میگفت دراز
 که ای خواجه با میرادی بساز
 غم و شادمانی نماند و لیک
 جزای عمل نماند و نام نیک

«بمنی چنانست که احوال غت ایران را سنجیده باشی و من در میان رجال ایران
 جز شیخ سعدی کسی را نیشناسم که از این حیث قابل مقایسه با فردوسی باشد و راستی
 آنکه من نمیدانم آیا ارادتم باین بزرگان از جت آنست که آنها را آئینه تمام
 آفتابهای ایرانیت تشخیص داد و ام یا اینکه دوستداریم نسبت بقوم ایرانی از آن
 سبب است که احوالش را در این بزرگواران مجسم یافته ام. بهر حال یکی از
 صفات فردوسی را که باید خاطر نشان کنم آنست که ایران پرستی و ایران‌ها
 خواهی او با آنکه در حد کمال است بمنی برخود پرستی و تنگ چینی و دشمنی نسبت
 به بیگانگان نیست، عداوت نمی ورزد مگر بادی و بدکاری، نوع بشر را بطور
 کلی دوست میدارد و بر کس بد نخت و مصیبت زده باشد از خودی و بیجا نه
 دل نازکش بر او میوزد و از کار او عبرت میگیرد، هیچوقت از سیاه روزگاری
 کسی اگر چه دشمن باشد شادی نمیکند، هیچ قوم و طایفه را تحقیر و توہین نمینمایند
 و نسبت به یکس و هیچ جماعت بغض و کینه نشان نمیدهد، برای این معنی نگر
 شاید و مثال دشوار است زیرا این عقیده است که برای شخص از مطالعه
 تمام شاهنامه دست میدهند بنا بر این از اثبات این مدعا میگذرم و
 احوال بخود شاهنامه میگویم. (حاج آقای محمدی فردوسی)

اتفاق و دشید و سلطان در میان آب و آتش بماند، از جانبی آب سنبود
 و از کناری لشکری چون آتش سوزان، بازین همه سلطان دل از دست نداد
 و داد مردانگی بداد، و لشکر چنگیز خان بر سینه ای که او این ملک داشت حمله
 کردند و از جای برداشتند و اکثر ایشانرا بقتل آوردند، و این ملک منزم
 شد، و دست چپ را نیز برداشتند، سلطان در قلب با نه قصد مرد پانی فیلد
 و از باد او تا نیم روز متعاقبست کرد، و از چپ بر است میزد و ایند، و از یسار
 بر قلب حمله میآورد و در هر حمله چند کس میماند اخت و لشکر چنگیز خان میسایند
 و ساعت بساعت زیادت میکشند، و عرصه جولان بر سلطان تضایت میگرد
 چون دید که کار تنگ شد، از نام و تنگ با دیده تر و لب خشک در گشت
 و اجاش ملک، که خال زاده سلطان بود و غنان او گرفت و او را باز پس
 و سلطان اولاد و اکباد را بدلی بریان و چشمی گریان و دایع کرد و منته بود
 تا جنبیت در کشیدند، چون بر آن سوار شد کرتی دیگر در دریای بلاننگ آسا
 جولانی کرد، و چون لشکر را باز پس نشاند و غنان بر تافت، جوشن از پشت
 باز انداخت و اسب را تا زیاده زد، و از کنار آب تار و دو خانه مقدار و ده گز
 بود و زیادت که اسب در آب انداخت، و بر شمال شیر غور از رود سند عبور

مشتن بستی کبر و پهلوان . سگوار ، غزدار ، زبیت ، زده لای ، کامن ، شکافن ، عظام و چنگ
 ، استخوانها ، قند ، کمرمین ، گلونه داشته .

پرش و قرین مشت رن بینی چه ؟ چرا پهلوار است رن یگساید ؟ مشت رن کایت و ق
 ، وقتی رین ، اشکاف چه دید ؟ چه بدی از بخدا یوسید ، دنداهای ریخته آسوت ؟ صهای علی
 ، وفاری کایت فوق را یقین کنید صیرهای متصل و منفصل را یقین نمایند .

جلال الدین حواری شاه

قوت سلطان از خلف (ملک اغراق) شکسته شد ، و راه صلاح و صواب
 بر بسته ، روی بغزین آورد ، بر غزیت آنکه از آب سند عبور کند و چخیر خان
 آن غایت را از کار طالقان فارغ گشته بود و تفرقه فرقه سلطان دانسته ، اندرون
 از انتقام مشغون ، بالشکری از قطار باران افزون ، روی سلطان نهاد
 و چون آوازه او بسلطان رسید و خبر حرکت او بشنید و لشکر چندان نزد
 طاقت معاومت آن لشکر پرکین تواند ، غزیت عبور بر آب سند مقرر
 کرد ، و فرمود تا شیتما آماده گردند و اورخان ، که در بزرگ بود بایزک چخیر خان معاومت
 گشته نزدیک سلطان آمد و چون چخیر خان بر غزیت او توقف یافت ، پیشدستی کرد و پیش او
 گرفت ، و لشکر از پیش او پس فرو گرفتند ، صبحگاهی که نور شب از غدار فروزیده بود و شیر صبح از پستان

قن عایت را، سی تا وقت . طاقان ، ارته را می بخارستان خراسان . فردا جمیت . ستمون ، پر قلعه
 جمع قلعه . اورخان ، از امیران خوارزمیه . یزک ، طایفه سپاه و پیشرو کارآگاه . نازدیک ، هر یک .
 جندو ، کمر اول کوزه . آفاق ، افقها . بازیج همه ، باین همه . عرصه حلال ، میدان است
 | حکم دناز . تضایق ، تنگی . اولاد ، جمع ولد فرزندان . اکباد ، کدنا و مکر کوشان . حبیب
 و سب یک و قتل . کزت ، عهد و مار . غنان بر تافت ، اس را بر گرداید . دوانید ، بینیخت
 ، معاینه کرد و بزد ، چشم خود دید و بزد ، سخت ، تعجب ، تو لکند ، بزیاید . بهمال ، بطیر خصم .
 آگستر ، تاس ویر دست .

پرشش و قمرین ، سلطان جلال الدین که بود ؟ در ملک کمار دوشند کار سلطان حلال الدین که
 رسید و چگونه از دست چغیر خان توانست نجات یابد ؟ چغیر خان بعد از نجات حلال الدین گفت ؟ در جوهان
 این دوشس چند اسم مشهور وجود دارد ؟

سخنوری خاموشی

فطق زیبا ز خاشی بستر	ورنه در جان فراشی بستر
در سخن دُر بهایدت سخن	ورنه گنگی به از سخن گفن
گنگ اندر حدیث کم آواز	به که بسیار گوی بید و تاز
زیر کارا درین سرای کهن	یچ غمخواره مدان چو سخن

آمد و به ساحل خلاص رسید.

چنگیز خان چون حالت عبور او مشاهده کرد بجای آب دوآید، مغولان نیز خواستند تا خود را در آب اندازند چنگیز خان ایشان را منع کرد و دست به تیر بگشادند، جماعتی که معاینه کرده بودند حکایت گفتند که از بس کشتگان که در آب بگشتند از رودخانه آن مقدار که تیر میرسد از خون سرخ گشته بود. سلطان بایک شمشیر و نیزه و سپری از آب بگذشت و گردون در تعجب گفت:

بگیتی کسی مرد از اینسان ندید - نه از ناداران پشین شنید

چنگیز خان و تمامست مغولان از شگفت دست بردمان نهادند و چنگیز خان چون آنکال مشاهده کرد روی به پسران آورد و گفت: از پدر پسر مثل او یا چون از دو غرقاب آب و آتش بساحل خلاص رسید از او کارهای بسیار نوشته ای بشمار تو بگذارد، از کار او مرد عاقل خافل چگونه تواند بود؟

بگیتی ندارد کسی را بمال مگر پرهنر نامور پور زال
بمردی بسی ز آسمان بگذرد همی خوشترن کهتری نشود

بالمال ازین پسر بزرگ خود غوازه شهادت بود و از دیسه ان و پهلوانان نامدار است و در میان

۶۴۲ و ۶۴۳ از آهنگ در ایات موجود است - کتب اغواق و در ایران حواله شده

مطلب را عادت آن بود که برگی گوشه فرود آمدی. از آن اندر تب جبر یافت
 باد و برخواست نماز بگزارد و بر پشت و بر اند و سوی بازگازان شد و دید حالی
 چنان افتاد. محملین شد. ایشان را بخشا پس گفت: اگر مایاری کنسید چنانکه
 من گویم من این مال شما باز ستانم همه گفتند ما فرمان تو کنیم و بنده و آزاد کرد
 تو باشیم.

گفت: شما هر کس از این چوبهای خیمه بدست گیرید و من از پیش تا غنم
 بر اثر ایشان بروم شما بر اثر همی آید چون مرا ببینید و ایشان را تکمیر کنید
 ایشان چنان کردند و مطلب تا بخت و از آن کفچان سرچ یک و دو بیافت
 که بر اثر همی شدند بخت تا بخت را بکشت. چون خبر یک دیگران برسد
 یکسواره بود و ایشان مردم بسیار بودند ایشان همی رانند. و او بر بالا با همی
 شد و علامتی بر سر نیزه همی کرد و چون کسی که یار از استظر باشد.

زمانی بود آن بازگازان فرار شدند تکمیر کردند. کفچان چون چنان دیدند
 همه بهرمیت رفتند. سواران و کالاهای چنان بگذشتند. مطلب آن مال ایشان
 بدین حلیت باز ستاند و بیستان آمدند آن مقرر بازگازان پیش عبدالرحمن شد
 در این قصه باز گفت و شکر کرد از مطلب. اندر وقت عبدالرحمن مطلب را پیش

عقل را اگر سومی تو هست قرار حکمت جانفزای را بگذار

نفس، سوراخ کردن و درختی صبح و صواب و درست گفتن است و طرد ریاضیدن و در افتادن
و شکر شکر باشد. بیدار از آنکه بی‌نفعی در میدان سخن جولان کند حکمت ایجاب می‌دهد و اندر راست.

پرسش قمرین زیبا چطور صنعتی است و در چه مصداق‌های شتی شده است؟ درین نقد چند ارمی

مصداق دارد که است؟ ادوات، که در در کسب بارگویی بیدار، چینی بید ۴

هوش و زیرگی مکیوار

مطلب بیت ساله بود و اندر سپاه عبدالرحمن بود آما خوشیستن دار و بخرد
و مردانه و کاری بود و همیشه از سپاه بر کیور اندی. بیابان کرمان که همی آمد
مگرویی باز رگانان اندر صحبت سپاه عبدالرحمن همی بیستان آمدند و اندر میان
آن باز رگانان مردی کاری بود و دانا و اخبار عرب و عجم و شعر جا بهت بسیار
خوانده و یاد داشته. مطلب با او هم سخن شد چون مردی ظریف بود بد و آنس
گرفت و با او یکجا همی راند. چون لشکر از بیابان بیرون آمد باز رگانان بنسوز
از پس بودند، کفچان بردن بال سپاه همی آمدند تا مگر چیزی یابند، آن باز رگانان
اندر یافتند خفته، برایشان بر زدند و گرویی را بکشتند و دیگران اسیر کردند
و بستاند و مالهای بسیار و ستوران برگرفتند و برانند و آن اسیران را بجا بکشتند

چنین داد پانچ که همه کو خرد
باید ز همه دو جهان بر خور
بد و گفت اگر نیستش بخردی
خرد خلقی روشن است ایندی
چنین داد پانچ که دانش به است
چو دانا شود بر جهان بر می است
بد و گفت اگر آب دانش نخبست
بدین آب هرگز دانا نداشت
چنین داد پانچ که گر در نبرد
سر به گال اندر آرد بگرد
گرامی شود بر دل پادشاه
بود جاودان شاد و فرمانروا
بد و گفت اگر نیستش بجزه زن
نه دانش برود نه آیین دین
چنین داد پانچ که آن بکه مرگ
نهد بر سیراویکی تیره ترک

«شاهانه فرمودی»

بود : عالم روشنی ، تیر سحر ، تند بوش ، عز و الطیف و خوشام ، همان اجمع بر گال

د گال ، دادیش ، گرامی ، غیر ، پڑود ، حساب ، پڑویش می جست کند ترک ، کاف کلا ، خود

پرش در شعر اول اسرار و صفت اعدا سازید ، یای آینه در شانی و رانی چه بانی ؟

این قصه را اثر شاه کبیر .

بہمت و جواہر دی

چنان شنیدم کہ پسر مقہ نصر بن منصور تپسی را عمل بصرہ داد و سال دیگر باز خوا
و حسابش ہی کرد و او مردی منعم بود ، حسابش بکروند و مال بسیار بر وی بیرون

خوازد و بنواخت و او را خلعت داد و صد سوار خیل داد و علامت و نام او در دیوار
فارسان و فرسان نهشتند . (تاریخ یستان)

صلیب بن ابی صفراء از سرداران اسلام و خادماة اوشماخت و خرد و سخا و جود و بی شهو بود .
بعد از حسن ، پسر شیب از سرداران بزرگ اسلام که بر قاجار و بعد الملک بیرون آمد گذشته شد . خوشترین
شیر و صاحب اراده ، شعر جایت ، اشعار عربی پیش از اسلام ظریف ، هر چند و خوشگوی خوش بود .
نفس او جمع کنج بغیم کاف مردی بودند از جنس لوح و کرمای و کمرای بزدی در اسرانی و شزارت معرفت
ستور ، چار و پا . بزرگشت اسوار شد . بر اثر . سال از عقب . بکیر . اندک گریخت . کلا . شایع . و بیای .
نیل . یکمسته سوار که در جمع ویر است کسی قرار داد و میی اسب هم است . علامت . و حامنی هم است .
حاکم العرسان اسوار سواران .

پرسش مدد چه با تا هراس گرفت بود ؟ چه شد که کچان بیا زنگامان دست یافند خوشتر
بعد از حسن ی توانستند مانع شوند ؟ مدد چه جید مال بار زنگامان را پس گرفت ؟ بعد از حسن چار و پا و مدد
چه ساد کرد ؟ در چهار سو اول داستان اسم خاص و اسم عام ، اسم ضعیف ، از اصوات مدد کشید .

بزرگمهر و موبدان

پرسید از موبدی تین مرغز که اندر جهان چیست زیبا و نغز ؟
که او مرد درار و شنائی دهد ز رنج زمانه رمانی دهد

در علی محمد بن علی معروف باین مذهب ۹۷۲-۹۷۸ از وزراء معروف جناسیان که در مذهب کی و زمان بنیاده
 و دیگر بار در روزگار اتمه بر وزارت رسید و مشهور پختنست که خلیفه را وی قندیب و تنیج و تنیجی، چهار نمود
 و خلیفه از خلد ضربش حس و زیبائی است و در میان این طریق را وی آموخته اند. علی، در امیر، موسی تسلیم بر
 و کاررسی است و عامل و قتل ازین کشته شدن می شود، بنعم اول و گسترده توانگر و صاحب دست، مال بسیار
 برای بیرون آوردن، موسی در محاسن او را قاتی کار کردند، زمان ده، هفت ده و دهان و دهان را می گفت
 و او را قتل، استعمال می کردند. امیرالمومنین لقب خلفاء اسلامی است و بنیاده، بشید خبر علی بن جاس
 و طلاق آن روایت، طهر شدن، و عاظم آمدن، و دهان مرد، نقد و حسن است که در بابان صاف
 میران بنفین و یکسان پیدا است و این یک نوع سپاسگزار می بود که حاکم، این سست میان
 حکام پیدا است، و این سر تو گزارد و مال دیو را طرف تو گردن گرفته و حاکم بر داشت و در این حد
 من استقل بصورت، موسی تیره شده و این حکایت که حکام من مقنن و در حکم، ماضی باشد.

پیشش قرین من متذکر بود و چند مرتبه و رات رسید، که ام خلد راحت بیفتد، و نظر
 بچو و سید و ام خود را پرداخت، حسابش کرده و چگونه علی است، و بطور آرا درین قلم به کسید صبر

فاحی این داستان نشان دید

حکمت و نصیحت

بیدار شود لاک جهان پر مغرور است بر نخل روزگار ز برگست و نه بر است

آوردند. پسر مقله گفت: این مال گنزاریا بزدان رو، نصر گفت: ای مولانا مال هست لیکن اینجا حاضر نیست، یکماه مر از زمان ده که بدینقدار مر بزدان بنیاد رفق. پسر مقله دانست که آن فرد را طاقت آن مال گزاردن هست و راست بگوید.

گفت: از امیر المومنین فرمان نیست که تو باز جای خویش روی، تا این مال گنزاری، آما اینجا در سرای من در حجره نشین و این یکماه همان من باش نصر گفت: فرمان بردارم. در سرای پسر مقله نشست. اتفاقاً اول ماه رمضان بود چون شب اندر آمد پسر مقله گفت: فلان را بیا دید تا هر شب با ما روزه گشاید و نصر یکماه رمضان با او روزه همی گشت، چون عید بگذرد روزی چند برآمد. پسر مقله بدو کسی فرستاد که این مال دیر همی آورند، تدبیر این کار چیست؟ نصر گفت: من ترددادم. پسر مقله گفت: کردادی؟ گفت: ترددادم. پسر مقله طیره شد نصر را بخواند و گفت: ای خواجه زر بن کجا دادی؟ نصر گفت: من زر بنداندم و لیکن یکماه روزه بر خوان تو گشادم و همان تو بودم. اکنون که عید آمد حق من این است که از من زر خواهی؟ پسر مقله خنجرید و گفت: خط برات بتان و سلامت برو و این زر بزدان مزد تو، دادم من از بجزیره گزاردم. (فارسی)

دانی چرا خرد شد ابریشم رباب؟ از بجز آنکه دایم همگانه خراست

ز تبار همدگانی، بر خلق دل بند دل در خدای بند که خلاق اکبر است

همدگانی از مردم غار و از شراب و علای ایرانی است در آرد در صلاحته نیز نیست است مقرر از آن

گفتند. سأل، سأل کنند. شخص، تن، فسخ، می بندد، سأل، پاک، رسد، لکاز

ماقت، آواز کنند، ناپیدا، کیم، مجازات، مهر، نرگس، رباب، روحی، از آفات، محبت

همگانه خرا، اشاره، خرک رباب است و گانه آن

پیش قهرین قلعه طلاس را دیدم الخ، را نمی کشید و داستان شمارا شنید

و گویند که الف بیدار شو چه الفی است؟ چه، در، چه، در است، چه نفلی است؟

سیمای ناپلئون اول^(۱)

بوناپارت قاضی کوتا، و در از تناسب دارد چون از کمر بالا بلند تر است

باقی بدن او بسی کوتا، بنظر می آید موئی بسیار کم و بلوطی رنگ و چشمانی خاکستری لیل

بکبودی دارد و تا لاغر اندام بود بر زردی مایل داشت پس از آن رنگش سفید

ارباب و شتهای مادام روزاخر انسی که راجع در بار ناپلئون بزرگ نوشته است این بانو از او شای

مترم و از ندای ناپلئون بوده و کتاب او برای شناسن احوال او و سایر بزرگان زمان بسیار در دست

در جهان سال وفات ناپلئون ۱۸۲۱ در روز دگانی گفت.

دایم با است آنکه تو میگویش دست
 یک هواست آنکه تو میخوانی دست
 بسم حرام اگر چه سفید است همچو شیر
 چندین مخور تو نیز که فی شیر مادر است
 چون شترق است خانه و نان تو آفتاب
 سائل چو صبح بر در تو پیر من در است
 طاعتی ابدیم میکند پر خویش
 گفتیم ملن که پر تو بازیب و با فر است
 بگریست زار زار و مرا گفت کای حکیم
 آنکه نه که دشمن جان من این پر است
 ای خواجہ پروبال تو میدان که تربست
 زیرا که شخص پاک تو طاعت و دیگر است
 دیدی بدان شبان که فرختی همیشه شیر
 آری شبان ز شیر فروشی تو انکار است
 هر کوزه های شیر فردی همیشه آب
 بفروختی خلق که شیر مظهر است
 پوئسته شیر خود را با آب می فروخت
 پنداشت کار ما همه ساله برابر است
 بگنبدان شبان چه رسید از بلای حرص
 اینک بگویمت که دولت نیک غمخوار است
 سیلی در آمد و رنہ خواجہ را بسود
 فریاد بر کشید که چه شور و چه شر است
 آواز داد ما نفس از گوشه ای گفت
 کاین خاک توده خانه پادشاه و غیر است
 آن قطره های شیر که در آب میزدی
 شد جمع و سیل گشت چنین فکده شر است
 دانی که چیست آن رسد این روزیور است
 ایروخته دل تویی اکنون چو آن شبان
 دانی که چیست آن رسد این روزیور است
 هر بنیز کن صحبت ما اهل ان و مان
 ار چند روی تازه و باز چو مهر است

چیزی بر تن او پوشانند و او را چنانکه باید بسیار ایند از بستن پیرایه‌های رسمی مکتبی بی اطلاع است کمترین صعوبتی را تحمل نتواند کرد و هر چیز را که اندک زحمتی و بهر آن برداشته می‌درد و می‌کند و می‌افکند و گاهی ملازمی که موجب این زحمت خفیف شده از دست غضب او فرزدی بهزای می‌برد و بنا بر آن از تربیت و آداب عاریت گوئی او را برای اقامت در دو مکان آفرید و اندیاد در زیر خیمه که هر چه کند نیست یا بر تخت سلطنت که هر چه کند مختار است .

اصلاً نمیداند که چگونه باید در مجلس شد و چگونه باید از آن بیرون رفت نمیداند طریق سلام کردن و نشستن و برخاستن چیست حرکات و سکنات و سوال و جوابش سیرج و کوتاه و موجز و مختصر است .

من خود او را بهنگام تکلم بزبان ایتالیائی دیدم که این لغت بی‌مع در دهان او ملاحظت خود را باخته بود و بهر زبانی که سخن می‌گوید اگر چه زبان مادری او باشد شخص می‌پندارد که بهنگام آن متذکر نیست گوئی بی‌مع لغتی را عاده برای بیان مقصود خود کافی نمیداند و ناچار باید بجلف سخن پردازد و از این گذشته اطاعت هر قانونی اگر چه قانون زبان باشد بر او گران است و هر تجویزی را در کلام فحش می‌پندارد و لذت می‌برد و هرگز معتقد به چیزی نمیشود حتی بقیود دستور زبان خود .

ومات شد طرح پشانی و اطراف چشم و خط بینی اوزیاست و نقوش بستانی را
 بخاطر میآورد و بانث که اندکی فرو رفته است چون بجنبه درآید حالتی مطبوع بگیرد
 و دندانهایش رفته مرتب است چانه اش قدری کوتاه دارد و اشش سنگین
 و مربع شکل است دست و پائی ظریف دارد و او خود باین طرافت بسی نیاز دارد
 بخام ایستادن اندکی به پیش خم میشود و دیدگانش که عاده کدر و تیره اند در وقت
 آرایش سیاهی او را غمناک و متفکر میکنند و چون غشم آید نگاهش هوناک و دشت
 انگیزه میگردد و خنده مطبوع ترین احوال او است گویا سلاح او را ایستاد و شخص او را
 حوان میازد در این حالت دشوار است که بنیند و او را بسیند و مجذوب او
 شود ویرا که تغیر شی گراف در رخسار او حاصل و حالی تمام از او ظاهر میگردد
 جامه همیشه بسادگی مایل است عاده لباس رسمی صنف لشکری خود را در بر دارد
 پاکیزگی او بیشتر برای رعایت مقررات است تا برای طرافت و نظافت او
 است تمام تاخیر در اندیشه دارد گاهی نیش بگرما میبرد و بر آنست که اینجا رواج را
 از انحراف باز خواهد داشت اما از اینها گذشته هیچ توجهی بآرایش لباس
 تن خویش نمیکند شبانی که در هر کار دارد او را مجال نمیدهد که جامه را بدقت پوشد
 در روزهای جشن و مراسم عام خدمتکارانش قبلا توطیه میپوشند که چگونه فرصت یافته

در یک نشسته، معراج بیان، یعنی در وقت معراج سخن زکات، معشیت و کمالات

کرم

نیمتی خسته شکسته چرا ؟ تن خود را ببنده بست دبی

سخت و سرکش چو باد قهر مباد که بشاخ جان شکست دبی

من نکویم چو آفتاب بلند هر چه داری بجاک پست دبی

گمزی بسچو ابر گوهر بار که ز کف مایه هر چه هست دبی

کم ز خاک زمین سبایش که آب هم خوری هم بریز دست دبی

(جلال هانی)

تند خو

تند خواتشی بود که بمهر چون بر افروخت خشک تر سوزد

گر چه سوزد تر از انجم ولی خویش از تو بیشتر سوزد

(حلال هانی)

جمعیت خاطر

هر صنعت که تعلق بفکر دارد، صاحب صنعت باید که فارغ دل و

مرفه باشد که اگر بخلاف این بود، سهام فکر او متلاشی شود، و بر پد فصول

بجمع نیاید. زیرا که بجمعیت خاطر، بچنان کلمات باز نتواند خورد. آورده اند

که یکی از دبیران خلفای عباسی رضی الله عنهم بوالی مصر نامه ای می نوشت، و

هوش امپراطور از همه اجزاء مادی و معنوی وجود او شگفت آورتر است
 با اعتقاد من بسی دشوار است که بشر وسیعتر و عظیمتر از آن را در او را شود از پرورش
 و آموزش چیزی بر آن موهبت طبیعی افزوده نشده است زیرا که بونا پارت
 در واقع جاهل باید شمرده خیلی کم چیز خوانده و کتب را بشتاب مرور کرده است اما
 آن مقدار کمی را که آموخته از آن خویش کرده است و قوه تحیل او چنان نهار
 بسط و جمال میدهد که غالباً حضار را بهسوت میسازد.

ظرفیت مغز او بی انتهاست زیرا که مطالب بسیار در آن وارد شده و هر یک
 بهسویت تمام در مکان خود قرار میگیرند و هرگز خستگی بر آن دست نگاه عارض نمیشود
 و در دماغ او یک فکر مولد هزار اندیشه است و کمترین لفظی که میگوید یا میشنود کلام
 او را بطبقات عالیّه معانی میکشاند در این معراج بیان هر چند بسوار منطق
 همراه او نیست اما برق هوش و ذکا پویسته درخشان است.

آردوار، نلک، دوشس، زن دوک را گوید دوک معنی رئیس است و اصطلاحاً معانی را میگفته اند که

نلک ولایت یا غلبه بزرگی از کشور بوده اند منف ستری رسته ای مختلف پاد را گوید چون پایاد و سوار و

نوخانه و غیره. بهستم، شستشو، انخاف، کج شدن و از اعتدال برگشتن. توطئه، برای و کشاکش

تلف، دشواری، نجوم، جایز شدن و سهل انگاری نمودن. موهبت، بخشش و عقیقه سر دادن.

رای اقسام اصحاب به مثال در رای این محبت پیدا کنند محبت دیرا بشیر، امروزه شاکست

ثمره حزم و نتیجه غفلت

چون رشید فرمان یافت، آماون بخراسان بود، در مرد می نشست و جمعی از
 بزرگان لشکر در خدمت او، وزیرش فضل بن بهل بود. و این بنیاد می نشست
 و وزیرش فضل بن بیع بود. این بهلایی و سنایی و صحبت نظر فاشغول بود، و این
 در خراسان کسب علم و حسن سیرت و معدلت و طاعت حق و استمال خلق
 اشتغال داشت. و هرگاه که از این حرکتی دنی و نامطبوع صادر شدی
 از آماون حرکتی شریف در وجود آمدی. و بدین سبب و اسباب دیگر عداوت
 میان برادران قائم شد و این او را از ولایت عهد خلع کرد و بیعت مروت
 پس خویش بستد و او را انالطقی باحق لقب داد و قننه تنزاید میشد. آماون بسیار
 ملول و دلنگ گزید و آثار یاس و نومیدی در روی ظاهر گشت. وزیر او
 فضل بن بهل که مردی عاقل بود گفت: حق خویش را باطل نباید کرد و نومیدی
 بخود راه نباید داد. کار با ثبات و استقامت راست شود. و نیز گریز از
 کنی و طریقه حزم و احتیاط و حسن سلوک را از دست ندی. یقین میدانم که خلافت تو
 خواهد رسید و حق تو ضایع نخواهد ماند.

خاطر جمع کرده بود و در بجز فکرت غرق شده و سخن میپرداخت چون در همین مامعین
 ناکاه کنیزکش در آمد و گفت: آرد نماید. دبیر چنان شوریده طبع و پریشان خاطر
 گشت که آن سیاق سخن از دست بداد و بدان صفت منفعل شد که در نامه نوشت
 که: «آرد نماید» چنانکه آن نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد و این کلمه که نوشته بود
 هیچ خبر نداشت. چون نامه بخلیفه رسید و مطالعه کرد چون بدان کلمه رسید
 حیران فرود ماند، و خاطرش آنرا بر هیچ حل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود.
 همکس فرستاد و دبیر را بخواند و آن حال از او باز پرسید. دبیر بخل گشت و برستی
 آن واقعه را در میان نهاد. خلیفه عظیم عجب داشت و گفت درینع باشد خاطر
 چون شما بلغار ابدست عو غای مایحتاج باز دادن و سباب ترفیه او چنان فرمود
 که امثال آن کلمه دیگر هرگز بنور گوش او فرو نشد. لاجرم آنچنان گشت که معانی
 دو کون در دو لفظ جمع کردی. (چهارم)

مرد، آسوده، سهام، جمع هم می‌تسید. تلاشی مصلح دارم پاشید. در تیس، در گرابنا
 دریس، آب روان، سیاق، بر یک روش راندن منفعل شد، بی در اندر کرد ترفیه، آسوده کردن
 در غاه باز آوردن، غور، تن و تر.

پرش و تمرین نویسه، هر محتاج جمعیت خاطر است؟ تحایت دبیر که دالی سر، از پشت بوی؟

نامون دیر شد. فضل بن سهل بدین مشغول گشت و بزرگان لشکر را که حاضر بودند اموال
 عظیم داد و جهت محافظت مردان جلد فرستاد و همه کارهای مأمور را مرتب و مضبوط کرد
 دشمنی میان برادران سخت شد و راهبها از بغداد و بخراسان منقطع گشت و جهان بیک
 فتنه و آشوب گرفت. در بغداد نام مأمور را از خطبه میخواندند. مأمون نیز در خراسان
 و ماوراءالنهر نام امین از خطبه میخواند. و چنانکه در مأمون ضبط و حزم و احتیاط و تقیظ
 بود. در امین تضاد این امور استقرار و استمرار داشت تا از غفلت و تفریط او بجا
 آمد که علی بن عیسی بن مأمور با پنجاه هزار سوار متقاتل که برگزینان بدان آراسته تر لشکر می
 بود از بغداد و بخراسان روانه کرد و خوشن با ایشان قدری راه برد و بعد از آن
 بازگشت. و علی بن عیسی مردی عاقل و میب بود. چون خبر رفتن او با مأمون رسید مأمون
 طاهر بن جین را با لشکر عظیم پیش فرستاد و در راهی بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند و آنرا
 علی بن عیسی کشته شد طاهر هم در ساعت بمأمون نامه نوشت و نامه بسه روز از راهی
 بردند و بعد از آن خبر کشته شدن علی بن عیسی بمحمد امین آوردند بغداد را و او در آن حالت
 میگرفت. آنکس گفت این سخن بگذار که کوثر خادم من دوامی گرفته است و من
 هیچ نگر فتم. اکنون حزم و تقیظ محمد امین را از اینجا قیاس باید کرد. و تا آنکه امین بمکه رسید
 رسید منصور برین از شب جمعه قیاس است ۱۷۰-۱۹۳. در این باب در کتبت و وفات امین

تو ہی بیخ بنی برتن تہا ہر چکنی
ہمہ نیکو بود احسنت وزہ امی نیکو دان

درصد خبری که درین فله است معین نماید صفت در کتب درجند مورد استعمال نشود

خداوند یکتا